

خواسته که در میان عاری عاری که عاکنند برده غاری پس قوی باشد این را
 که عاری نماند چنانچه مولوی غوی نظم نموده **جشن جان کی گشت صورت که به**
منش کی کی گشت اسب که عاری مولانا بطور راست **دیکه مال ندای**
ملوک را بسپاه کون چنانست که مال آن کثیر و فصل شود برات که عاریان
 آئیده **ز لویانش کثیر کین گشت فصل که در کمرک** با اول شمع تابسته
 زده درای شمع سلاجیک را گویند اسما در خفی فسر موده
 روز و شب در بر تو که رکابند چه سحر **سلاجیک برکت تو باد آسوده چرخ**
کمرک با اول کسور و ثانی شمع معی بیت است که نوشته شد **کمرک**
 با اول ثانی شمع پارهای یک باشد که در میانش برنج و گوشت و درون پر کرده
 بر پخته بجان خورد است **بعد اوان که تربت که کویا چه زده** پسرند آری
 آن که در کپ در کار **کمرک** بهر دو کاف عی خنوم کلا باشد که بران بزار
 بطبقه و نوارند و کاه ترتری بر گویند این عین لطمه نموده
 از آنکه در است نامش زده اند **نشود بیکدی کسی خنوم** و زبان
 بندی چنانکه سرگشتار گویند در زیر لعل کسی تا بچیده افند و آنرا عاری غلیج
 خوانند **صلیم کمرک** با اول ثانی شمع خنوم زده و کاف عی
 کلید چوبی باشد که کلید را بدان بکشد مولوی غوی نموده **کون غوی مخری**
 را که کلیدان خودی بدکنت **خواهد سلمان او کی گشت** نیزه است بهر جا که
 رسد بشکافند **سر آن نیزه که بر دخت کدکنت** و در غایکی یعنی زنده اند
 کلیدان و پرده فل خنوم در آمده **مدحون** پوست دافکت کرده را گویند حکیم

اسدی داس **صد و میت کردون متیخ و کرک** دو چند سپر باز کرد
کرک فصل خون با اول شمع یعنی رشد و افزونی و نو باشد با اول
 روی گفته **کرکت راه جاست و اقبال را نه است** از خدمت محمد به دراجات
 و در عربی دو معنی اول نوعی از خوشبختی باشد حکیم سنائی فرماید
 هوای بود و شایین ال از برم بر بود **که چنگ شایین از شک بود و غنم زده**
 دوم معنی رخت و رسیدن آمده **دبا اول کسور هم در عربی باشد و شمار گویند**
دب با اول ثانی شمع او بر هفت باشد و از آتباری غذا خوانند اشیرالدین
 حبیبی فرماید **دب دولت تا باجه بر چیدب** منزل اقامت و بهر
 تخت نهاده **و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد** آنرا عاری دب و او
 فرماید که بکند و بازی و امتق نماند و چون بپنجاه رسد آنرا دست خون خوانند
 و شرح آن در فصل لغت است خون روم است و اگر از دست خون بگذرد حکام
 میدانند که اگر او گشتند آن داد و بیدم نمیشود و بگذرد او اول میگویند و معنی
 دارد اول کرده قی بود و ده م شانه جاست است سیم بکند با خوانند
صلیم کمرک با اول ثانی شمع اسب کف را گویند
با اول خنوم و ثانی شمع یعنی خنوم حکم قطران فسر موده
 هر خواسته برین و پهری **به خواهی نرق سپرده** و آنرا بهر نرق
 و پهنه و سپود یعنی حق بود **باب ال سقوط** چون درین باب غیر از حدیث
 حدود و مایه نشد آنرا قسم بضم ن یافت و اگر کسی گوید که در لغت آورده
 دیگر لغات که لغت آورده آن در آمده مثل آن کون و آن بیان چه سیکوی

در این کتاب

پس بزرگ در حد و شب قیام **اربع** با اول صبح شبانه زده پنج مصلی از
 اول قدر و مرتبه باشد و از چند صاحب قدر و خداوند متعال که بگوید چند مصلی صاحب
 و خداوند آمده شیخ عطار نماید **۵** بجای اوقتی که خدای **۱** تر باشد صفت
 بی ریای **۲** ز جمله غریب و در جنگلی **۳** در لغای که خدای خویش را **۴** اربع
 دوم مصلی کردن است این و مصلی **۵** حکیم سوزنی بترتبط نظم نموده **۶**
 بجمع و شاعر جندی خود را **۷** بجمع و شانی تو با **۸** اربع کردم **۹** بطل چای جان بخت
 دو بار دی زان غنچه اربع کردم **۱۰** سپید گردن راننده مولوی سنوی رایت **۱۱**
 یک جانانی تو با بریل **۱۲** بی طلسی کی عابدی سبزه **۱۳** چهارم نام غایت
 که بر آن در غایت زخمی شده و بالشت را بر آن برسانند و از آن ترکی خوشه
 چم مصلی قیت آمده و آنرا از نیزه اندازد **ارباب** با اول صبح شبانه زده نام
 پنجمه از اسباب است که بر تیران پادشاه بود و در زمین در شکین و
 ویت و چند دیگر گشت تاب را در جنگ گشته بود و لهاب در گشتاب
 که ترک پادشاهی کرده در بیخ نجات مشغول بود و قتل آورد و آفرین و نهای را
 که دختران گشتاب بودند که در زمین در غنچه سلاشت آخر الام سینه
 بن گشتاب خبر نموده بر بروین در زخمی نمود و از جاب را گشته **۱۴**
 حذر اخلاص کرد **ارباب** با اول صبح شبانه زده و چم مصلی مصلی **۱۵**
 که مرقوم گشت **ارباب** با اول صبح شبانه زده و قدر خشم باشد و با اول صوم
 یعنی شبانه و غانه آمده و با اول مکرور و مصلی دارد و اول اسم فرشته است
 که مکتوب بر زمین و قدر امیر و صاحب روز از بدو مصلی است **۱۶** دوم نام رور

میت و خیم است از بهر ماه شمس بکنت دین روز چهارم نور بدین و پوشیدن
 و نشستن کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی نماید **۱۷** سر آمد کون قصه ز کرد
 ماه و سعه مذکور روز **ارباب** با اول صبح شبانه زده و مصلی دارد و اول نام
 همین بن اسفند مایه است چون جدش گشتاب اورا برین ویر و شجاع ویر بدین
 نام خواند و برین قدر خشم آمد و چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی کند **۱۸**
 و دیدش بران کونه ویرا ویر **۱۹** می خواند از آن بسج و **ارباب**
 دوم نام اول از لوک ساسانیات و اورا از شیر با کبان یکشد و ایش ترا
 کاسه و نیزه بکشد حکیم فردوسی است **۲۰** همان اردو شیرش بر کرد نام **۲۱** باشد
 و بیدار اوست و کام **۲۲** مراد از کون مردم ماکیر **۲۳** می خواندش با کبان اردو
ارباب **۲۴** **ارباب** نام نوی از مرد است که تاج باشد **۲۵** **ارباب** با اول
 صبح شبانه زده و اول صبح و مصلی دارد و اول نوعی را شکل و اسرار بخون باشد و
 سر بکس اردو جان است دوم نام موصیفت از صفات شیر از نام
 و میت در نواحی نیر **ارباب** با اول صبح شبانه زده یعنی آردن است
 که مرقوم شد و در عینی نام شد میت بس بزرگ از نواحی شام گوید که خبر خرت
 یعقوب و چاه بریف در انجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب **۲۶**
 در وازد آردن بوده **ارباب** نام آخر از لوک طو ایت که از شیر با کبان
 نوکر او بود و آخر او را کشته و با دشت حکیم فردوسی است **۲۷**
 در خواند اردو و ان بزرگ **۲۸** که از شیر گشتاب **۲۹** **ارباب** با اول
 مضموم شبانه زده و حضرت اردو پیش باشد حکیم فردوسی **۳۰**

این کتاب از شیخ عطار است
 و در این کتاب از شیخ عطار است
 و در این کتاب از شیخ عطار است

فرمان کنی از بوش نزدیک کنی چشمتی از خند که در خند حکیم سدی
کند زنده دار کردی مسکنه زنده برین کوهان که در اتم سینه
بکشید با هم در کک سترک که از خند بود در بک کرک دوم در بک خند
شده را نامند **ارغن** با اول متوج ثانی زده و خن متوج نام سبب که از خن
واضح است اکثر و غلبه و میان و خن و از آنرا از خن و از خن و از خن
حکیم غایتی نماید **ارک** از یک غنم خلاص می کند و در کاغان بنای حق و
از خن بر او **از خند** با اول متوج ثانی زده و خن متوج زده نام رود خن
که با هم عراق آورده بجان واقع است و نیز زده باشد که از او اسی قدما بکند
و خن یکی آن آب خشکین بود و از خند یعنی خشکین باشد چنانکه سبب که از
ارغن با اول متوج یعنی از خن است که مرقوم شد و دوم است و نیز اگر خن حکیم
نظم نموده تر با ناله کوسن جبال از خن روز یک جبهه نشیست را بکند
حکیم سدی فرماید چنان تاخت از خن و کلام که در کتب او نوشته که کم
و نیز بن ترکی نام قوی از کمان باشد **ارک** با اول متوج ثانی زده و خن ارد
اول درون قله را نامند دوم نام قطبیت از ولایت سیستان است و خن نظم نموده
جنگها کرده و جنگ و شت و خن فلها کند و چارک سیستان هم او بود
شکلی که خنات مراد از خن **ارک** شکی که جنگها مراد از خن است
و نیز بن علی بنده اسمیت از اسامی خن **ارک** با اول کسور ثانی زده
یعنی باریان خن و قطره بود شبالدین خطرات که قطره را از کالک و خن
تشریح کرده علم و عیان و محیط است **ارک** با اول متوج ثانی زده و کاف

متوج نام شد لب از خن آن که در سحر و در اند واقع است و الدین بوش
فصلی گفته بودم و مصر و کج اضطراب است و معجزه علق سبب که از
ارم با اول کسور ثانی متوج یعنی زده نام شخصیت که واقع است
و در ارم و در ارمی در ارمین بر کوب است و فرماید را خن لب وادی نرم
یک ارم در بر است **ارم** و در علق و متوج اول است و اول است و دوم
گویند **ارمان** با اول متوج ثانی زده و حسرت و از و بکیم فرمودی که
ارمان دارد و در سمر **ارمان** فراتر از کوه کن سیم و در **ارمان** با اول کسور
زده نام پادشاه زاده بود آورده که پادشاه زاده بود و امی ارمیل و یکی کرک
که با اول متوج یعنی خن است و در سمر و در سمر و در سمر و در سمر
ایش را بخت را که از کت او آمده بود و حاضر از یک نفر را میکرده اند
و هرگاه سدی جج شد و بعد که آمد چند کوه و داد و بکشد که بر و در دشت و
جایی خراب کن شود که نیکو کرد و آن از اول است تا بکیم فرمودی که
و کوه را از کوه پادشاه دوم و کوه پادشاه **ارم** یکی نامش را سبب
که نامش را سبب که در **ارم** با اول متوج ثانی زده و سیم متوج زده و چهار
خن دارد و اول نام خن است که امور و مصالحی که در روز از خن واقع شود و هر
متوج است دوم اسم و اول است از خن و سبب که فرمودی که
یکی که در کسور زده و یک خن و کالک و در سیم نام سبب
بر خن است که از اسامی خن خوانده و نام سبب زده و اسفند باشد **ارمان**
با اول متوج ثانی زده و سیم متوج باشد که چون از خن است و کج دست

چاپورند آنرا سوخت و راه آورد و نیز که شمشیر شیری را زنی است
چه از معادن ازین به که دوستان نمی. تو خود پاک و در هیچ دنیایه کمال اصل
فرماید. چو کشت بعرای حسن فرماید. محمد و عین آورد و از معانی **ارمکان** یا
کسور باشد نه زده و بیم متوج و کاف عجمی برنی در پرت و سعد و سعادت باشد
حکیم خاقانی در ستایش نیر عظمی نظم آورده. که تو بوی ارمکان که در برین کنی
استان که. که جز تو سد جاد و ان یافت. که بیفت ارمکان یافت
هم آید که. در طالع هر که ارمکان یافت. سرمد و سر جاد و ان یافت
ارمنده **ارمنده** با اول متوج باشد نه زده و بیم متوج بنون زده و سخت آرمیده
و حکیم سوزنی است. تا به ان کند گان رسم گیره. خربارای سلام خرمیده
که چون درشت طایر سفراند. نازده ارسفره مان **ارمنده** **ارمین** با اول متوج
باشد نه زده و بیم خنوم و نون کمور و بای معروف نام برتری را گویند **ارمنده** با اول خنوم
شانی زده و بیم خنوم و واد معروف نری را گویند که پیش از کار بفرودان چوب
و از آتازی عربون دار بنون نیر خوانند **ارمین** نام پسر که یک کیتا در بار دیگر است
ارنج با اول باشد نه متوج آرنج باشد شمشیر خری کشته. بر غم حکمت را جو در
و نه علم. سگست شاه استیقا آرنج **ارندان** با اول باشد نه متوج بنون زده
یعنی بخار آمد و هر چه بود و عابد انصاری در طبقات و نشانی آورده که شمشیر سلام
گفت که آن پیشینه که دی گشت علم تو بود که آنرا از انصاری عام قبول گشتند و دیگر علم
تو کل و معاد و محبت بود که خاص قبول گشتند و عام فرا آن نیاید و دیگر علم مخصوص و
صفت بود که برین خلق و در طبقات علم و عقل خلق در نیافتد و بر انهمو که وند

در نمائند بجا دارند **ارنوار** با اول متوج باشد نه زده نام خواهر شیدا
که باشد که خواهر دیگر شمشیر بود و صفا که در خانه داشت و در بدین این مرد خواهر را
که شمشیر که راکت حکیم فرود می فرماید. در او این شاهی شمشیری ویر باز
بجای اندرون بود با **ارنوار** **ارنوار** **ارنوار** با اول متوج شانی زده و نون و و متوج
بنون زده نام پدر صفا که است و صفا که را صفا سی ده اک و بیوراسب نیر خوانند
ارنیر با اول باشد نه متوج بنون زده و بای متوج و بای کمور نری عجمی زده
بقیم باشد و از آن خون و بر خون نیر گویند و سوب بن طبر خن باشد **اروانه**
با اول متوج و و نون و اول نون آرترا باشد عجمی است. من بنده که روی سوی
رود دارم. بی نخی و پسرک **اروانه**. دوم نام حکمت که از آتازی صحرای گویند
چون آنرا بگویند سر بوی کند که باشد نری که **اروس** با اول متوج و نون
صنوم و و او بچول متوج و کالار گویند پور بهای عجمی نموده. یک در چهار بار بر او
رود و که **اروس** و قشش از نهاده **اروند** با اول متوج باشد نه زده چنانچه
دارد اول بعد از او باشد و از ابهر بی خط گویند حکیم فرود می فرماید.
اگر پهلوانی ندانی زبان. تازی تو از در را و جلد خوان. صاحب نمک سوز
نظم آورده. و از **اروند** و در بار باد. که تازی بود شطرنج. دوم سرت
و از **اروند** و حکیم فرود می کشته. بارمان **اروند** و در **اروس** و از **اروند** که کون. سیم
سیم که حکمت و نواحی معان که بالوند شود است حکیم خاقانی نظم نموده.
شرای جدر آتش نعل کشش. که هر آتش از وند و سلطان نماید. آتش الدین
جنگلی گوید. صدای ناصحت ز گویش آید. من ای درشت که این سر و جان

چهارم یعنی زود شده آمده و آنرا از درگاه بزرگ بزرگ می فرستاده بود .
 سیاهوش را خود چو فرزند بود که با فرزند بزرگوار و دانا بود . در بعضی از نسخه ها
 یعنی تجربه از آرایش خرم قوم است **اروین** با اول متوج شایسته زده و داد
 کسور و بای حروف تجربه بود **ارمک** با اول متوج شایسته زده و کاف غایب
 نام قصبه از دشت است **ارپ** با اول مضموم و شایسته کسور و بای مجهول یعنی حرکت
 و آنرا از پ و در پ کیند و بای شایسته کیند و چون فرخ ز بالا باشد
 کیند و چون فرخ است بر **ارپ** با اول متوج و شایسته کسور و بای مجهول
 یعنی نیک و خوش سادات و در عربی یعنی شایسته آمده و با اول کسور و شایسته شده
 هم در عربی می خوانند **فصل** **بار** با اول متوج و یعنی در اول باب
 و در نو و کمال است **کر** که مخوف و شود چو ستاره ز شرف . پاکباش بر
 این طارم منظر شد . دوم بار و دخت را گویند استاده و حیض
 صحت را گویند . در از ترختم در مدست و کشته و ترختم شد
 چو چشم شمع شمعهای او بی آب . چو لاله کند کشته های او بی بر . سیم
 باشد حکیم شمع نظم نموده . بر لب و رخ و لب و رخ و دما . کی هر برود و هم
 سیم و پا . چهارم کن و او شش را گویند امیر خرم و است . نام گرامت
 آن بدن از بزرگ کل بی . عشیت که بر سنگ شد در بزرگی . چم صفت
 بر کاست کمال عیال فرماید . هر که چون کنش صاحب نظرات از سر و ذوق
 چون کل از آرد می دیدن او شد بر . ششم یعنی شایسته آمده و ختم زن و آنرا نامند
 هشتم و در خط را خوانند و آنرا از بزرگ کوبند نه یعنی طرف بود چنانکه اگر گویند

که یک بر شوم و آن باشد که یک طرف رو و هم در خانه و سلطنت **راقی** یعنی
 دارد و اول عابد و آنرا گویند که گفته و فرستاده و شایسته شده و با سبب که اشال
 این خبر را در جرات بر دم میدهند راقی اندام خرم و فرموده
 راقی پوشش اندام سیم است . برادر را زده و زلف سیم است . شرف خود
 گفته . ز نو تا کن خلعت حسن دوم . بس که بر آبی شمع خوراند .
 دوم صبی را خوانند که در سیرانی که خدای همراه شوی بخار و کسور و در **برادر**
 با اول مضموم سونش آهن و غول را خوانند **براز** با اول متوج زبانی باشد
 شمس خرمی راست . خدایان جوخت شمس بوی حق . که تحت خرد و ادات او گشت
براز . در عربی یعنی قصد است **براش** با اول متوج یعنی خورشید و در آخر
 خبر خوانند **برافانیدن** یعنی بر زمین بود و در علامتین سر کیند از آبیان و تحریص
 او خوانند **براکو** با اول متوج نام که بیت که با من شرق و جنوب
 قصبه اوش و اخت و او شش از ولایت فرغانه باشد در چهار گوشگی آنجا
 حکیم زاری طعم نموده . وقت بریدن کوزه امیر را کوه رود . یکش شش
 در ده و ده و ده و ده **براف** با اول مضموم و شایسته کسور و ده را گویند
برادر با اول متوج و معنی دارد اول مبارک است . در بعضی از نسخه ها یعنی قله و
 چهارم خرم قوم حکیم فرموده می فرماید . در بکا و شت و آفریدن رسید
 را آورد و در سینه ناید . باران را آورده و لای . زین کوه ناگهانی او
 نشسته به سر کراش یگان . سپرده و در معانی پراگند . دو هم شعی نامند که با
 و ملوک و بزرگان او را خوانند و مرتبه او بلند ساخته باشند حکیم فرموده می گفت

که پنداری در این گفت برنج **برنج** یعنی شکر و آب زار آمده است و غرضی فرما **برنج**
برنج عطا که به هر که ز عطا بست **برنج** گمان برد که من اورا بشد یکم و برنج
برنج با اول منقوح شانی زده یعنی نخستین برنج است که تر قویم شده است و عجبی است
ای چرخ بر خورده سادت بران شب **برنج** از غرضش جمله در جهان کرد کار
این برنج بر خورده بر ابر جان او خند **برنج** زان جمله جمله را در سخت یار
برنج با اول منقوح شانی زده و خانی منقوح را در میان باشد استا گفته
کل آب شد از شرم چو روی تو دید **برنج** در سر و خنم افتاد چو قد و چید **برنج** دل بنده آن سر
که چون قد تو راست **برنج** جان بر جی آن کل که چو روی دید **برنج** شمع سدی
فرما **برنج** می ختی و دید ما در پیش **برنج** دل و دستان کرده جان خویش **برنج**
برنج بر او برنج برنج است با اول منقوح شانی زده یعنی زاده و در شوا آمده حکیم غرضی
کشد **برنج** سر حکم تو صد با خند **برنج** چرخ را الله بود که برده **برنج** حکم سوختن کشد
برور دار و گیر و بر دار میدان نبرد **برنج** هر غلام شد بر روی هم نبرد **برنج** سولوی
منوی فرما **برنج** همه شب که در کمال شکرت **برنج** جایش پادشاه برآمد که بر
و برودین مصدر است و بر و یعنی سنگ برآمده **برنج** با اول منقوح بر ارد
دو سخی ارد اول غرضی لطیف بوده آنرا سنگ شکست نیر کونید دوم
خروفت سنگی را نماند **برنج** یعنی راه است که تر قویم شد شمع غرضی
نموده **برنج** از شیر و کوزن کرک در دوا **برنج** شکله کاهی کشیده بر راه
برنج با اول منقوح شانی زده و غرضی منقوح ده منی ارد اول منی بر سر آمده حکیم
سنای فرما **برنج** اگر کبار که آرد بخت نرسد **برنج** که پانی بدیت از حال سنایی

کمال اسمیل است **برنج** از حال دل سوخته فرین بر برس **برنج** عال دل از راهی است
بر برس **برنج** کرد در دل است زین باوریت **برنج** ای دوست رو بود در بین
بر برس **برنج** دوم امر از رسیدن بود حکیم سوختن غرضی **برنج** شاهی که باور
منصور او تقدیر **برنج** از راه برگشت و خورشید برسد **برنج** با اول
منقوح شانی زده و غرضی منقوح بسین زده نباتات را گوید **برنج** با اول منقوح
شانی زده و غرضی ارد اول غرضی است را گویند از آن سر جانده و مراح را زنگ
و زنگ بر حکیم که زنگ حکیم غرضی فرما **برنج** کار خالده حکیم کی شود هر که تمام **برنج** زان منی
جولایی آید در بر گیر **برنج** دوم بار و کمدان کا کل کنند **برنج** ستم بیا
بود با اول منقوح منقوح دارد اول قد و قامت بود حکیم غرضی کشد
میشش بر روی گفت کرز **برنج** دوتا که بسیار با لایه **برنج** مسم او
میر بر جی ز در گران کرز **برنج** میاید که آن بر و بر زرا **برنج** دوم غرضی شکر آمده
هم او فرموده **برنج** ز دستش چاه در رسد کرز **برنج** تو کمی قیاس می خود بر
سیر غرضی نماند و حکیم سدی است **برنج** نهادند در یکدیگر تیغ و کرز
چون که ان کا میار که برز **برنج** حکیم غرضی غرضی و صفت است غرضی
چان نودنی بخار چمن کسار **برنج** که غیر نماند از و بر باز و بال غراب
خاکه اریک او گوید بر شد نامون **برنج** خاکه از غرضی شکست غرضی
برنج زرد کر زرد کر **برنج** یعنی غرضی است غرضی غرضی غرضی
غرضی غرضی غرضی **برنج** آب میشش غرضی غرضی **برنج** با اول منقوح
شانی زده و غرضی منقوح کر شد باشد صاحب غرضی غرضی غرضی

ست بر مکر کشیده بالا اسب . و در آزار است بر این اسب **برین** با اول
منقح ثانی زده که در آن کینه حکیم انوری فرماید . ای ترک می سپار که عید است و سخت
خاف شود بر سوم با بری برست . و با اول کسور چرخ بشد مانند تاج که از کل
سازند و بر بر آن نیز نه قیود دارد و توحید کند . بر مکره سخا تو خورشید در دو
در سطح نوال تو افلاک بر زنت **برزه** با اول منقح و در منقح اول برست
بود دوم منقح درخت باشد **برزه** با اول منقح ثانی زده و در منقح
منقح و کاف غمی که بیت که جفت نموده آن بقدر براندختاری در منقح
کود **برزه** کاف بیت که خورد و ناچار . بر تخی که خود کند شیدار **برین** با اول
منقح ثانی زده و در منقح کسور و دیای سورت و منقح اول کسور را گویند
شیخ طحی طلم نموده . **برزه** در منقح و افزون زنه
بر آورده و دوی گیسو بخند . دوم نام کی از ابدین بر اسم بر کشتی است
که اشکده ساخته و آنرا در برین نام نهاد و بود حکیم انوری فرماید
کرد و از منقح لاله . کشتی اشکده برین است . زراقت هر اسم گفته
گفت این دشت آگاه برین . روان شد سی اشکده برین **برین**
با اول منقح ثانی زده و منقح اول علی اردو شاب خوشبوی باشد
که رنگ آن بسیار زنده دوم است را گویند و آنرا با منقح منقح
و بروشن زراعت و ادب آورده **برسم** با اول منقح ثانی زده و منقح
بیم زده شاخای یکبارگی که بود در آن کوب که از دخت که دوم و اگر دخت
که دوم نباشد از دخت نام بر نه در رسم برین شست که اول برین

که که روی بشد که دست آن هم این بود پادشاهی کند یعنی بشود پس امر شد
و در مرد عجبی را گویند که پارسان در ستاین نیز و سجاده و تالی و آتش
نخام بدین شستن و پرستش و خوردنی خوردن و جیح عبادت سخت بر زبان آید
نخام برسم برین برین برین برین را پادشاهی کنند و برین طرفی باشد
مرد و مانند قلندانی که اندک از برسم که عبارت از شاخای کرد و هم و اندازت در آن
باشد و آن طرف را از طلا با تیره با سمن مثال آن سازند و برسم را در آن
آن نمند و سرگاه خوانند که سنگی از سنگهای زنده بخوانند یا عبادت کنند یا بدین
بشوند یا خوردنی بخورند چند عدد و برسم که بخت آن کار و فعل همین است از برین برین
درست گیرند چنانچه بخت خواندن کشت و نه دیادی پنج برسم درست گیرند و چون
کپار کشت و نه دیاد خوانده شود آن برسمها باطل کرد و بخت خواندن یک بخت
بخت و چهار برسم درست گیرند و سنگام خوردنی خوردن پنج برسم درست
گیرند و از سر و کمرش برسم درست بدن شستن و جابه پاکیزه پوشیدن بود
حکیم فردوسی فرماید . **برسم** آرد زرد و شب . میرفت با برسم
چو آرد در جای پرستش بید . شد از آب دیده خشن ناپید . خود آرد از
اسب برسم درست . بر مکره می گفت و لب را بست . و شرح این گفت
از عجیبی که در دین خود یافت حاصل بود و از کشتی نام دات و عجیبان
اور او بیدار نشد و حضرت عرش آسمانی هم بخت سخت لغات خوش
مبلغها از برایش دست داده از کرمان طلیده بود و تخیل نموده و شست **برسم** با اول
منقح ثانی زده و سمن منقح و او و مجولی و صی باشد که در آن جور و زبانه

و دیگر او به گرم و سبک انداخته ب زنده حکم نزاری بطم نموده - روح مار عصاره صفا
 ز معاینه بکند و بر بول **برش** با اول متوج باشد زده است را گویند آزار
 برسان با سبب غیر متوجه نوزادند **برش** با اول متوج باشد زده است
 حمایت میان ایران و توران **برخ** با اول متوج باشد زده بندی باشد که از
 چوب و حسن کل پیش آب بر بندند و آزار نوزادند شیخ عطار فرماید -
 چو شمع از عشق مردم ناز خندم - پیش شمع بر جی بر بندم - هم او گوید -
 ز بس از خون خضمان لاله زاری - هوا از تیر باران رال ماری - جفا نرود برین آب
 ز کشت پیش بر غنی نابسته - با اول متوج و ثانیه مکسور تر در است
برغت با اول متوج باشد زده و غنیمت بپس زده و معنی دارد اول
 گنای باشد بزرگ مانند اسپنج و گل آتش ساخته بپزند لبیک آن خود روی باشد
 مختلف اسپنج که آزار از غلات بکارند و برغت را چو و پزند نوزادند و
 پسر در میان زراعت کند و دیگر غلات و گنای بوی آب بر دیک حکم سوزنی
 کند - برین قوای که سوزنی نه شاعر - خدای ابد تا خدا خدای برغت
 دوم جی آب باشد که بزرگ بیکان ازین بکایت زراعت خود بهر ضرورتی کند
 و کشت آب بودی و جاتی بودی - زوکل هر شره را ندی و دصد برغت
برغلای یعنی بر غلاتن است که مرقوم شد **برخان** با اول متوج باشد زده
 و غنیمت نوزاد را گویند **برخندان** با اول متوج باشد زده و غنیمت نوزاد
 حشمت و شاهی را گویند که در ماه شعبان بسبب بزرگ آمدن رمضان کنند
 بسبب که بهار و نه حکم نزاری طم نموده - رمضان میرسد بیکان اتم شعبان است

بر غندان

مشتی مار

می پندیرد و بوشید که برغت است - هم او گوید - قوه اهر شعبان
 زده بیکه قبل برغت **برغو** با اول متوج باشد زده و غنیمت نوزاد
 میانه می که آزار از غنیمت نوزاد حکم آید کند - آه عصاره نازده صبح را -
 چنان بهر چون نفس از اول برغو - هم او گوید - زان طرف که کنند نوزاد
 نشود و برین طرف کسی آید **برغول** با اول متوج باشد زده و غنیمت نوزاد
 مجول آشی باشد که از جی بکند و دلیه بپزند و آزار نوزادند شاعر گوید -
 مطلب مال دماه و قانع باشش - بد و تانان و کاس برغل **برجک**
 با اول متوج باشد زده و غنیمت نوزاد سیاهی باشد که در خواب بر دم را بکشد و آزار
 و در بکند نیز گویند و تانان و کاس و بپزند و آزار نوزادند **برخورد** **برخورد**
 با اول متوج باشد زده و غنیمت نوزاد و در کافور و در کافور **برکافور** در بکایت
 با بوی غنیمت و در کافور **برکافور** در بکایت و در کافور **برکافور** در بکایت
 یعنی بر بوز است که مرقوم شد مولوی خوی فرماید - چنین باشد پان نوزاد
 زلب باشد آزار از زهر **برک** با اول و ثانیه متوج و دخی دارد اول باشد
 از پیش شکر که در دیشان از آن قند و گلاب و دستد سازند شمع صدی فرماید -
 دلت بیک کار آید و پستج در مرغ - خرد از علمهای کهنه بیده کندار - حاجت گلاب
 برکی داشت نیت - در و بر صفت باشی کلاه تری از شاعر کند
 برکی بکشد و در بر سرش - بر زمر بکشد در بکشد - دوم جاب و در کوفه
 که کافور باشد و پسر دم دار از آزار نوزادند و در بعضی از جا آزار جی نوزاد
 کمال غایت در صفت و نموده - قوه بر پیش روی میندی ب ان حضرت

از سببست عامه و استبرقت برک . و با اول متوج شانی زده و کاف
 عجمی چار منی از اول سوغت و در سار زده و از او نیکو نام که منی می داند یک باشد
 یا منی سمان و سرانجام مولوی معنوی یعنی نود و امانت نظم نوده
 جوهر خان برک کرده یک یک . با سیمان کشته افسوس کند . مسج
 یعنی سمان و سرانجام مظلوم ساخته . خانه پر کند و بگوشت و پش
 برک حرکت و غم برک رستای نیت . مجد بگوشت یعنی سمان و سرانجام کوه
 ز برک که جنب بزم میویت . ز سیم که خایه غم در گویت . سن و ده که خوش
 جان بخورم . تابش نود و از ویر چشم رویت . سیم قدر غم و با کمال سبل
 دوده . دست اطلب دار کت برک آن رسد . کار اگر کوش ز رشت
 پیوست . چهارم معنی بر و آمده است و غمی بفرم آورده . تو با کل و سوسن زن
 من باب و زلفش . در برک بود نشین تا بوسه ساری برک . با اول متوج
 شانی زده و بهر بیت از عواقب غم و آزار برک و از کوه نیر خواند و سوب کن ارقه
 باشد و بالفعل بقریب بشمار دارد و برک . نوعی از بجان نیر باشد که آزار برک
 برک پدید آید و آزار برک نیر نامد شش نفاذی فرموده . که آری بخور و
 در دگر . بجا باشد برک یک پدید برک . ابر ضرورت است
 کت رضا بان بود و برید و پای کل . وستان شیر روان برک بدو حرا
 برک . برک راضل بران باشد . با اول متوج شانی زده و کاف عجمی
 متوج بسین زده یعنی خانه که در گل انکار گویند بجای باد که بسین باشد
 حکیم فردوسی فرماید . فرستاد پنج شیر روی . که ای بهر ش که در آن آزار

نمنا که گشتی تو برکت باد . اول جان آن که شکر کشد . حکیم فردوسی فرموده
 بهت چون کف عالی صورت چون چشمان . کف چون او بود برکت . چون او
 بود عاش **برکستان** . با اول متوج شانی زده و کاف عجمی معصوم بسین
 زده و تایی فوقانی معصوم پوششی باشد که در روز جنگ مردم پوشند و برابر
 اندازند تا از رخ این باشند و از انجیم و بچین نیر خواند و سر زده و
 صفت از چشم چو بسین شانه است . سوار یک برکستان باید است شرف
 شغره در شیه کشد . برنج را بهیت این صفت . از دست و دوش هم در بر
 کال اسبیل است . از غم هر دنا که انجم خلاصیت . این املی ندهد برکستان
برک . با اول متوج شانی زده و کاف عجمی بسین و اضافی معنی بود
 و جهان آمده حکیم سوزی کشد . وی کی بسین شاه مد سحر . طراوت نهان برک
برم . با اول شانی متوج عجمی را گویند که یک انکور و پاره خیار و کدو و ماسان بر
 بالاشش انداخته و در عالی معنی در اول طول شدن و بسته آمدن کشته
 باشد و در کم کسی او گیند که در مجلس قی نشیند و در جل قمار بازی نشود و سیم
 درخت عصفه را خوانند و عصفه در حقان خاره دارد و نامد و با اول متوج شانی زده
 چهار منی از اول یعنی حفظ است و آزار از برک گویند حکیم فردوسی فرماید
 این برک پدید آید و خوش چو دل نب . آزار او دل و لبش هر از هم نزاری
 از دفر شادی و درشتی نه ممانا . یک سوره را که توان برم داری
 و دم چشت آب را گویند و در بعضی از مکنان قوم است که گویا باشد برک
 کاتب باران در آن جمع شود و آزار تالاب و برنج بر گویند او بحسن شید عجمی

صفت چشمه عشق از انظم آورده . چون تن خود بر دم باک بشت
از شش تمام لولرت . نرم رنگ ز بر دم سپوش . هوش را بکوب
از خون شد . سبب نام نماند و آنرا بر سوزن خوانند چهارم نام سبزه است
که بیشتر بر کنار جویهای آب بر رویه و آنرا مرغ و خرو و خیز نامند **برای**
با اول کسور بماند زده در سرد و لغت و بایستی بخانی مضوم و دوا معروف در لغت
اول نام داده کاوی ده که فرید زرا شیر داده است و دق کس . هر گاه گشتن
مکسافید و نا . آن جا که کوب و کوب و شش بر دیونا . حکیم فردوسی فندی
یکی گاه بر مایه خواهد بدن . جانی خوی را دایه خواهد بدن . هم او کوبد
بسر بر می گشت کرد آن سپهر . شد رام آفرید و نهم . هر گاه کوشش
نام بر مایه بود . زکادان خود برترین مایه بود **بر سر** با اول شمع بانی زده
در هر دو لغت و سیم شمع در لغت اول و سیم مضوم و دوا معروف در لغت شانی
سمنی اره اول شکار باشد و آنرا بایستی عجمی خوانند مختاری فندی
جان اعدا بر دکلک چنانکه . بود پیش هر که بر ترخ . و از الدین بدم است
بست آسان زخم بر روی سر . نزدن بسیار از بر روی وصل . دوم امید
فخاری کشد . نورست خلف را بزم شش روی . منورست سخن را تو می شنید
سیم کس عمل آن اند با صلا کس عملی اران **بر خاز** **بر خاز** با اول شمع بانی
زده و سیم شمع که داند بود و آن زری می شد که شاد و شاد که دهم **بر سوز** با اول
شمع بانی زده و سیم مضوم و دوا معروف و دخی اره اول غلت باشد و دهم منی بر است
که بر قوت گشت و در بعضی از کتب بایستی عجمی قوم است **بر باک** **بر باک** با اول

منقح و دمنی دار و اول جازا کویت حکیم سنایی **بر باک** **بر باک** مرکبا و بخت و بر با
تو بران کس پیکر که بر باک . شاد کوبد جامه نظم نموده . عشق و پیری سر
بسر زشتی در سواهی بود . ره بده بر روی که بایستی علم بر باک . دوم جامه
بر باک با اول دمنی منقح آن باشد که بواسطه کوی سبب باریکی دست
خود را بر دوا بایستی ناله مار بکشد **بر باک** **بر باک** با اول دمنی که کوبد کای می باشد
که کل زده کند و آنرا بوی در آن سر کوبند و در دوا بجا بر بند و بویانی از طبیب خوانند
بر بخت با اول دمنی منقح بنون زده و سیم منقح بنون زده و مقلد بود از طلا و نقره
و غیر آن که زین در دست و پا کنند و آنرا بخت و دو بخت نیز خوانند آنچه در دست
کند و سیم بخت و دست و بخت و آنچه در پا کنند و پا بخت و پا بخت گویند **بر باک**
با اول دمنی منقح بنون زده و دمنی دار و اول دال اکویند مختاری راست
کشد تیر و از بر شیر پی . در دخی تو برین جل عام . از را که می زین زان باید
بر انداخت زین عمان کلام . دوم زده که فی باشد **بر باک** **بر باک** با اول کسور اره
که آنرا با بون کاکو کویت **بر باک** **بر باک** با اول دمنی منقح در ای باشد و اگر جرس
سر کوبند و با اول دمنی مضوم و دمنی دار و اول منی ذخیره آمده دوم نام و لایمی است
که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول دمنی که کسور نام جد است که اگر دوا
از جانب کابل در زده و آنرا بر کت کابل خوانند **بر باک** **بر باک** با اول مضوم بانی زده
و بای مجبول و سیم منقح کسور و بختش بود و از آنرا زنی خبر خوانند **بر باک** **بر باک** با اول
منقح دمنی مضوم و دوا معروف ابرو باشد حکیم سنایی فندی
سر که از روی تو چندان پند است . هم روی تو که پشتش چو روی تو بود

است و برای نظم نود. **بغیر تیره تیره و قد و خاسته**. بر دکان و
 بیاز و درون کند. **کمان**. و زبان هندی نوعی از قلم را گویند و با اول متع
 ثانی زده نام ستاره شری است حکیم خودی است. **بالا** و سر و میان سپرد
 پنج مسیو برود بر حق تیزو. **سم او گوید**. سالای تو در چمن سست
 چرخار تو باشی بدیت. **و با اول ثانی** مصفوم صفت زودت بود حکیم
 خودی است که **که دار و که گیسو بر تاب او**. فریده بر دمای پرتاب
برداره با اول متع ثانی زده معنی بر باد است که مرقوم شد و در بعضی
 از کتب مرقوم است که در کتب غیر از در متعارف که از آن هم جای آید و شد
 توان بود **بردار** با اول متع ثانی زده جای ستاره و آرامش مری که
 ملا و سیف و قلم سر و ستاره ششم که مست طالع از اجاب او بر وار
برسان با اول مصفوم و ثانی متع و و او مجهول معنی است و کار بران
 و بر شان نیز خوانند استاد و قبی زده **شیخ** پیش بر شد مرادین نوت
 چه صفتی برد او را بر بشت ترا **بر دست** با اول و ثانی مصفوم و در مجهول
 خاک بود **بروند** با اول متع و ثانی مصفوم و سیم متع چون زود معنی بار و را
 شیخ سعدی زده **بروند** با اول آن که می دخت که در سایه او توان بود
 که از سایه آرایش خون و در **که از سایه آرایش جان و در**
 و نیز گویند که در غیر از الضرب سکه کرده باشند و از سپردن سر از غیر گویند
 و هندی غیر از آن که حکیم زاری نظم نود **بروشنا** شایان شانت
 قب از نعت اگر چه نود روان مراد استی به **بک** شاهد حال است عاقلان در

بسیار است که در کتب دیگر
 آمده است

که که در مین بر دکان سبزی نیست **سم او گوید** **افغانه** مخط سبزیان
 نقدیت ولی بر دکان سبزی **بره** با اول ثانی متع و اظهار معنی راه است که
 مرقوم شد و با خفای دو معنی از اول معرفت دوم معنی بر آید معنی روی جامه
 عصری زده **عافش** را جامه پوشیدات یکوی **جامه** کا زار به سنگ و کفش
برحق **برحق** بر انجیدن است که مرقوم شد **بره** با اول متع ثانی زده
 و ثانی مصفوم و او معروف خبری را گویند که در یک نبی صفت شده و حرارت است
 آنرا زود ساخته باشد و از این بود در خفا و کتب دیگر و زده
 چه زود گویند با تو را درشت کوی **مسوز** دست جواز اگر تر از بر بود **بره** چون
 سیاه خالی را گویند مانند ناله و طوطی که در آن پیدا زده و کمری که بر میان پند
 و در خانه و حصار و مخط و چوب بندی و خار بست و پرچین و امثال آن استاد و در
 معنی لاطنم نود **ایا** قد چون سردی زده که آن آدین **و یاری** تو چون ی
 ز عمر که آن برهون **حکیم** حاضر و معنی در کش **دل** پیش ی سپه خزان دیت
 حشم تو چون رود زنت و کوش و برهون **که** سر دین چون در سر خزان نهاده
 روزن در برش بر دست کن اکنون **سم** حکیم حاضر و معنی صفا و مخط بسته
 ای شد عاقل علم حجت در بیان **جمل** کشیده بکره جان تو برهون **حکیم** نظر ان
 معنی برچین و چوب بندی نظم آورده **بلغ** بر کل ندر و ست لاسال
 زده است زنده کرد او برهون **بره** با اول متع ثانی زده و ثانی مصفوم و او
 مجهول و ثانی موقوف صواب باشد **برزن** با اول ثانی کشیده و با ی مجهول در معنی
 متع ثانی باشد که در کل سازند و بر زبان آن خیزد و از زبان بر زن **بریزه**

زمان زمان بر خستیش که یاد دهد . ششم فرغت را گویند سولوی تفسیر نمود
رو چشم و رخ و زلف آن عجب . یک قرار و دودم طاقت و سیم پرد **ارواح**
بردار با اول منقح ثابینه زده سیم منی دارد اول خانه تابستانی را گویند و در
بعضی از مکتب مرقوم است که خانه بود که در خانه سازند و در اطراف آن در یکجا گذاشته اند
تا از هر جانب که باد در اهر از آید در آن خانه بوزخ از ابر بار و بار باره و بار باره و
فرمال در باره فرخنده و جانور اگر در خانه خفت ببنده که خود شود و بخت بود
خاندان مردم خط خیال نموده اند که بر روی بی برایشان داده است و حال آنکه در پیش
و در بعضی بر پرده است نه بر روی حکم خانی که **رو** بر پرده بود و در میان چنین
شب تن چار داشت تا عازان شد چنان . یکینا هر خبر و خبر بوده .
نکاه و دنیا و دنیا . در چنگل در سنه برداره . دهم کینه و
سهم چهار گویند که منت خانه را بر این بر شند **بردار** چهار منی از اول هر
دوم شاعر را گویند شمع معنی در ستایش شیر از نظم نوده . هزار پرده و دل پیش
از روی . که کینه بر سر ایشان می کشد پرده . سیم پرده نور و پیش نهادی
فرماید . رسولی کازلی ابر مردم است . بابر ایشان نام و تشبیه است .
چون می که بر و زینش از دست . فرخنده که پیش بردست . چهارم
شیش ششگاه بر خان باشد و این منی از فوکن حسین و خانی خوش
بردار با اول منقح ثابینه زده و زانی منقح منقح سر منی از اول پیش بود
که جاتی مانع زده و در سما و عماره دارند پیش کوکبه . بنا به توان کرد که اندر
الاجز سوت برداره مانیت . حکیم خانه می فرماید . آنکه چون بی پرده باشند

خبر و مردم جان پر از خوشند . دهم آشی بود که پارسین در زمان که در
برایا و سپردن می خبر و خدی و دامن خود و دانه را بهیم بسته که در آن طوطی بود
سیم درق زردا گویند که زده سازند و در شب زفاف بر سر دانه و در کس
نشان کنند و امر در شیر که کسی را که در دوق میازد پرده که کسی کند **بردار** با اول
منقح و منقحی از اول هم شدیت نزد یک خوین دودم منقح ابر شیم بانی بود که
آنرا سیاهی می کردند **بردار** با اول منقح ثابینه زده و نون منقح نام جابوت
که پیش پیش شیر که از خان زده تا جانوران دیگر آواز آوردا شنیدند و مانند که سیر
می آید خود را در کنار کشند و بطریق استوار پیش و شکر را نیز می نام خوانند
و در آب آن دانی است **بردار** با اول منقح ثابینی ده و منقح از اول منقح
دوم حکم با پشت نان باشد **بردار** **بردار** دوشی دوشی از اول هر وقت دوم
بنی پرستیدن و پرستش که حکیم سنی نظم نوده . بداد اربیت بر درون
نیام فم بویانے . بقماریت یاری کرینا پیش که قاسی . شیش نظای آورد
شاز خواب و دشینه سر بر گرفت . نیایش گری کردن از سر گرفت .
بهنگی زینگی دشمن او کرد . میان پرورش عالم آباد کرد **بردار** با اول
منقح ثابینه زده و دانه و زانی منقح جانوری را گویند که در پرده است خبر که باشند
شباب الدین بود و سمرقندی که . چون فرخ پرده منقح و خفت اگر نیست .
از گویند خلا مان رفت باز نش **بردار** با اول منقح ثابینه زده و دانه
منقح برای منقح زده و منقح دارد اول اصل نب بود حکیم فر دوسی است .
دو گشت من خویشک سیزم . بشاد آفریدن کش پر دوزم

هم او گوید - همان دوت و بیش که سید است - از قیومی و انبوی بر دست
 دوم خواند و بر جامه باشد و آنرا بانه می سیف خوانند جمال الدین عبدالرزاق است -
 بی که هرگز نه لعل آید باشد - می که بر دکل شکست آید اگر کند - حکم چاه
 فرماید - کوی که بان تو چون تنباید فروغ - زمین پر دشت و این روح الاک
 سیم نوعی از سوره باشد از غایت سبزی و طراوت و آنرا فرود آورد
 فریز و مرغ نر گویند حکیم غافلی نظم نموده - پر دشت و سبزه دیدر خطا بکمر
 زلفت نبش خید رعب جویند **پروین** هر چیز بر سر آید و شب که رانند عوالم
 ناصر و فرماید - چرخ پنداری بخواهد شیقین - زان می شد لباس پر وزن
 و اگر پدر را خواند حضرت - آنرا پر دشت و پر دشت نیرانند **پروین** با اول مستوح
 و شانی خنوم و دود و سوز و جوششی که گویند که از اعضای مردم بر آید و آنرا بانه می
 بر خوانند **پروین** با اول مستوح یعنی روانست که در قوم شد با اول مستوح
 از غایت هر چه که می پسندد - تا هر شکستید و بر پر دشت **پروین** با اول مستوح
 ثانی زده و دود مستوح امروزه گویند **پروین** با اول مستوح شسته زده و دود مستوح
 بنون زده و دود مستوح بسته جامه باشد و آنرا فرود خواند و بانه می زده و دود
 شاکر است - کبک ام نه و پاست از دبره - خانه ام نه دست پر دشت
پروین با اول مستوح ثانی زده و دود مستوح و ثانی شسته یعنی ارد اول خبری
 گویند که در کتب و تافست و شش چون از دشمن و ششم که بر دشت و آنرا بر کوی اول
 شرف شش و نظم نموده - آن که بر کوشه با قوت که از کاش خیره - دشمن چون
 سخا پر دشت یعنی تو با - دوم چادر باشد سیم بر دشت بود **پروین** با اول

در غایت سبزی و طراوت و آنرا فرود آورد
 فریز و مرغ نر گویند حکیم غافلی نظم نموده
 زلفت نبش خید رعب جویند
 ناصر و فرماید - چرخ پنداری بخواهد شیقین

منقح ثانی زده و دود مستوح یعنی بر دشت که آید اشرف الدین انبوی است -
 ز دشت و دشت که قوی است و این سخن - در روی زده که بگویم هر دامن - هم او گوید
 بر دامن کشت بر خنودین - که بر دشت کشت و دشت که بر دشت و بر دشت
 منقح ثانی زده و دود مستوح و بانه می جوی و دانه می مستوح یعنی ارد اول صاحب
 که مل التوایح این لفظ را بطور تعبیر کرده دوم صفت منقح العلوم که بر دشت و بر دشت
 حکمک التوایح بر دشت و دشت که بر دشت و دشت که بر دشت و دشت که بر دشت
 جمع الانساب آورده که خنود را بدان سبب پر دشت کشیدی که مایه دشت
 به غلبت پهلوی می رار و بر دشت چهارم شش لفظی آورده که پر دشت کشیدی
 شکر بر دشت که از این است که نظم نموده است و میگوید - از این دشت نام شکر
 که بودی در سخن گفتن شکر بر - پنجم یعنی شش آمده حکم زاری قسالت است
 و خنود و دشت از دشتی زده - در است و خنود و خنود که بر دشت - ششم
 گویند هم او گوید - ز دشت خاک تو هم عاقبت بر پر دشت - دود که از دشت که
 پر دشتی - بقسم جلوه کردن بود و سولوی شوی - شش لفظی بر دشتی که تو بر دشت
 آنرا بشهر ششیت بر خنود می نوی **پروین** با اول مستوح ثانی زده و دود مستوح
 که این شکوه آورد و دود که کوفت و اشالی آن بر دشت حکیم سنای سنده دید
 کرده که از دشت بر دشت - استخوان اردو پست پر دشت
پروین با اول مستوح ثانی زده و دود مستوح و بانه می جوی و دانه می مستوح یعنی ارد اول صاحب
 در کارها و آنرا دشتی که گویند امیر خنود نظم نموده - اردو پیش است
 سخا و دشت بانه می شد - رده دای دشت سوی خنود پست پر دشت

برده با اول متوج و تانی شد رخ متوج از اول متوج درین لشکر باشد از نواده
 پاوه حکیم نوری بنده میاید که باره گشت در این خدمت جو دراد . خبر خارج
 آن نیز زول چارنا . در پرده زندگش گرفت بود گشت . خبر دجل آن نیز
 ردیف سرطازا . دو هم متوجی در من و کناره بود مثل پرده پیا بان در پرده متوجی در پرده
 کوه و اشال آن حکیم سوزنی بنده میاید . چون نوم با هم ششم باره برود ششم
 از کینه کشته بر ششم میاید . اسوی متوجی در دست رشتان با پای آن سر
 کرد از پرده پیا بان رفت . خبر که کاشته . صد دن بر تانی کوه تارن .
 پیشین چنان بود که کشت . سیم خبری از فضل کوه که مثل دجل حکیم در
 کرد و سیم از متوجی بنده میاید . با طبعی خست باره در تارن
 پرده مثل سخن بکشد باره . چهارم بر کلاه است حکیم فغانه کوه که
 بر تارن گرفت پرده کاهی صفت . که در صورت یکت روی من و کوه
 خبر غار پیا بنده میاید . از پرده جنب خبر چارده رنگ اوست .
 در آخر خبر که پرده گشت . پنجم پرده بسیار و دلاب و اشال آن باشد
 حکیم فغانی در متوجی بنده میاید . باره پرده متوج و کاه مثل . خبر غار
 کرد و در پرده دلاب پرده . با اول متوج تانی بنده میاید و در تانی متوج متوج
 و اخائی که گوی سوزنه و پیا بنده میاید که در زیر سکن چنان نند و چنان بر
 تارن که بر دوا از پرده دخت نیز خواند **پنجمین** یعنی دلب کردن
 آمد و ششم فغانی است . با اول متوجی سلطان که در سرم . چو ششم
 لی باکی آفت . سال نند و ان ترک کف را . محراب کین با سید و

بر پخت . صاحب زمک متوج بنده میاید . است یاوت بدین
 بر پخت . اوپ آید که در نو و کجاست **پنجمین** با اول متوج و ششم کوه
 دمای حدودت این خبر باشد **پنجمین** با اول متوج و ششم کوه و پای مجول
 دو متوجی از اول فریاد و غره باشد حکیم علی زحدری است . از پرده تارن چنان خبر
 که زمین بوجهن غرا اند . دو هم سبزه را کوه که در کنار رودخانه و جوی پیا بان
 که آب بسیار باشد برود و در بعضی از کوهها یعنی آرد نیز بنده میاید **پنجمین**
 با اول متوج صفت پرده تارن است **پنجمین** نام دیری بوده در زمان سبزه و در
 شش لغای فرماید . از تانی تا در دیری سبزه . پرده خبری بر دجل در تارن
پیش با اول متوج و ششم کوه و پای مجول پریشان کردن در تارن
 کشته باشد حکیم سبزه کشته . در خموش بنده میاید اوادیش . کاه کشتن
 بنده میاید پریش . است از تانی بنده میاید . بر دجل آید از جبهه از دجل
 بنده میاید پریش بنده میاید **صلی اولی و تانی تارن** با اول متوج
 دوا بر سر رفیع و بلند را کوه بنده میاید و در رخانه پادشاهان و دوا را کوه بنده میاید
 و حصا فغانه و اشال آن رضی الدین نیش یوری است . از تانی بنده میاید
 مجو بنده میاید . همیشه تارن است باشد از تارن . ششم فغانی
 محیط مرکز دولت جلال منی و دین . که سده علش شارج شد . است تارن
 با اول متوج ترشح و یکیدن آب و شرب و در دجل و اشال آن باشد . از تارن
 و اندان سولوی بنده میاید . خوش آب کوه در سبزه است
 و از شگفت بر تری تارن جوی . با اول متوج در دجل کاه کوه بنده میاید

نیز خوانند **ترتیب** اول متوجه معنی آخت و تاراج و زیر و زبر باشد و اگر تاراج
 نیز گویند حکم سنای فرماید **ای** بیا بود و بر شکستنا **ترتیب** دوم است از دعای
ترجمان **اول** متوجه ثانی زده شخصی گویند که لغتی را بر زبان دیگر بنویسد یا بگوید
 کشته **اول** نیز از زبان حسره **از** گوشت و حکم **ترجمان** **ترجیح** **اول**
 ثانیست زده نام یک باب در بعضی از فرمها معنی ترنج نیز منظور است **ترجمان** چهارم
 دارد **اول** کسی گویند که با دست نامان هم تحلیف از در دارند و در تحلیف دیگری
 که از وقوع آمد خوانند که حکم زاری اطمینان داده **اگر** صد خون یک غم بریزد کسی
 که بر ترنج ترنجی سلطان ایمان داری **دوم** نوعی از سبزی بود که از آنند بود
 و فضا نامان بخورند بجهت الطهور است **می** نیم از شلخ ترخان زلف بر روی
 می کشند از آنکه فساد بر روی آن **سیم** نوعی بشه در ترکان است چنانچه
 ابو نصر فارسیه بوده **ترخان** **ترجیمه** **اول** متوجه ثانیست زده نوعی اطمینان
 محضی باشد که هر دم خیر نام او بجهت زیستن بارند و آنجا بود که گندم
 مغز کنند و یا او در عاره در آب بنهند تا یک وعده شود و در ترش کردن آنجا
 کولها ساخته در آب خشک نمایند و در سنگها جات قدری از آن نیز در بکار برند
 سولی معنی فرماید **چون** بروی هر چنان سولی قرار بستان **در** عرضش می گزینی نه
ترجیمه **ترخان** **اول** متوجه ثانیست زده دعای صوم و او معروف چهار قسمی دارد
اول غنی دی باک و او با شش گویند و او را **تو ترخان** و **ترخان** زرجو
 خواجو **دل** از غم جو خوانی و رخ زرخانی **دوم** تقوی و حکم سدی
 کیا با از خون تر خون شده **اول** تازه زیر و زبر خون شده **سیم** نام

دارد و است که آنرا انگار آب گویند و تباری غافق خوانند چهارم سبزه است و
 اصل آن چنانست که سپند را در سر که تر با غافق با طبعی که در بعد از آن بکارند
 تر خون بر روی **تردک** **اول** متوجه ثانیست زده **اول** متوجه نام کم گندم خوانند
 و در بعضی از فرمها با بی غمی و برای سقوط منبر قوم است **تردک** **اول** متوجه ثانیست
 و معنی دارد **اول** قباله باشد و آنرا زده و یک نیز خوانند و دوم زور است که
 بسیار **تردک** **بعضی** تحت ترده است که مرقوم **ترخان** **بعضی** زرجوان
 که مرقوم شد حکم سوزنی فرماید **وصف** تو آنت کر زان تو گفتم
 من بیان راست تر زان چنانم **ترش** **اول** متوجه ثانیست زده **بعضی** تحت
 باشد شلخ لغتی فرماید **بر** سینه چو پلا در ترش **حدیث** تو نمندی آن
 خود پس **تباری** سپهر خوانند **ترش** **اول** متوجه ثانیست زده **اول**
 پرست را گویند **ترش** **اول** متوجه ثانیست زده **فوس** فرخ را گویند **ترخان**
اول متوجه ثانیست زده و برای سقوط متوجه غالب و کسرش و کسی را که حکما
 از روی غلبه و سرکشی کند گویند سولی معنی فرماید **می** گوشه می نشوی دیگر
 زین سکونشی **کر** قه خون آن عمر که آن عمر است ترخان **گفتر** **گفت**
 مخفی و قد اجبت ان اعرف **رای** چنان شتاقان بر عزم ترخان **ترخان**
اول ثانیست متوجه معنی بنویسد که بواسطه در سندی آن حرکت شون
 کرد گویند که طغان غصه ترخان **بعضی** چنان در دست کشته که بواسطه آن حرکت شون
 نو و بچک کشته **زلب** کوب از زمانه یافت **ثمت** **مح** اعصاب
 او گشته رخ **ترف** **اول** متوجه ثانیست زده **کشت** **سیاه**

ترخان
 ترخان
 ترخان

تلخی برای است چو غار تر کین . شش صدی نماید . تر کین وصال مدد که بستر
 میکند خشان فادر است کین **تریان** . طبعی باشد که ز شاخچای پدید یافد و از
 جبین بر خواند **ترهال** . با اول منقوح ثانی زده بر کلبه باشد و در خمک زان
 کوب بجای بازانی سقوط مرقوم است **ترهش** . با اول ثانی منقوح نام سیه است
ترهید . با اول منقوح ثانی منقوح و دوا و جمل و وضعی در اول آخته باشد و دم
 انداخته را گویند **ترهه** . با اول منقوح ثانی زده و دوا منقوح خون زده
 و وضعی در اول سیه را گویند که نخت رسیده باشد و آنرا نوبه نیز خوانند
 سولوی منقوح نماید . ترهه پالم جان هرگاه خراگی سید . زمین سولوی نوبه
 زیرک دل که ترهه زده . این چنین علم نموده . سیه شیرین کام و دستان
 زان تازه شلخ . از بی نظیر دشمنان گدیده . زانچنان از آده شج
 اچنین ترهه زده . نیم نخت خمر و خمر نشان گدیده . دوم منقوح ترهه
 ترهه است که مرقوم شد **ترهه** . با اول منقوح ثانی زده و دوا
 منقوح جنت را گویند که صد طاق است **ترهید** . در سرد وضعی باز و سیه که
 مرقوم شد ترهه و شال منقوح اول در جاجر می کشد . سر که باز ترهه ای تو شمن
 گیری . که گیتی همه جان من با نقصان است **تره** . با اول و ثانی منقوح
 سبزی شد که آنرا بخورد و نهان خود را کمال می کشد . که در خدمت حدیقه
 منرسید آید . دین را بی بول زحمت خاطر باشد . یک رسم است
 که بی خان ملک از بی رسم . تره اول بوده و حلوا آخر باشد . این رسم نظم
 های تره یک روزه خوانست آید . هر آن ذخیره که در بروج و کان بود و خوردن

تره شیره . تره بود به بغایت تلخ **تره کره** . با در نجویر را گویند و آن تره باشد
 که کره را آن محبت بسیار است **تره میر** . نام سبزی و تره است که از آب
 ایتقان خوانند **تره منده** . با اول منقوح ثانی زده و دوا منقوح خون زده چربی را
 و با طراوت را گویند و با جگر گوشت راست . شد زمین حدیقه است تره
 چون رخیل خمر و سیدار کان روی ملک **تری** . با اول منقوح و ثانی کسور و بای
 جمل منقوح تره آید که مرقوم شد **تره یک** . با اول منقوح ثانی زده وضعی پسر است
 که نوشند شد حکیم سبزی نماید . یک جهان زیر کینند اطلاق
 کام بر پر خور و خان بر تره یک . هم او گوید . ای طبع و صل و طریک
 وی عزت زنده و ستریک . درین روز که را خون را گویند و ایتقان
 تره یک خوانند **ترهان** . یعنی تره ان باشد که سبزی تره یافت **تره**
 با اول منقوح و ثانی کسور و بای معروف تره کردن نان باشد در میان شیر
 شربت و آتش و آب گوشت و شال آن و آنرا آتش نیز گویند و بنازی
 خوانند سبحان الله راست . وضعی که چای جمع آورده و پر کلز کفچه کفچه بریز
 شیردان خوانند فشانند . هم او گوید . اگر چه طبعیت مختلف و همان داده
 تو از تریت سر یک عذر خواهی کن . سولوی منقوح نماید .
 پس کین دست نمور بند . ناکه ناهات را تره کینند **ترهین** . با اول منقوح
 و ثانی کسور وضعی پر دین کشیدن باشد و با اول منقوح رسیدن بود **تره** . با اول منقوح
 و ثانی کسور و بای معروف و برای مرقوف ترسانده باشد و آنرا آب می خور
 خوانند **ترینه** . با اول منقوح و ثانی کسور و بای معروف و وضعی در اول منقوح

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و باد اول منقح ثانی زده تخت پادشاه باز آید استاده فرخی در صفت سونات
لطمه زده - نر زرنجه کی جرد است و در - چگونه آتش کو سر بر دکان
بال ملک و نواح و انحرش کرده است - کینه خیزی آن قبح بود و آن
حفظ **جرس** ، اول دانی منقح و دخی دارد اول ملک باشد و آن معروف است خواص
شیرازی سر ماید - مراد منزل پادشاهان جاسوس عیش و جرم - جرس در
که رسیده در محفل - و در زمان بود زراشت بر آید - گردان سوی
جنگ کس - من بر تن خویش کتی جرس - مسلم ادکیده -
مشو سپنج خانه و مکان کس - غنایی بود و ایم اندر جرس - و باد اول
ثانی زده صدای باشد که از بر جم خوردن و دخی حاصل شود که کافیه
شده از جرس در باد آید آگاه - شنیدند و از کعبه رشت **جرت**
و باد اول منقح و دانی شده و آواز بر جم زدن و دانی باشد **جرفت** ، باد اول
منقح ثانی زده و دیش منقح منقح نوازده بجو باشد استاده دخی زده
چون برسی زملاد گفت - شرم باید که کسی جرفت **جک** ، باد اول دانی منقح
پایان باشد **جک** ، باد اول دانی منقح صدای زدن کر و شمش و اشال آوا
گویند و آید عمد گویند - جز با جک که گویند سخن اصل - جز با جک
زنده و جاسپنج **جروا** ، اول منقح ثانی زده نام جابو کوش سپنج
کو چتر از منقح باشد و دیش آواز کندی صرصر و زرنجه
جرب ، باد اول دانی منقح مشد و سوزانند و عرب کن جرفا بشنود
منقح لطمه زده - خار و چمن و جرفا ملید - کوفت است و رطلها و جرب

با اول مفتوح شایسته زده و با بی مفتوح سه سنی از اول چوب باشد و این
باشد که کاغذ حری سنگ را چوب کرده بر صفت تصویر یا نقاشی یا خط بنهد و
تعلیم موقوف آنرا بر دارند سید ذوالفقار شروانی گفته **چهار** تا نشان از خانه
مانی و چهل هزار **فوز** زرافشان چوبک تارون شود با در خان **باد**
راکش حادثت باروی در سهای **د** حجت ابرهارد و سنگ کشی با کانی
و در زمان سنگی را گویند که در روغن بر یکسند و آنرا با جلا بخورند و پشتر آن
باشد که بروج اموات تصدیق نمایند بحقیق الله گوید **سیم** چوبک و جلا اموات
حرسد بیوی بر در بازند دست سر ز قور **سیم** سر سر بود و آنرا چوبک
و دیگر کی قیاض دهند طایفه **و** با اول مفتوح چهار سنی از اول کشتن دروغ را
ماند باشد در حق کمال تمیل نظم نموده **چهار** که صد چندین سوابق خدمت
شود چوبک نصیب میدی بر باد **و** دوم مفتوح طر و سحر آید حکیم علی ز قدی فرموده
بی کمان سرش از چوبک آید بر یک **بی** چوبک آری را حده آید بر عصب
سیم حجت و انحال آید سید ذوالفقار شروانی نظم آورده **سرد** مد
شرف خاک پای نو **دور** سپید چوبک تاج کبان **دو** **چهار** چم پستان باشد
و آنرا تازی لغو نامند میسر شود **راست** **ز** و داده بهم چون دولت باد و
بسی مریز چوبک گفته در دست **چوب** چوب باشد و آنرا چوبش نیز خوانند **چوب**
معنی غلب شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید **من** از تو جوهر یک کمان
نوم قایم انداز روی زمین **با** بعضی کبابی **راست** **بر** که در تریخ همیش چوب
که در تریخ ببارد تراود و دست **چوب** **با** اول مفتوح شایسته زده یعنی لون در

در یک باشد و آنرا چوب نیز نامند چوبی زبان و دال اکبر حرف سید اند **چوب**
هفت مفتوح دارد اول فلک بود و دوم کربان باشد سیم که از کز این سنی را در
دو پست امیر خسرو نظم نموده **کشی** ششم **چوب** از چوب **راست** **رسد** کربش
جهان در چرخ و ذریت **چوب** از تری تیر چرخ است **نکته** کربش از تیر
شال منی و هم شمس غری گفته **کر** که دولت و اقبال ترا **با** از قی و طهر و
چرخ **شال** منی سیم شمس طبری **راست** **ای** ز غرخت بریده بر گردون
طاران چار پر سام **چهار** هم پر این باشد و آنرا کربانی و کره سر خوانند **ایر**
حسرو فرماید **قادر** چرخ ز زلفت و مرص **سهم** دین زمین و طبع
هم در صفت حشمت گوید **بس** که سر شود بقای چرخ در عالم فرخ **هم** چرخ
اطلس اطراف همه کیهان گرفت **چشم** نام و عیب از مصافات غرض مستی
فرموده **با** خلق بر ادوی بود قاضی چرخ **در** علم و عمل بری بود قاضی چرخ
ششم طای او این و طای درگاه سلاطین و اشال از اکویند حکیم فردوسی
مستطوم سامه **بد** داد و دیوان غرض سپاه **بفر** بود تا پیش درگاه
پاراست جایی بلند و فرخ **سر**ش بر تو چرخ درگاه **چرخ** **هم** هم
دوری را نامند مانند چرخ زدن در دستان در کلام سماع و کشتن چرخ ابریشم
مانی و چرخ دولا ب و چرخ عصاره و چرخ گوید آن نمیدریند و اشال آن دین
چوب که گوشت همانا نسبت دور این چرخ فلک با آن نام خوانند شیخ
سعدی نظم آورده **چرخ** آمد آید دولا ب وار **چوب** دولا ب رخ و درگاه
چرخ انداز گاه آید که بخت الدین جویا دانی **راست** **شهاب** وار چوب ترا

کان خورانی . شایسته تو که سپهر چرخ اندر چرخ **چرخ** با اول
منتج شای زده و خای منقوش لبش منقوش زده چرخ باشد که بدان شکر انور
کمر نه است و سجده خورده . بر خیزد برافروزد بلا خورده . منتج
بر کفن شکم قاف بر پشت . بکس که زردشت کبر و دیکون باز . ناکام
روی سوی من زردشت . من سر دیکم که باز از انش جهان . است که
کشت ال ویده و چرخ . کردت بل بر نه از منش ال . بکشت شود
نی بکشت بر دست من بکشت . و در بعضی از دیکها یعنی بعضی که انور را در این
و بیایک لسته تا شیر و آن خورده کرده و مرقوم است و از چرخ پس نماند چنانکه
این بیت است و خرقی حالت برین منی بکشد . و چشم من چرخ چرخ
که در وقت او . و دوده چرخ چرخ زیر پای کور **چرخ** با اول و شای منتج
رنگی باشد مال بصری که مخصوص بود در آب و استر و خور او با اول منتج شای
زده است تا زده باشد حکیم با چرخ **چرخ** . با بیل از چند مردان مرد . که چرخ
بر کعبه را از چرخ **چرخ** با اول منتج شای زده رنگ و لون را او پسند سراجی
کشد . چرخ است که شب چون بیاورد چرخ . سپهر قیاس
و شود در شش . شیر الدین خبکی خورده . سواد طره قریح تو بر شش
سپاه چرخ کند مشک از محوری . و در بعضی از دیکها یعنی کتب سپاه
مرقوم است و در بعضی یعنی پوست و سپاه چرخ را سپاه پوست تعبیر کرده
چرخ با اول منتج شای جانور است پرند که از آن چرخ و باز و شال که کاند
و کشت آن در غایت نراکت و لذت باشد که کند که چرخ یا باز آن نزدیک

شود که چرخ از انور چرخ چرخ بر روی شش اندازد که مانع کشتن شود و در هر دو و از آن
چال نیکو کند مسعود و سعد سلمان بطلم نوده . در اندام من شش چرخ و دشت شکار .
چرخ چرخ که در زردشت من چرخ **چرخ** با اول شای منتج سر منی در اول
عوضی باشد که انور را در این انداخته با چرخ باشد تا شیره آن خورده شود و در بعضی
اندر چرخ جان اگر می بکشد . تا عوطه خوری بکشد . در شیره بسیار
هم او گوید . من خنده دشم ابلیس که سپیدارم . سرخند که هوشم در کار و
مشیارم . با شیره قناری است اندر چرخ ششم . پای از پی آن گویم که کنگره
تو افتد . دوم چرا که رانانند حکیم سنای است . عمر جان و خور
باش سوی عالم دشت . رستواری از تر احاطه است چرخ . سیم
نبد و زمان بر حکیم نوز کشت . چون باشد شاعر خول کار شد زرد . کی گذار
قافیت مایه کنای و چرخ . و در بعضی از دیکها یعنی کتب خور مرقوم است
حکیم زاری نظم نوده . که سرش از من خورده . من عذرا و کندی چرخ
مر که بقیه تو کار شد . تا زده جان زده چرخ **چرخ** با اول
و شای منتج رو پاک چرخ کوشه باشد که سر چهار گوشه از جمع کرده با هم پیوسته
و در ویشان و قلندر این بر کعبه اندازد تا بعضی استیلا از ناکال ملک
و غیره در میان آن هند شیخ محمد علی آگشت . بر دین رستم چرخ و دشت
چرخ ساز از اخیل که در بردوش **چرخ** نام جانور است پرند شکاری شود
سود **چرخ** با اول منتج شای زده چرخ باشد که بطرا اند **چرخ** چرخ
دو منی دارد اول چراغی باشد و دوم ده که سبده بود که آنرا کوبت پر

کرده باشند **چرخ اول** با اول منقوش ثانی زده و در ولایت که آنرا زبان برده
گویند و تباری سان لکل خوانند **چرخ** با اول ثانی منقوش زخم باشد ایر
خسرو نماید **چرخ** ز چشم زخمی از چشم **چرخ** ز چشم او از چشم
و با اول منقوش ثانی زده نام مرغیت که خود را از دست آورد **چرخ** با اول
منقوش ثانی زده دکان علی منقوش بر زده پسرانانند و بعضی از کتب معنی منقوش
مروم است حکم ناصر خسرو نماید **چرخ** بر کبیر دین زرداش **چرخ** کربس چرخ
امت تبار **چرخ** دوم منقوش دکان را گویند شهاب الدین خسرو راست **چرخ**
ز آدای طرب ز دستان چرخ **چرخ** دل من تبار سپهر باب در بر **چرخ** دین
با اول ثانی منقوش کعبه باشد که از دست سازند و از دلیان بگویند **چرخ**
منقوش نماید **چرخ** انیم از کمر در زور آهن **چرخ** ز کله چون زر در چرخ دین قیوم
هم او گوید **چرخ** کاسه از ارق پانی تبار **چرخ** کعبه قبال چرخ دین است
چرخ با اول منقوش ثانی زده و نیم منقوش اسب حکم را گویند حکم خاکی
دیده **چرخ** دو اسب را می رگانی در آور **چرخ** کوزه چرخ کبیر ان نماید
حکیم سعدی راست **چرخ** بر کبیر بس چرخ کرم خیر **چرخ** در اکلند در بند و ان
بسیخ **چرخ** با اول ثانی منقوش بنون زده نام محله است از محلات تیر
شیخ کمال حمید نظم نموده **چرخ** تبر زمر اراحت جان خواهد بود **چرخ** پسته مراورد
زبان خواهد بود **چرخ** تا دکنش آب چرخ داب و کپل **چرخ** سرخا چرخ من
روان خواهد بود **چرخ** و کپل نر نام محله است از محلات تبر و در خواب نام گویند
در حوالی تبر **چرخ** با اول منقوش دکانی منقوش دو اسب و در بعضی از کتب

و نشسته اند که من شده و بعضی چنان مروم است که نایب که طبعان از آن
مانند شگفته و خود کله پاچه گذارند و از نورانند نایب شگفته شود **چرخ**
با اول منقوش ثانی زده و دو اسب منقوش بنون زده خیر باشد که چرخ را در آنجا
و از جای بجای برند تا از آنرا خوش **چرخ** دین یعنی چاره بستن باشد شمس خری
فرموده **چرخ** دولت و نصرت و سعادت **چرخ** نیکواری و رای چرخ دین **چرخ**
چرخ با اول منقوش چهار منقوش از اول اسب و منقوش دوم لای شرب
و کل تر جسته را گویند که در بن و ضمه و تبه سیه آنها نشینند و از آنرا خورده
خیر باشد حکیم سنائی نماید **چرخ** پای و خورده چرخ دین است **چرخ** چنان است
موندل گشت **چرخ** سسم او گوید **چرخ** در آری معانی در تر خرابی است
از بی دودی بروی آنها آخال اند **چرخ** سیم چرخ باشد که رکاسه خود و در باب
و کابجه و خنجره و امثال آن بنده و تار مار از بر آن کشند و از آنرا کبیرا
کمال اسمیل منب نماید **چرخ** بخار منج بلا چون خور با هم اسیر **چرخ** ز خنجره ازین چرخ
برده در آیدم **چرخ** هم او فرموده **چرخ** نشاندل و برگه و زمره را چون دید
که قی شمس از خراب باب جدا **چرخ** چهارم خری را گویند که در جدی در شتی نهان
رسیده باشد چون خرسنگ **چرخ** خرامر و دخر پوز و خروت و امثال آن
چرخ دمنی از اول اسب و رفت و دو دست طایع بود و لوی خدی نماید
اگر چه دست بود کل خرابیت چرخ **چرخ** که از کبیر بخور باشد گوید
اسیر خسرو راست **چرخ** شبان چون شد خراب از باد **چرخ** در مدینه کرا
کند خواب **چرخ** و ازین که خرابات شریفان را گویند شرف شمرده گویند

بال است تبرک بدان خرابی که سخت مرده و در کار سنجیده **خرامکن** با اول
مستحق و تالی فدا فی مستحق و کاف عجبی که نام نوعی از سلاح باشد و از آن خراب
نیز باشد **خرام** با بر دخی مستحق او را می راکویند که گوی مردم خسته گوی کسی که فرود
باشند بر آید و از آن خراب نیز که سیدی **خرام** با اول مستحق و رای شده نام
او شای بوده و در آنش مشهور و معروف و نیز نام سلطانی از بنگران ایران بوده
و می باشد و علی او را گویند **خرام** با اول مستحق او را می راکویند و بسیار
کریم را که بر آید و او را آلی را می خوانند که از بندگان فرود می رود و سولی خندی فرماید
شد صبر و خرد نماید و سودا سیکرند و نیز خرامه **خرام** با اول مستحق
آلت تاسیل باشد و از آن خرامه یکدفع الفتر خوانند حکم سوری که
بیزان زده و در نصف از آن خرامه استاده کی میز از آب بر طرف
خرام کسی را گویند که چارای گردانده حکیم حاقانی فرماید یک خرامه شش خرامه
صبح کریم زین خرامه ششیدم **خرامان** با اول مستحق و دخی دارد
اول شرق را گویند خرامه کانی را است غلط به سولی هر کس را
خرامان آن بود که روی خوراید خرامه سولی یعنی خرامه عراقی که پس از
از وی خرامه استاده و یکی در کتاب دوران گفته است از خرامان
برده طاه سس نش سنجی و در سنجی خرامه شده و کشش هر دویم با اول آن
تافت از خرامان سنجی و ری شتافت دو نام و لایق
مشهور و معروف چون آن ولایت در شرق عراق و کانی است و اخصت با این
نام خوانند و العلم عند الله تعالی **خرامش** با اول مستحق و دخی دارد و اول مستحق

دوم یعنی سقط آمده و از کاراش ده **خرامک** با اول مستحق یعنی خرامه است که بر بوم
خرام با اول مستحق یعنی خرامه است که بر بوم
بدر زمین که چو آب حیات بخورای دمان مرده بر زمین شود و آب
دو نم خورش دو جمل را گویند و از آن خرامه و چهره خرامه است و دخی این دخی
نظم آورده کج او بر خرامه جاد و دوش باغ او بر بانی کلب خرام
از مصالح اول مستحق دوم و از مصالح ده مستحق اول مراد است شمس خرامی نظم
تا نباشد نیم خرام کریم تا نباشد که یکس خرام باغ اسباب سنج
روی صدای میشت لغام سیم خرامش بود و کز آن ده خرامه
حکیم دخی نظم آورده سپید از آن گفته است رام که خام بر بوم
خرام خرامی است ز شمشیر ز سراب دل را فوید بیکان بولا
جایز خرام چهارم است دانی را گویند حکم خرامی که بیرون بکشد
بانی رده با سوره شش خرام و سودا هم او که یکی شرب است و شام
هوان از دسوره شش و خرام پنجم سیمانی بود هم حکم دخی و سودا
خرام آورد و شکر از آن جوان کی گفت گرای لای جان مسم او گفت
چو طوس سپید پیر و خرام با ششم روشنی است او کام **خرام**
با اول مستحق و دانی محف و شده و نام و مطیع را گویند حکم خرامه و دخی
سجده نایب را اندیدی همواره خرامان این او که حکم سوزی که
شدی و تیر آغازی و خرام نشی شد و دخی بر تیر آغازه خرامان آید
خرامان سه مستحق دارد اول جوم عام را گویند شمس خرامی است بیج او قصد و

همی سازد انس و جان خواند . دوم آن باشد که چند مردانک ز غایت
حکیم سوزنی راست . سرب او چنان گیرند و آید . چنانکه کنی دعوت چن
داد آید . استاد پندی نظم نموده . یکی با اجر بی شرم ناخوشی که ترا . نزار و آزار
پیش که عیس . سیم یعنی خرشته و شسته و آشوب بود این بین منتهی .
دو سیم یعنی زین خرکان روی تاب . مخطبه نسر و جسی بریم باشد .
المن چن نسر در کب و چو سیج . خرخی لایق و نیت خوانا بر خر **خرچین** با اول
منقوع باشد زده نام نوی از غفلت است و آنرا باندی گویند **خرامین** که می باشد
در آن که در میان کل سگون شود و آنرا تازی خرافین و باندی کچه خوانند **خرت**
خرت بت بزرگ . انامند و آنرا آغاز نر خوانند چنانچه طاعت و اجتهاد معروف
و مشهور است مردم ابد و احق را حضرت و خردت گویند و آنکه عوام خط خوانند
خط است جابن لنت عوی نیت و در فارسی طایفه **خرز** خریزه را گویند
مولوی بخوی و **خر** غای سوی با نر جان اند که تا خریزه خورد . ویدی تو خود یادید
کس که از جهان خریزه خورد **خرید** با اول منقوع باشد زده و با و لام منقوع
اولاب را گویند طایفه فارسی که **خر** تا که ماه دولت و الاست در خارج بقا
نیت کریان در دیار است یکس خریزه **خرید** کسی را گویند که خریزه را بدید
خر و فرماید . هیزد بخوی خریزه لاف . که پالان که راست از پستان
خرازد که چو جان داد و جان برد . ولی خریزه زیر بار خرم و **خر** با اول منقوع
باشد زده محض خرا باشد حکیم خاقانی فرماید . بودم بسوا دین پستان
رودت عذر نداشتان . چون با ده کیان گرفتند . در خریزه چل

خیل بود **خر** با اول منقوع باشد زده و بای کسور و بای مجهول شپه باشد
که بقدر اخیلاچی شود و خود را سرگون از دهنها پند و نر است و معجزی فرماید
اگر گشت ز جفاست به نیم دور آید . که دو و آتش و دنج در انر و انرا
چنان شود که ز نرس برگی بر وی هوا . آتش بمان پیرو و برگی است خروار
خرشته و دخی بود اول پشته در آنرا گویند که میانش بلند و اطرافش
نشیب بود و خنده و قبر و طاق ایوان و سرچشک اینها باشد آنرا آب است
پشته لب بند بیابان و نشی طراف خرشته خوانند حکیم سنایی می گوید
نموده . تا در تمام انشی خرشته را خوردن . چون وقت گوشت آمد بای سینه
کمان یعنی جگر . سگون خنده قلب کیم دو دشت . چو س پیش خرشته
برم بقدر . مولوی بخوی یعنی خریقه علم آورده . بر سر خرشته تن بک زدن
ای کشمین . را که من خیم صورت من در عیدی . شیش طایفه نطق
ایوان فرماید **خر** ز خر پشته ایمان در گذشت . زمین ز ما را در حق آید
دوم نام نوی از جوشش است منوهری راست . آرزو که او جوشش خرد
پوشد . از جوشش او تنوشش چون جوشد . استاد دخی فرموده
بجهان گیرستان و جهان این نیت . و پست زان داد و چون جوشش
خر با اول منقوع باشد زده و بای غمی معصوم و داه معروف یعنی خروار
که در جوشش حکیم نزاری در گوشتش باطل نموده . بسبی آدم که نر و دلی
مالی کنند یک شکر زور . که برایشش یک پشته . پیرون نشود و چار و خور
خوک با اول منقوع باشد زده و بای فوقانی خنوم هرده باشد که در آنرا

نخ چشم زخم از زدن کوه گان پادیزند و آنرا مهره ملون بوده سه لون
خزوت جنبی از قوت است در نهایت زخمی و پیکرکی عبدالعزیز می آید
کمال قدرت او را یک چشم عبرت بین **خزوت** و شک از آنی بر شمش از قوت
خزوت با اول مفتوح ثانی زده نام مرعیت بزرگ که گوشت آن لذت باشد
و آنرا بباردش بین و اشال آن شکا گشتند شش خری گشت **خزوت** با تمام گشت
مرزبان عتاب عتاب **خزوت** بعد عدلت او گوشت و خیر چال **خزوت** با اول
مفتوح ثانی زده و هم عجب مفتوح و کاف معنوم و او سر و ف خیار می باشد
کوچک که یک خوشبوی بود و آنرا دستبوی خوانند **خزوت** با بر دو خای مفتوح
سختی ارد اول جنبی فرا خراست که قوم شد دوم دو توشدن بود سیم
طاق او از شکست **خزوت** با بر دو خای مفتوح جابواری را گوشت که بر او
بندند تا جابواری او دیده فریب بخورده در دام افتد و آنرا تازی و لوح خوانند
خزوت با بر دو خای مفتوح و شش نقطه مفتوح صورت و جابواری و بی روش
بود و خاوی کرمانی طبعش بوده **خزوت** ای سگمان اگر چشمش که قند دلم
چون توان کردن بآن و در سر که کاو خزشه **خزوت** پورهای جای راست
قند و زنده مان کردن **خزوت** بر سرین آوردی **خزوت** با اول مفتوح
ثانی زده و خای کسور و بای سر و ف و زای نقطه نام شدت از شک
خای که در پید بشد چنان واقع است در آنجا شک و جابواری بسیار
خزوت شود حکیم سنای فرماید **خزوت** کی شناسند قوت و مقدار در پرفت
کی شناسند قدر شکست آموختن خیر و حق **خزوت** حکیم از رتبه است

خزوت آموختن خیر و حق آنرا **خزوت** در صفت خلق از شک پشود آموخت **خزوت** با اول
مفتوح ثانی زده کل تیر جسته باشد آنرا خورده نیز گویند و در حق معنوم
بسیار که از خورده اند که دعوی کنند **خزوت** مخمور در خورده اند چون که بر مان بود
و با اول مسود ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنای فرماید **خزوت** بر سرست بر عقل و خیریت
خزوت از سر است بر سرست **خزوت** با اول معنوم ثانی زده جابواری دارد
اول اسم ملک که موکل باشد بر آبهای روان و در حقان و امور و مصالح که در
ماه خورده واقع است در عقل است از رتبه تمام **خزوت** چو رتبه از آنجا که بر گشت
ما که خورده اند شش **خزوت** از رتبه که گشت که گشت جان **خزوت** سپردم تو آبهای روان
دوم نام ماه سیم بود از سال شمسی و آن مدت مازن نیز اعظم است و برج و دیگر
و آنرا تازی جزا خوانند سیف اشکری راست **خزوت** بر وجه نایلش آب رقی
سیم خلق تو در کار خورده سیم و در ششم بود از ماه شمسی و جابواری که
که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه سواقی آید از روز را عید کنند
درین روز ازین ماه عید کنند و حبش خوانند و آنرا جشن خورده گویند و در ده اند که
کلیت درس و طلب حاجات از آنرا سپندان و سر و شهادت زن حاکمست جام
نام آتش که بوده علی بن ابی اسیر خوی فرماید **خزوت** آیین ولاد با غرت اندر شکلی
آتش خورده با شمت اندر و التماس **خزوت** علی بن را گویند **خزوت** نام شکلی
که در آذر با دکان بوده پیش خطای علم نموده **خزوت** از رتبه که بر آذر دکان
در اند سوزی آذر آذر دکان **خزوت** در آن خط و آتش سنگ است **خزوت** که خوانی خورده
آتش بر پت **خزوت** با اول معنوم ثانی زده و اول مفتوح نام جابواری

برود و شش کوچک از درشتی - دوم گاهی باشد که از جوب سازند بجهت دفع سبب
 و حیوانات خنار مانند شغال و روباه که با غلبه جودن انگور و خزان آینه تیری
 در کمان تپید کند و در بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بجهت آن که چون
 پا بر زبر آن نهد تیر از کمان بکشد و بر او خور و دلاک سازد و حکیم خاقانی یاست -
 ز امتحان طبع پرغم را در چرخ دوم - تیر عینی خلق را در کمان آوردیم
 سیم گنای از کار و شکاری بی رخ بود **خوک کوف** جنبی از بوم است که بغایت
 بزرگ باشد شاه هاشم از او نظم نموده - عاش که سوزد هر کوف است
 صوفی که قلندر بود سوخت است - ز اید که نه پاسبان و نه ارد است
 رندی که نه شایر باشد بخت **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه**
 نادر اکوند **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه**
 چار پای از ابدان برانند خصوصاً خر اسب و جری راست - است با خط تر خط
 حیوان چون خط آب - است با اقسام و شش شیران **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه** **حکامه**
 نام کی هست و دانی که بخت دفع اسهال باغ باشد **حکم** **حکم** **حکم** **حکم** **حکم** **حکم**
 شد و منقوح سر منقحی کرد اول مهر و وقت دوم ماه دی را گویند سیم روز و پنجا
 بود از ماه دی و از آخرم روز نیکو کند آرد اند که درین روز نمک و عسل را بخت
 فرو داند و دی و جاری سپید و ششندی و بر خورشید نشستی و در عای
 و ششندی ساخته ی و حجاب و پرده بر طرف کردنی و شریف و وضی
 باره اودنی و با بر رعیت مشغول شدن و غم از عان و ناخین با بخت شدن
 و مد عایی که داشتندی و اسطخیری بعضی حکم رسانیدنی و ملک بر عایتی

من کی از شام دوام دنیا بر راحت و عمارت است و عمارت و عمارت و عمارت و عمارت و عمارت
 و عمارت از شام که تربیت خاک شمار از راه و دشت و در بر ارم سراسیم و با اول منقوح شانی
 زده نام بر غلری بود آرد و اند که چون سکندر و دلقه من قوت میشود و در میان
 سیکویند و رسیا بر سر و فن او گفت و گو میکنند فارسیان بگویند که هر جا که قوت
 شده و سماجی و فن کنند و در میان بگویند که هر جا که سوله است و فن باید کرد چون
 کی از یاد سپیدان مشاهد می نماید که نوزاد میشود و بگوید در غایت که از خرم نامند
 و گویند بدست در اینجا باید رفت و سوالی بود و هر چه جواب آید بآن عمل که حکیم زده ای
 فرمایند **حکم**
 پانچ چنین در ابدان که تا بخت شان به داری در اند - که خاک کند و خاک کند
 که او کرده و در کار کی که تربیت **حکم**
 منقوح بود باشد که بخت دفع چشم زخم اگر کردن که در کون پادیرند و از راه
 و او بعد از نوزادینند **حکامه**
 گویند شش خدی راست - از علوت و شش **حکامه**
 ادا وانی زده **حکم**
 و پنجره دانه را که که به انداخته باشند بولوی بخوری نماید - هم کزین بر یک کند که
 آستیده - همین را سیم با دجان که را کن را کندم جدا - و بطریق استاده توده
 بر هر زانو اندیکم اوزی نظم نموده - جالی در غزن آتش دو نمود - تا در چن
 زینت که از غزن است **حکم**
 منی در اول خرمکس نامند و جنبی که شش حکیم از رقی نظم نموده -

ای تو بختی شک و جدوت نرفرخ باور تو رخس در دستان نرفرخ باور
عادت بر چیده و زنده سر رقیقی شده و پیش در نرفرخ دوم یعنی نفع آید
خودش نفعی از رخس است که اندکی از رخس گوشه گوچک باشد و کره از او خواند
گفت که بسیار باشد که بگویم چنگ کند و غالب کند و آنرا نهندی گویند سولای
مطهر که می کشد در صفت یا بوی بود یا بوی است را خود و خرد و کل صفت
کشی که گوشه نوزد است و در نرفرخ او **خودهای** کرمانی باشد صفت
کشد ای که بر سر پرچم چو نذر آید چنگ شیشه علم سخن سر و خرنای
رضی الدین نیش بوری را است اعدان روز که مشاطه باشد طهر
شور از خون جگر یک شمشیر آرای ابرو در هر چهار جانب فرط کینه
است بر دم قدم از بیت بگفت خرنای **خود** با اول نماند متوج کینا باشد ماست
خود با اول مکتور و درای مضوم و او معروف نام یک سنج رنگ که چون از عظم
بست از کس سد بشکند و آنرا نیز فرزند و سرب آن خرنای است و نماند
خارنی گویند **خود** با اول دشت مضوم و او مجهول و چم عجب خرد و سس باشد
رو و کلی است که بگوید چنگ نماند نفع ابر برده در سر و نفع خرد
خود رنگ **خود** با اول نماند مضوم و او معروف و کسین متوج کجاست رنده
و دخی دارد اول نام جاوریت سنج رنگ که در کاهها پیدا شود و آنرا در خرنای
دو که کشت پاره بود بند که بر لب نفع زمان باشد **خود** با اول متوج و نماند
مضوم و او معروف نام کینا باشد که نماند کجاست رنده شدن شیر بخورند
خود با اول نماند مضوم و او مجهول خرد و سس نماند نفع نماند

کوس

خرد و خنده خود کوشت ال ابل زن بز و بر تیره و وال است و خرنای است
شب از چهره و کشت شود شده نرفرخش چو خرد **خود** با اول نماند
و نماند می بر جگر گویند **خود** با اول نماند مضوم و او مجهول و نماند اول نماند
که در دم شده و م جانوری باشد که حیوان مرد ام به بند نماند جانوران خرد
در دم باشد و آنرا خرد نیز خوانند و نماند نماند گویند **خود** با اول متوج نماند
دو و مکتور و دخی مجهول آواز که بر لب نماند **خود** با اول نماند متوج و نماند
نماند نماند اول لای شرب و اشال آن و کل تیره چسبند و باشد و آنرا خود خرد
نیز خوانند حکیم ناصر خرد و نماند که کوکوب و خرد می عمر بخور بر جان خود با اول
بر خرد شود خرد دوم مکتور می خرد و اگر کینا باشد حکیم ناصر خرد و نماند
نماند نماند نماند نماند ای شده چو کانت و برده و بار کال امصل
که نرفرخ ترا خرنای سنج قصص نماند نام را سس هم بخور و نماند سیم
سفل بر تخمی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کینا که نماند نماند
در دم خرد نماند و نام گویند و اشال آنرا با خرد بخور و سس کینا نماند
که بگوید سس نماند و در غرض خرد نماند سیم و با اول متوج نماند مضوم
و اظهار نماند باشد نماند نماند خرد از رویش آن خود نماند
نماند کینا کاشاب آنجا برده هم او گویند بختان بخور و نماند کینا که نماند
نماند خرد نماند و با اول مضوم و نماند متوج و نماند دخی دارد اول نماند
و نماند در سنج کینا که آورده که خرد نماند نماند نماند نماند نماند
نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

خرد و خنده

ارکشن است و در آیهی که میگوید است و فرقی نلطم نموده کسی که در اثر در آید و در
 که چوب کوبان آنجا شود که زبان سیم امرا در آمدن باشد حکیم اوری فریاد
 گفته با جود و اصرار برادر . مر جا بر کف زواج خود و ای در ای . چارم نکات
 انگیزان باشد حکیم خود می راند . از ان دست که بکلان پشت پای
 پرستند حکام زخم دای **در با** چیزی را گویند که بان احتیاج باشد و آنرا در با
 میگویند **در به** قهر را گویند حکم از رسته فرماید . مرزید حجتان آنجا و کرد
 شالی که در جید زرخیز . حکیم می راند . بهر جای در بند که در شاه
 بر آور و در جیش بخور شده و **در به** با اول متوج شانی زده و بای میگوید به
 سر منی در اول بار پر را گویند که بر جای پاره بویکند و آنرا پند نیرماند دنیا
 رفته خوانند و در غری در موج کی از اهل اند که **در به** ای بهاری که ابر زنده است
 شیخ عرفان ز قدرت او دوزم . که در بر و برق آن زنده . در بار خود و بر دویم
 و دوم غنچه و سیم غنچه پند **در به** **در به** با اول متوج شانی زده
 و بای میگوید و بای محمول لغتی سخت **در به** است که بر قوم شد سیف است
 فرموده . میلاد هر که باشد در سایه خلافت . شریانش پند در قضی و
 سلطان اولیا و یحیی و در طریقت . از جای خضر در جاده نو در پس
 حکیم سوزی فرماید . در سر آنها قیامت کم که بسیار جید . نام ایشان
 و در کجاستین برادر . هم او گوید . سید حکیم خری زنده جل و شایکند
 که در کجاستین ای پدر و در **در به** **در به** جانوریت که در دست راست
 کند و سبز رنگ باشد و آنرا سبک نیر خوانند و نمیدی کشایکند **در به** **در به**

نام در خشت که بهر حالت که آفتاب بر دو رنگهای آن روایت آفتاب کند و در
 بعضی از فرمیکند و شده اند که در دست و توان باشد حکیم فاشی فرماید .
 که در پیش درخت و نماند م جایک . کا قبال و درخت که در اجنبی کرد
 امیر الدین است **در به** با صفتی تو ممکن بود بیغ زمانه که تخم خلد حق شود
 درخت و **در به** **در به** با اول ثانی صنوم و بعضی اول صنوم و بای متوج نیرماند
 چهار منی در اول برقی باشد منوچهری فرماید . اگر درخت شکاری ترخ و جیدی
 ز خاک که سبک سبک و دیدی بگیاه . عبد الواس جلی است . از خورش و
 فروغ رعد و درختش . ساخته که در آینه مجید . دوم فروغ رعد را گویند
 حکیم فروغی که **در به** درختان درختان پیش فر . دولت ان درختان چه
 شد و شکر حکیم اسدی نظم نموده . درختان شده به نماند . چوبکی
 که بکشت در خنده لب . سیم نام آتش که ایت که در شهر ارمیه بوده
 و بای ارمیه و آتش که درختش و شهر شیراز اس مجوسی است که او را اس
 البخل نیرماند و در هم غالی و منوبت چهارم نام و بیت از قاین و قستان
 که در ای حکیم خوب باقیه **در به** **در به** با اول صنوم شانی زده و بای صنوم
 زنبور سیاه باشد **در به** **در به** با اول متوج شانی زده نام درخت **در به**
 با اول متوج و بای کنور نام حلا ایت از حلات سپاهان بال الدین عبد
 فرماید . وی یکدستم چویشان در دست . از توی کلاس و کلام
 ترکست . که هم که در حالت کشیدن ام . آن کلخ سر و قاست چاک
در به **در به** با اول متوج شانی زده و دال متوج یعنی در دند باشد **در به**

با اول مصنوم ثابینه زده و اول متوج بهار زده یعنی در شراب و آب در غن
و اشال آن باشد مولی متوجی منبره **در** که رحمت توره نمند شایسته را
توضیحی بین در دهم لی صاف در دخی ارشد **در** با اول متوج ثانی زده
زای متوج متوج خون زده سوزن بود حکیم خاقانی منبره **در** چون بوی خاک
در زن ترسا بود چرا **در** تار دای روح بزن در آورم **در** هم او کوید **در**
تویی خاقانی سیخ اشعار **در** بران که کش خاران بال شکن **در** دمان ابدان
دارند بر دوز **در** بروت رو بهان دارند بر کن **در** برای که خاران که خور
کند از نسبت رو بهان در زن **در** با اول متوج ثانی زده در این متوج
بهار زده و معنی دارد اول توده خار و خاک را که نیکو توده و پشته یک
خار خوانند حکیم انوری در صفت صحبت راه کوید **در** کجوسا پامانی اندر او بر دیم
بار کان پامان نوزد که کوکان **در** چش پشته در در زنا چار حنک **در**
چهاره باره درو خا مه های یک **در** هم او کوید **در** در مجلس و کارت آن پس
کو در زده سیده **در** دوم یعنی در زبانش حکیم سنایی **در**
که که خبره لر زده **در** که که کس فلاح در زده **در** **در** با اول
متوج ثانی زده و سبب برای متوج دیواری را کوید که در پیش قفسه و جوی و محوط
نمند تا در و از ناست **در** و برده را نیز خوانند که آتش در پا و زده و این بر کب
از در است و ساره که معنی پرده آینه چنانچه معنی ترکی در ساره در پرده باشد
حکیم سوزنی نظم زده **در** محبت و دولت چه بر سار و ساری آن و در عیب و
این بر طبقه **در** هم او کوید **در** بر کند باب او در خبر بر و دست **در** در سار

قفسه در بعض از بار و در کف **در** مولی متوجی فرماید **در** مانند موران جهان کشید
عالمی همان **در** آن زنده جبار جهان و اش در د و ساره **در** با اول
دشانی مصنوم بسین زده سخی دارد اول معرفت دوم سکر زده را کوید
که مشرقی است بهار در د کال امیل فرماید **در** چون صبح بگذرد بار بار بوج تو
چرخش درت مغربی اندر دمان نهاد **در** رفیع الدین لبالی راست **در**
زنی جانی جو دشمن از بسپن **در** درت مغربی آفتاب در بزن
سبب بجهت شد درت را خوانند حکیم خضر و خطم آورده **در**
سودمندند خدای بزار او شکر **در** جانی من به داشت که لطیف شکر
آن سکر منع می کرد به پیکار **در** دشمن و دوست از ایشان معنی
هم او کوید **در** باز سال می نیست محبت در رخ **در** نه شاد و نه درم و نه درت
نه پیکار **در** با اول ثابینه متوج عفو باشد رضی الدین لای تو بینی
فرموده **در** هر که کوید حرم محرم درسته **در** کند خصلت از و نداشت **در**
در با اول دشانی متوج بر می از نیا باشد که از آه کویده و در شی نر باشد
و با اول متوج ثابینه زده با کجای اسبان را کوید حکیم خاقانی در صفت بران
کشد **در** جانی عفتش نرین کن در شش **در** از خوش چرخ و گوشه عرش
در با اول متوج ثانی زده امنیت و آسایش باشد استاد و دولتی **در**
ای شاه بنی سبوت ایمان تو محکم **در** ای میر علی مکت عالم تو در غل **در** **در**
با اول متوج ثانی زده دلام متوج و دای متوجی **در** ای را کوید که از میان که بگذرد
در با اول متوج ثابینه زده نام شکیب **در** **در** با اول متوج ثانی زده

وین منقوط منقوح جام زده دمای غلیظ منقوح و کاف منقوح بنون زده دمی را گویند
 که پیش او چهره باشد به چنگین منجی چهره باشد **در فم** با اول منقوح باشد
 زده و غین منقوح دومی دارد اولی هم مصغیر که آنجا شراب خوب شود حکم شود
 کشف شراب در غمی که جام شادی زده غم دور کبریا در شام شمس غری
 فرموده کس که در غم است و در جام در غمت دل که در دست کشت و غم را
 دو نام پرده است از سوسنی که هر چند کسی غم و الم و اندوه خود کرده باشد
 بجز کشدن آن شب دمی سیدل که دو بوسلیک کشف چنان مستغرق در غم که
 سرب اگر در غم سراید غم فراید **در فم** با اول کسور و دمی منقوح بخارده
 پنج منجی از اول سر دفت دوم علم را گویند که در روز جنگ از دست است و منجی
 این دو منجی را نظم نموده شاه که بر زم که دایان داشت درفش که زنده بود
 پیش قی بر داند کشف ای که در دل خضم خلاف خویش شست دل
 خضم و خلاف تو درفش سیم برقی بود چهارم منجی در خشت آمده و چندی را
 که سید خشنیده باشد در فشان گویند این دو منجی کلمه سدی بهم آورد و
 در فشان در فشان هم از رخ منج چنان شعله میزد که در بکشت پنج قطره را
 نامند که بر بر دستار خود که اگر از گمان دود اند که بنده بچند حکم دود
 فراید **در فم** که در فم بر زده درفش سید بستر خود زده
در فم با اول ثانی منقوح بخارده و شین منقوط بود **در فم**
 با اول منقوح ثانی زده و غای منقوح بنون زده و چمن منقوح کاف زده حکا گویند
 ماده سودا میت که در خواب سبب آن ماده چنان نماید که شخصی چسبی یا جانوری

در فم
 در فم
 در فم

در فم
 در فم
 در فم

موزی قصد او دارد و او را قدرت بر دفع است و نه قوت فرار از پیش سر معلوم
 گویند که دیو میت که در خواب مردم را فرود گیرد و از آتازی کا کوس و عبد الجنه
 و بسیاری خرچ چون حواصد **در کاف** با اول منقوح ثانی زده در سر دفت
 و با کاف عجمی کشف کشیده در لغت اول و کاف صغیر در لغت ثانی منج باشد
 و در بعضی از فم که سر قوم است که آبی را گویند که از نادران نازنین منج باشد
در کاف با اول صغیر ثانی زده و کاف عجمی منقوح برانده در کاف باشد حکم
 و دومی فرماید **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده
 کفی نکر کردن چوبی است **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده
در کاف با اول کسور ثانی زده چاه مشوار کوتاه با لاراکویند و از آنکه
 ترکیب نیز خوانند بنج الدین چرا و قانی **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده
 و در دخت قیام دور این کبی با دقایق ملک بالای قدو و آنکه بر بر دین
 چاه تو در کبی **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده
 در ستاره عالی **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده
 گویند **در کاف** با اول ثانی منقوح بنون زده شکل صورت دسان و ثانی است
در کاف با اول کسور ثانی منقوح بنون زده پنج منجی از اول ف و ساعت بود
 حکم سوزنی فرماید **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده
 همان در کاف هم او که در لطف و مردمیت مردم گیرند مردم کبی
 مردم که در دکان در کاف دوشینی ثبات و آرام و خیر اند **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده
 گویند این منجی را حکیم فردوسی نظم نموده **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده **در کاف** بفرموده در کاف کران آورده

در فم
 در فم
 در فم

علیه السلام . ابن سینا رست . چنان خاطر را بر آب زرد برگیرد
 و در دانه باده دست درخت بستاند . دوم سنجی کردن آمد و حکیم زود می بیند
 اصل تیغ الکسی آورده است . در دانه ادا پس برآورده است .
 سیم نام دانه خرد بود از خشت سترقه سالهای مکی **در دشت** با اول ثانی مضوم و دوا
 مجبول شراب شد که همان بدان رگ بکشد و از آن شراب شست و ککاب
 نیز خراشد و تیزی بخیض نماند و دوا و معرفت در زبان تازی دانه دشت از کوبیده
 و با اول کسور و رای متوج در جمع معانی با درخت شتردخت **در دشت** با اول ثانی
 مضوم و دوا معرفت بنیرم باریک باشد **در دشت** در دانه کوبیده و حکیم خاقانی
 در معجزه خود گوید **در دشت** فوج در دانه کوبیده که در بدن مری . فطره استی ز جوب بر
 سر طوفان **در دشت** با اول متوج نام شد است از ککاب خراشان که باین مرد
 و بنا واقع است و با اول ثانی مضوم چنانچه علامه کوبیده **در دشت** با اول
 متوج ثانی زده و دوا متوج بنون زده و دخی دارد و اول نام بملوانی بوده از بملوان
 ایران دوم اسم دارد و است و با اول مضوم بد مذبح و خاست بره منی از
 ککاب زنده و قوم گشت زراشت بیدارم گشته **در دشت** در دانه باده و این خرد است
 که در است از دانه و آیین در دانه **در دشت** با اول متوج و ثانی مضوم و دوا مجبول
 پنج کیا هیت و و ایکی که شب بکوبد و باشد و آنرا سیر باشد در دانه عقیقه که
 دبا اول ثانی مضوم کان مدانی بود و آنرا کوبد که نیز خوانده است و در دانه
 گوید **در دشت** سید برف بر آید که کوس رسیده . و چون در دانه آن سر و بستان
 آری . کال اسمیل نطقم زده **در دشت** زنده بر شرف قدر تو شرف عرک

خاطر

خاطری دانه دانه و زبانی و صاف . لفظ قوس را بر جوب دشتان هم دارد
 شیده قوس و جوبیت در دشت **در دشت** خمر که کانه لطمه زده
 سر سر دشت شد با کونر . دوا شد پست او سجون در دانه **در دشت**
 با اول متوج ثانی زده و دوا کسور و رای مجبول و رای عجمی متوج بیا زده که ای
 باشد و آنرا در یوزد نیز که بند شخ طافی دهنده **در دشت** فیه را کنده چو کل گشت
 ز کس چشم البهوش **در دشت** دعه در دانه کوش **در دشت** حده در دانه
 و شش آمده **در دشت** امیر خرد گشته **در دشت** در دانه امیر عاک پست . که ز دانه
 عر شید و در است **در دشت** با اول ثانی مضوم بی شید و دانه شید
 بود که نیم خرد و فایده **در دشت** که ک از دانه خوران **در دشت** در دانه چنان . مرکب بر حص
 عویش می پزند **در دشت** حکیم سوزنی گشته **در دشت** دانه سمن و قنای کجور دی
 او در دانه کوی مده انبار نیاید . و کشت و کسان که در آب شید **در دشت**
 در کشته و با اول مضوم پست فیه باشد که بر هم در دانه و کانه کار از آمان بریند
 و کانه تقاره و دلی را بدان بخارند ملک الشرح حکیم روحی رست **در دشت** غیر دانه مراغچان
 سکین دل چو دانه دلی عید دیکت برسدان **در دشت** با اول متوج
 ثانی زده یعنی در هم باشد دانه زربت راج **در دشت** با اول متوج ثانی
 زده و دانه کسور بشتن سقوط زده و دوا عطا بود شاعره **در دشت** بس که دار دانه
 در دانه زنده زنده **در دشت** **در دشت** با اول متوج و ثانی کسور و دخی دارد و اول
 نسی باشد از پاری پستان **در دشت** دانه سید آن سر و جوب سیده که دخی
 بعضی بپزند و دانه و کشته اند که سر لخی که در آن نسیانی بود و دخی باشد شل از شام

مانند موم نرم که بر صورتی که از آن خواسته شدی بی آتش ساختی حکم سوزی که
 زمرشت آتش را بودی و بسا در این سبب آرد و سوزی بزرگ باشد
نسخه با اول و ثانی و کسور خون زده و معنی باشد حکم سدی است
 بگوید و گوید که در سرخ زارش که سخت و بن و دیو لاج زبالا و خنجر
 ازین سبب سخت برودن تا خنجر چون زرخ از درخت **نسخه** با اول
 و ثانی و معنی خون زده و کاف عجمی است معنی دارد اول درختی را مانند که در کوهستان
 و چوب آن درخت سختی باشد تا برین ازین تیره و تیره و خای زین و اشغال
 آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را در کوهستان آتش خنجر بد
 بماند حکم خود سوزاید زبالا و اسباب زین چنگ زین
 ستاد و خای زرنگ منوچهری است آردن زان بر یک
 شد زرنگ رخس روی آنگاه زرنگ بر پیش نهاد زین
 دوم نام شد است که حکم نشین سبب است حکم سدی چشم نموده
 یک چشم زار سوزا در گشت شد تا بر یک شد زرنگ
 سیم زرنگ را گویند و آردن از آن زرنگ و تباری نبر باریس
 خواند سبب اسمی که آتش تا در خیال غارت در گشت آرد و خنجر تر دارد
 کس از گشت چشم چهارم سر کوه بود او شکوگه شد چنان که بر کمر
 دوست کام من بد که خار و خون شود اندر رخ و زرنگ کمال
 کلا اسباب را خواند حکم سدی منوچهری است زمین گشت و چوبی که زرنگ
 چوبی که در گشت حکم سدی است ششم زر چوب است رضی الدین

کوبید از خون گشته روی شجاعت شود زرنگ و در تاب تیغ ناز غری
 شود ذاب و ختم خردل باشد ششم زر ذاب کل کار تیره و تیره
 با اول و ثانی و معنی زده و خون کسور روی معروف و یو کس را گویند و معرب
 آن زر تیغ است **نسخه** با اول و ثانی و معنی زده و خون کسور روی معروف و یو کس را گویند و معرب
 که چون آنرا بر عضوی بچسباند خون را بکشد و آنرا در شکم و دیوچه مانند این معنی
 نظم نموده آید بچش خون عد و شش و بر رفت کفکی که سوی او چو زین
 بر یک دوم و اول و یو را گویند که مانند سر و تاج و سر و بار باشد و حکمت
 روشنی بر چشم بکشد خواجه سلمان سادگی گفته زنی نموده کلام تر عیال
 خنجر غبار سینه ترا خواص زرد **نسخه** با اول و ثانی و معنی زده و خون کسور روی معروف و یو کس را گویند و معرب
 آرد و باشد پور بهای می را تیر و کند چون زر و خنجر است
 خود را ختم جلایب و ترشش **نسخه** با اول و ثانی و معنی زده و خون کسور روی معروف و یو کس را گویند و معرب
 معروفت و دوم نام کی از خنجر و دندان از سیاب است که سبی در گشت سیاب
 نموده و آردا کردی زده و سر کشته اند و شک خطیب که اجماع تو از جان خود درین
 نکون بر زبانی جرم میر زده و چون سیابش در گشت دوم نام و ثانی
 که تعلی بیتن دارد **نسخه** با اول و ثانی و معنی زده و خون کسور روی معروف و یو کس را گویند و معرب
 بوده حکم خودی حکم آرد که گفت و پرازدیش می بود و در هر نوک و پیش
 اوست زریر دوم کبابی است که چهار ایدان رنگ زر کنند و آنرا
 زر خوانند حکم سدی است که از تابش تیغ لرزان شده زین ازین و بل
 از زان شده حکم انوری در صفت قلم گوید است حدان بیت اد

رکت نم کرد . سرخ بروج زرد تر از بزرگ زرد است . سیم نام عطی است
 که آنرا زرد اب و زرد و غیره گویند و بتاری صفرا باشد **زرد** ، اول منقح باشد زرد
 و بای تقای مضوم و او معروف و دوشی دارد اول سبز و خرم باشد حکم ظران است
 حمت بار خدایا سبزه زردیون باد . که هست جان همه در آن تیز یون .
 هم او گوید . آن درختی کشید باری در زردیون حاد و آن . که در اشک باشد
 حی زردیون کند . دوم نام کل تقای باشد و آنرا از زردیون سر خواند حکم ظران
 منور و نماید . گشت طلیح در میان دوزان شد . رطل خل سرخ روی زردیون
زردیون ، اول منقح و ثانی گسور و بای مجهول نام سبازی بوده از میان زردیون
 ایر جسد و نماید . سوی نیمه در صف و میان . زردیون که کمر ریان
 شیخ نظامی راست . زردیون دانه در اینست سیم . که باری بود حکم ظران
صل ای عجمی شرف ، اول منقح در جرح سانسین نام نقول شرف است
 و منجبه نقول عین منی دور و در است بقول الله تعالی من کل فج عقی شرف
 نیز منی دور و در است شوری سمر قندی . جدا دو لب غسان آزمای
 مرکب او . که آنرا زردی سواران کسی کند از بر . کتادی که یک شربت
 است نامد است . در بشت اندر دریای شهر آور . ایر خسرو راست .
 سرانجام آتیدی درین جوی شرف . نهفتی در و کلبی سگرف . و در غایت
 باشد و کجا کردن ثمر فی اجساد کردن و عین طرودن بود در کار حکم ظران
 نظم نموده . سپه را با زردیون . بر زنی کند از بکار خوش
صل سیم ، اول منقح و دوشی دارد اول معروف دوم سرد دارد

مقدم شد که اگر اندک جمع سر که منی را سست است سبزی کنند و جمع سر که منی را
 و مقدم شد که اگر اندک جمع سر که منی را سست است سبزی کنند و جمع سر که منی را
 که در پنج سبزه حکم سبزی نماید . تن خوش از سر گمان در دوز . جان خوش
 از می جهان بر دور . که به قش است سر و در اصل یک . نه بجای خود از او
 خواب عید بویکی راست . آه که خد باده و اینک سر کند . در زردی
 خدمت او طوق بندگی . روش لان بگردن آزاد و گشتند . با و کفش
 کند تحت از سر نشاء . دوم کفش بود که کفش آن را گوید حکم سبزی کشد
 آن که دمی آن پسر سر که بر خور کرد . من ندیدم که آفاق کی بکشد . کفش
 لوقی لوقی کنی امر و مرا . دست در زردیون پای سبک در سر کرد . سیم
 خوشیات که بر اعضا پهن شده بشود راسخ گرداند و سبیش غنی باشد چقدر
 است که با غار شرف باشد بود و آنرا دلم نر گویند و بتاری شرف خوانند
 چهارم نام نوعی از موی که طول آن یک کرات و در طولی باشد
 بزرگ مانند پکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گردانند سبک سبک
 ششم نام دانه از نامند منقح نوعی از قاصی باشد شنبه به از شک **سر اسب**
 با اول منقح و بای کسور و بای معروف و منور و حکم ظران نماید
 اگر نیمه در عید که خج . سر اید شرم بر زار غن . خج شیری
 و سمار و صحت . و پنج عالی تیغ و جوشن . ازین نوزد عالی خج
 اعمی . و زین جسته سر ایل بر زن **سر** . با اول کسور و منقح و دوشی
 دارد اول نام خفیت از صفات تم که آبی خورده خوب شود دوم مرضی

و اما کتب من انوار سلسله متواتره

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, with a red mark at the bottom left.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سرایش چنین کرده استان . دوم خانه را گویند که خانه مال اعیان خود را چاره
 و در این ششم حازن نمایند . این نام را او شیران نهاد و پیش از زود بود **سر**
 با اول متوج و ثانی گسور یعنی مسروده و از هم نهفته بود و سراج الدین قریظ هم نموده .
 زمین بود پر از خشت و عیش که نزار که . خوش نیت در پاس سرب مانده کجا
سرپای و دوشی دارد اول را اندکی را گویند که بر بالای باز در یک بند مجد که گشت .
 بر جهان بر دلم خود بود و غم . بر سرش کی بسواری نمی . و ده مای را گویند که بر
 نند **سرکاک** با اول متوج ثانی زده سرداضابط با سیاست را گویند ابراهیم
 دوفی است . دین قرانه چون توکب ستر . ملک شرانه چون توکب سرکاک
سرخش حصه و ضیافت شش نظامی نموده . می خاصیت را راجع رنگ
 به سر فرستادی و زن و سنگ . رنگی که او را خواست و دهر . به کجی که از
 چونت بر سرخش دارا رسید . شتوار زرنج را رسیده **سرها** ویت را
 گویند حکیم خاقانی فرماید . تن شمع دارد و شنی سرهایس . که ارطش ز سرهایس
سرایس و دوشی از اول سر دارد و پاسبار را گویند این بهین بنظم آورده .
 خجری خال کی شیر دی سار کرد . در آن دیار که سرهایس پس خوش است . دوم
 که زبانش سحر و سحر سلمان که . شرد بر یکم ارشد و چکان . سوی بر خرم ارشد
سرها . باکی ناید می چو این کرده . تن و جان من ازین و مرا کس .
 منصور شتر زنی راست . در آن ترس که رود تا بغل بخارده بود . رنبل خون دین
 قوام اعراس . دلاوران و عار از دوشا جلال . سلطان معرکه را سرش که بزرگ
سربان دستار باشد شش فوی فرماید . سر آن نیم که دهم آبروی خود را با

سرپای
 سرکاک
 سرخش
 سرایس
 سربان

برای درم و دیار و طاق سربان . و در بعضی از فرهنگها یعنی شکر دستار و در
 بعضی خواجه که در در جنگ بر سر نهند سر نظر رسیده **سرب** خادم با
 حکیم فردوسی فرماید . دستوری سر پرستان سوار . بخوردن مراد را منعم
 دل در **سرسر** **سروش** با اول متوج ثانی زده و پای عجمی منعم دایم چو
 در سر و لغت با بشین موقوف و نون متوج در لغت اول و پایش منقطع
 متوج در لغت ثانی یعنی سر پرستان است اعم از سر انداز زمان که عبارت از
 باشد و سر پرستان و یک و اشال آن **سیر** با اول متوج ثانی زده و
 زربک و خال را گویند شال این در لغت سرباک سر قوم است **سرج** با اول
 منعم ثانی زده و چم عجمی متوج یا زده سفیدی باشد که بر پوست او می
 شود و از تازی بهی و هندی گویند **سرخاب** با اول منعم ثانی زده و چ
 دارد اول نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ که ماده آن چش کند حکیم سنائی فرماید
 آن باشد ولی که چون سرخاب . رود از بهار روی بر آب . و دم سرخی بود
 که زمان با سفید بخت خوشاندکی رخساره بماند شمع اوجدی و فامه .
 چون ز سرخاب روی شاپوشک . داده سرخاب را حبال تو کند
 سیم نام پهلوانیت از پهلوانان سر درین نزد که حکیم فردوسی راست .
 یکی پاریسی بود پس فرماید . که سرخاب خواندی در اشعار . جادو سر
 نماند مسعودی شتر زنی که . رسد و سم سرخاب قیا بر خیز . می چو خن شیش
 در سال کفی . پنجم نام که هیت درواجی خبر که مقبره مردمان شد در دالی آن که
 در لغت سید جمال غصه یعنی شراب و یعنی گوئی که سر قوم شد بطم نموده

سایه از برای سردی است **سردی** دومی دارد اول سردی را گویند که در است
باشد دوم نام لطی است در صفات باره به شرح نظامی در صفت باره گوید
اگر سردی را با سردی **سردی** سهی سردی چون خط باره داری **سردی**
درخت نازد و آواز آید و آواز آید و آواز آید و آواز آید و آواز آید و آواز آید
برکت لاله سنج **سردی** درستی بقدر سردی **سردی** با اول و
مضموم و دو و مجول چهار معنی دارد اول سردی را ناسد و از سردی با نمره متعجب
خواند و آواز آید و آواز آید و آواز آید و آواز آید و آواز آید و آواز آید
فرماند **سردی** نهان پیکان ناقت سردی **سردی** که خواند سردی او را سردی
خواهد حافظ شری را است **سردی** غوغای کند کار خویش **سردی** مرده و
سردی **سردی** و حکم فرسی گویند که قالی سی رخ سردی آید در انجلی می نماند
و در مایه که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
نگذارد و در مایه که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
نفر که مایه ای دارد که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
دوازده سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی
امور و مصالحی که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
نام آن مایه ای باشد و این سردی ها که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
ماه نام آن مایه ای باشد و این سردی ها که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
آورد هم می برد و از مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر

از سردی ها فقط در سردی بعضی سردی است چنانچه در کتاب مکرر است و دارد
بر آتش و در دوازده بار و باقی سردی ها فقط آنچه در کتاب مکرر است و دارد
مردم شده و بیشتر دوم نام مکیست که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
و مصالحی که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
شمی مکیست درین روز دعا کردن و آب کشیدن و آب کشیدن و آب کشیدن و آب کشیدن و آب کشیدن و آب کشیدن
حکیم فردوسی لطیفه **سردی** عیش سردی بر سر و شش **سردی** گنجان افروخت ربا
موش **سردی** چهارم معنی از خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو **سردی** خوش بکند بر سر و
مطرب و آواز دارد **سردی** در توانی و آتش بر لوگوگون کنی **سردی** با اول
متعجب و مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
که سردی را در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
مضموم شد که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
که عیش بر مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
سردی را گویند که در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
و مایه ای مجول و شش قری باشد جزای در صفت شرب کش **سردی** چون که شیش و آب
بر سردی **سردی** بر سردی که گشت با هم در سردی **سردی** با اول و مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
معی دار و اول در مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
حکیم سنائی لطیفه **سردی** پیل بود و در سردی **سردی** چون که شیش و آب
سیم نم کشد و مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر
زندان سردی را مایه ای از مایه های شش نام آن سردی ها سردی شد و هیچ نفر

هم در عی مد غافل کار نآزوده باشد **عزاره** با اول منقوح آب در دهن کردن
و جنبیدن باشد برای پاک شدن دهن و آزار تازی منقوح و بندگی گولی حرا
واجب جاف شیرازی نظم نموده اگر کسی بر با هم حدیث تو برود زنی چهار تن
آزاد می آرند **عز** در عی غافل شدن و نآزوده گشتن از روزگار بود و با اول
مکسور هم در عی چیزی را گویند که از رسیان با خند مانند جالی که گاه و بگاه و پیش
و سرکین و اشالی آن پر کرده از جایی بجای می برسد سیف اسفندی نظم نموده **عز**
در شب قدر جاده تور و ج این نظر دارد این شش دسر قرار دارد و عاره
عز با اول منقوح سه سخی از اول منی خراش آمده امیر خسرو گفته **عز**
ساکر اگر پیش تب تبسم بریزد شده خوش بدو نیم تو که عشق صقی لای
از دوست غاش سوزنی بجای در پوست دوم شمشیر سیم غم بود
عز با اول منقوح ثانی زده و الف منقوح برآورده در ای منقوح خون زده و ک
عجبی بنی بسیار بزرگ بود و آزار تازی عظیم گویند عماره زنی نظم نموده **عز**
که و کرد و داده او رنگ کر **عز** خوشی که کسی عواره رنگ برتر **عز** با اول
منقوح ثانی زده و هم عی منقوح سه سخی دارد اول غشت و نامر بود حکم سنایی فرما
بر کد زین ساری غز غزب در کد زین زنا بطور دم خوار دوم مردوم
عزب تنار گویند یکیم سوزنی چون ماه رخ حور و ش غزب زادی عاشق
صدش پیش روی چو قمر **عز** سیم احق و نادان بود حکم خاقانی نظم نموده
س غزب هم صحرست را و این با محراب غزبان زرنده و خجکان روستا
الطیب صبی راس **عز** چراغ طالع و سراج کوه چو باد و کس در داری

صد و نرسا یکی غز غزب چراغست و سرنست آن شد و نری **عز** با اول
منقوح ثانی زده غزب ثابت ثانی باشد و در عی با اول ثانی منقوح او از کرد اندین است
دسر و باشد و با اول منقوح ثانی مکسور هم در عی نوعیت او که که از انگاه
گویند **عز** با اول منقوح ثانی زده نام مرد در سنده بود و منی ترکی آن خیمه دل
باشد جوغ غزب را گویند **عز** با اول منقوح ثانی زده و اول منقوح ارباب است یعنی کد
چو یکیم سوزنی که **عز** خواب سستی و لغتی بی بار که رز که خمره خمره زدی شد
ر غزده **عز** با اول منقوح ثانی مکسور پیش منقوح زده و منقوح یکای باشد
که از انچه رز و دست نیرد آن گویند **عز** در سر و لب اول منقوح ثانی
زده ملکلی را گویند که رسیان را بر زان نهاد که بشند با ملکلی که رسیان دلور
بر با لای آن گذاشته دلور از جاد بکشد حکم خاقانی فرمای **عز** بلوح پای
با چال و غزده و شکوه بنایزه بگو و تبار و بودیاب **عز** و با بر دین
منقوح دوم منی اردو اول به غایه باشد و آزار عسگر کنند دوم منی بود که کسی از
خشم در زیر لب گوید و هر دو غین مکسور نام نوعی از منی است یعنی کد که آن
منی خاکست و کوهی بر اندک صحرای س و در عی هر دو غین منقوح گردید
منی باشد در کله بکام **عز** با اول منقوح ثانی زده پیش گویند حکم
ازرقی راس **عز** شدیدی که ثاب عدل او در پیش غم چون بکند سر
نند بر چید شیرشان **عز** مجد کله کله **عز** ملک را از عدل تو بران کجاست
که شیر دزد من غم مرغاری که در در عی تا و از انکه سوزی منی فرمای **عز**
جند غم و کشتی بخرم **عز** می دانی ترنن بی غم **عز** با اول منقوح

شانی زده دون مضموم و دوا معروف تر خون باشد چرخ جنبش که یکی آن قادم
 بود **غریغ** با اول منقوح شانی زده و بیک کسور کچم عجمی و سیاه وانه باشد
 آرد استیر خوراند شاکه **غریغ** جوی زهر من بود رکشت و کار خرمین عمر
 که ای دانه خال توام نه از غریغ **غریغ** با اول منقوح با یک دانه که کستن
 بود که در کلوی چشم غریغی راست **غریغ** اگر نه تربت و اصلع ش و بهی
 ملک فصل عیش به در جنت غریغ **غریغ** با اول منقوح مضموم خون زده و با بی
 منقوح با یک و شعله بود و آنرا غریغ کوبند شمس قوی نظم فرود **غریغ**
 ز فصل چشمش از کوشش **غریغ** مالک سر سیر دارد و غریغ **غریغ**
غریغ با اول منقوح خون زده و کاف عجمی خورده باشد که در کلوی اند سبب
 کرب بسیار یا فشردن کلوی کسور کچم **غریغ** از خورده غریغ براید و خیم را
 از خورده کلوی افکی **غریغ** سراج الدین سگری نظم فرود **غریغ**
 باز ش رمان عالم خالی که زوروش **غریغ** چشمی پر آب دارد جانی پر آب **غریغ**
غریغ با اول منقوح شانی زده لی باشد یک کسور سوزنی راست **غریغ** طوطی پر در آتش
 شغ غریغ **غریغ** چون دید بجای شیک کبر غریغ **غریغ** چون بلبل کل و سر و سبب
 داکتور بخش اندر آورد سر جو زده **غریغ** کلیم سدی که **غریغ** کلیم سدی
 جو زهرین تدرود **غریغ** مین خاست و شش پد و غریغ **غریغ** با اول منقوح
 شانی زده دست افزاری باشد در جلا بکار آماند جادوی که بران آب
 بر جاد که با جاد باشد یک کسور سوزنی راست **غریغ** جاد جاد کار نامه کوی
 غریغ شش نهاده بر خاره **غریغ** هم او گوید **غریغ** با قوی جلا به برود و سیاه

یک با یک بر آمد و کبر با یک بر آمد **غریغ** با کون و خال مدین با یک بر رفت **غریغ** تا با یک
 چرخ و آتش پر ماند **غریغ** با اول منقوح با غریغ شش در سر منی ترا دفت
غریغ با اول منقوح و شانی مضموم و دوا معروف **غریغ** با اول منقوح و شانی مضموم
 با بی معروف زنی را گوید که بشرط و شیر کی غریغ کند و دوشینه باشد با اول منقوح
 کشت **غریغ** نرم نرمک چرخ و شانی که غریغ دانه بود **غریغ** با غریغی بر دشت که از غریغ
 شمس غریغ فرماید **غریغ** و خوراکها من در غریغ **غریغ** است غریغی شش
غریغ با اول منقوح مضموم و دوا معروف و خون موقوف یعنی غریغ است
 که موقوف شد **غریغ** با اول منقوح شانی زده یعنی پر دین باشد **غریغ**
 با اول منقوح شانی زده نان کل باشد که آنرا در روغن بریان کند **غریغ** با اول
 منقوح و شانی مضموم و با بی معروف و جیم عجمی کسور سر را گوید **غریغ** با اول منقوح
 و شانی مضموم و با بی مجهول صبی غریغ است که موقوف **غریغ** با اول منقوح
 و شانی مضموم و با بی مجهول و شانی منقوح کل لای بود **غریغ** با اول منقوح
 چهار منقوح دارد اول شکوه باشد این بین راست **غریغ** و شانی مضموم اگر اندام
 با از **غریغ** استای با اگر گنه است یا غریغ **غریغ** بجا رکشته و با از و با طریح
 که کس کس از بجا کسور و آنجا **غریغ** هزار بار بود به سبب و این بین
 که فرد ملکیت کسب و آنجا **غریغ** و دم منی برود و کسور خورده نماید **غریغ**
 بارند و دستان و دیران **غریغ** غمیت غمیت در غمش را **غریغ** سم غریغ
 گویند و مردم نورانی را خورنده و خورنده این منی از غریغ محمدی کسور
 چهار سیلاب را نامند و در غریغی را شش و غریغی که زده **غریغ** با اول منقوح

مکنونام پادشاه شد فخر بهشت حکیم سدی فرمایند **درست** شد فخر
 که از خورشید پیش شهور بود **درست** با اول ثانی مکرر بین زده دست
 بود یعنی رسول حکیم سدی را **درست** بر روی کرد که درین **درست** شد
 نویدی عالی برین **درست** با اول ثانی مکرر شد نویدی را گویند
 حکیم و دسی فرماید **درست** تحت تو نور در باد **درست** سید برین
 روز باد **درست** حکیم نور نیلم **درست** شب تحت باختر آمد شد **درست** شب
 روزین نوروز **درست** استاد و دلی فرماید **درست** شب قدر صحت زده حدیث
 فرج بخش تر از در **درست** با اول متوج شانی زده علامتی را گویند
 که در راه حاجت دانست مقدار شک بسیار **درست** با اول متوج شانی
 زده **درست** معنوم و دوا معروف بجايت گفته دارم هر که را گویند **درست**
 با اول ثانی مکرر بین نقطه زده خوشه های کوچک انگور باشد که بر خوشه
 بزرگ بسته بود و آنرا نمک سر خوانند و تازی خلد مانند دخی در چهار
 حقه از دخی حکایت مضرین حد سال اتفاق با دخی صفت سونامی هر زده
 در صفت انگور را بخا آورده که انگور کجی تنک پوست بسیار آب و خوردند
 البته کوی درد اجزای ارضی است اگر کجی خوشترین دخی کجی درم شک سیاه
 چون قمر و شیرین چون شکر بود **درست** با اول مکرر شانی زده شیر جوان
 زاید را گویند که چون تراشند بسته شود مانند پیرتر و آنرا فخر خوانند
درست با اول متوج شانی زده و شیش نقطه مکرر و بای مجهول نام برادر برین
 و بیست **درست** با اول متوج شانی زده یعنی چنان بیدار باشد رضی الله تعالی

فرماید **درست** دل تحت و درازم دل آری عجیب **درست** نرم باشد چوبی بسیار
 بخت زخار است **درست** با اول متوج شانی زده و دخی اول اول نام دلاست
 از ملک مادر و الهیست اسیر ملک **درست** زخار بر رسم او زور شد
 در دیده زبیر عمل مکرر شود **درست** او هم شید بود از نهادن سونامی سوسی را
 اگر دانند و رانی درین چنان پرواری **درست** که از سر گوشه آواری بر این پیش **درست**
 اسیر جزو فرماید **درست** که از دخی دم نایب رگام **درست** داده بفرغانه فخر
درست با اول متوج شانی زده و عین متوج حکایت رودی را گویند که سبک
 بران گفته و جا جاب آب استاده باشد حکیم خاقانی فرماید **درست** سال بیان
 و در نه دخی **درست** زان قصه سر که گفت مکرر باورش **درست** با دخی که بدید
 چشم خویش **درست** اسال چون خوات روان چند دخی **درست** محرابی که
 عرش محمد پیشان کم خرد لیت **درست** بر محیط پیش کشش کم زده دخی **درست**
درست با اول متوج شانی زده و عین متوج کیا باشد که چمدارد و بر درخت
 که به چید آنرا خاکش کردند و آنرا مرغ و سرنه دخی نیز خوانند و تازی شده گویند
 شش خوی علم نموده **درست** با عترت اسباب و خزان **درست** شش عمر تو این از دخی
 و در بعضی از دخی که با دخی خیر مکرر و ناخوش و بد بوی نوشته اند بخی طر سواد اینها
 میرسد که از دخی که با دخی عجلت آنها را اشتباه افتاده و العلم عند الله
درست با اول متوج شانی زده و دخی معنوم و دوا مجهول
 خاموشی تن زده بود **درست** با اول متوج شانی زده و دخی و دوا مجهول یعنی
 تاخیر در گفت و گفت بر حکیم سدی فرماید **درست** هر که برادر و بشکول است

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بدل دشمن خواب در غول بپوش **فروش** با اول متوج شانی زده و غن مسور دای
 معروف پوشتنی را گویند که ارغیت گسل بویهای آن اگر چنان و دامن و سرایش
 برآمد باشد شمس غری بپوش آورده **زوت** با کشتن بار لاف و دیرین
 ز پوشتش که ارغاک می کشد و شمس **فروز** با برده های متوج در سکون دروا
 سمنی دارد و اول غنی زده زده آمده حکیم سنای فرایه **فردان** که اندامها در
 که فلان ملحد است و آن کاخ حکم انوری راست **فردا** داشت کلک کاخ و
 فروز و فشت **فروز** این قصیده بپوش آید **فروز** غنی را گویند که کسی است
 و بپوش که حکم نام سر و کشته **فروز** با بقا و در مجرای سپهر **فروز** عمت ده با و
فروز سیم چرمی باشد و در که اطفال از آن رسانی که رانده بکشتن و
 و آن چرم پاره بگردین در اید صدای فروزی از دهن سر شود و آنرا با دفر بر خوانند
فروز با اول متوج شانی ثانی رده در سر دولت دقای صنوم و او
 معروف در لغت اول غای مسور و بای معروف در لغت ثانی و غنی ارد اول
 نام در غیب که آنرا پودر گویند و بعضی گفته اند که تپو باشد شمس غری گفته **فروز**
 ز عبت در سوای دولت تو **فروز** در دگر و شاپین قصد فروز **فروز** اعراس الدنبا
 بیش از **فروز** شیر زرا کند بون خواب **فروز** در فریم بکل خواب **فروز** دوم
 گویند و بپوشد و فروز با برده های گسل سیاه است و آنرا پودر بر خور
 در کان و فروت گویند **فروز** با اول متوج شانی زده و دسم متوج بخارده شیر کا
 گویند که از خردی راه میرده باشد **فروز** با اول متوج شاپین زده و
 کاف متوج بون زده و دمنی دارد اول غنی را گویند که لصد به سبیل کشد شود

و بپوش استاده بود و آنرا فروز گویند و در آن بعضی از صاحب در بپوشان
 بعضی جوی فروز قوم باشد اند ساز است از اعطافاده شمس غری و صفت
 اسب گویند **فروز** وقت میرش چش و دریا **فروز** چش که و در خور کند
 دوم چنبری را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده دارند فروز بپوشد باشد عار که
 از پوشتی جوش غریشته فروز **فروز** که استغش غریبه جوش بپوشد
فروز با اول غنی متوج اندوه و غم و دلکی بود شمس غری گفته **فروز**
 و شمس که تر باشد **فروز** یکده دایم تیس و زن کالم **فروز** با و اندامات کوکان
 مانده محروم و در لکار و فروز **فروز** با اول متوج شاپین زده در غری داروی را
 گویند که زمان بخت گلی رخ استعمال کند **فروش** **فروش** بعضی از شوش
 بود شمس غری و فروز **فروز** شراب بچو دهنانش که دی **فروز** زمین بپوشد
 فروز که دی **فروز** کمال اسمیل است **فروز** جاکر از دوری درگاه تو صدر
 دی بپوش که ز جان بخروشد **فروز** نامکونی که از و تقصیر نیست
 یا ز دل خدمت تو فروز **فروز** **فروز** بعضی عکین و اندامین
 آمده جرم بعضی غم و اندوه بود خاله بپوشن گرفت **فروز** با اول
 متوج شانی زده و دسم صنوم و او معروف کرد و در رمان ریشه بود که برود
 حیده شود ایشرا الدین حبس گلی نماید **فروز** مشول بپوشد و نه است که گشت
 فروز اخترانش بدزد و دزدان **فروز** **فروز** نام قریب است از قری
 طوس آورده اند که زردش و درخت سرو لطالعه سعد شده بود که
 در همین قریه دیگری در کاشمر که آنرا کاشمر گویند و شرح آن در ذیل است

دوش یعنی دوشه است که هر قوم شد **دوش** با اول شانی مضموم
 و او معروف و نون سو قوت و هم متق و دوشی ارد اول یعنی دوشک است
 که هر قوم شد دوم پس اول و ثان را گویند **دوش** با اول و ثان مضموم
 و او مجهول و ثانی مضموم شد بود **دوش** با اول مضموم و ثانی مضموم و ثانی
 مضموم و یای معروف و دوشی ارد اول ظاهر و آشکارا بود است و ضری نظم
 مرکب و نمک از دوش و مید است. ترخی از دوش و مید است. دوم مردم با کوه
 و است و را اند **دوش** با اول متق و ثانی زده و او مضموم و یای مجهول
 هست معنی دارد و اول مختصر و نو گذاشت بود و از ابر و دیش نیز گویند
 بر حسنی سادات نیم آورده. راه دین و عین دوشی است تا پذیرای
 که در ویش است این. دوم کالی باشد بر خرد است
 بهشیا ریت بدیشین قن. نه عاقل و اربا دوشش رش. سبم
 و انوشی را گویند سحر و حدس و نظم بوده. سر که کف دل را بر کشند
 شما کف از دوشش کند. در سجده اول ریش کند. پس ساعت
 عذاب من پیش کند. چهارم در گشت در کار با چشم کاری را گویند ششم
 دوشی و شش است باشد بهشم بر باز آماند و از او شش سر خاند ششم
 نام زنی بوده **دوش** با اول شانی شد و متق یعنی شش گوه است است
 دوشی نظم بوده. دوش شای خدای جل جلاله. را که بر جوده و است و در
 حکیم زاری نماید. زینش است دوش از دوش. بین پدر است که
 و با اول و ثان محف مضموم و بهار زده یعنی از دوش بسیار باشد حکیم

نماز **دوش** سرکی شش مضموم و دوش. نام آن بیست صدق
 سید و القادر است. از رایت رایت رسد تا یزدان زده
 بهار و غنمت بود آفاق را حصن حصن **دوش** با اول مضموم و ثانی زده
 و نون سو قوت شش بزرگی را گویند که از دوش بر خاند شانی و دیگر
 و از دوش سر خاند است **دوش** کوه سندی بود **دوش** با اول مضموم
 شانی زده و دوشی دارد و اول تربت کردن و ادب آموختن بود رفیع الدین
 لیلی راست. رایت تو بدی ادب کف دخت. غایت و شش
 کرم جان پرور. کمال اسمعیل نظم نموده. جرم من عمو کن را بر دوش
 که غایت بر را از دخت. دوم معنی از دخت است که هر قوم است
 با اول متق و ثانی زده و ثانی متق جا و دست را گویند ابو نصر زنی لیه
 است. رایت کند بیل او. نیست. است کند و شش. شش غنی
 کشته جرم را کشد و شش او را. بهر راجه از بزرگ دوش
دوش با اول متق و ثانی زده و ثانی متق بنون زده و دوشی ارد اول
 قرب و نزدیک را گویند حکیم ناصر خرد و دوش. فرزند بکش بر کرد و
 تا که دوشی در دست و آماند. دوم خود است. را نامند هم او گویند
 فرزند ی را بدل و جای ده. سو کی و اروت شخص فرزند **دوش**
 با اول متق و ثانی زده و ثانی متق بنون زده شش شانی اول و شش
 کمال اسمعیل کشته. کف زده و دوشی رایت. خود زاری و آموختن
 و نمک. دوم ادب و حکیم سندی فرمای. مرد در از سر نظم

ساینه ثانی اول متوج است و بسین منقوط نیز خوانده اند و آن جا بر دست که در
 جای کند و آنرا جلایسه و در غده و مارک نیز گویند و نهایت که به باشد شش آذری
 نظم نوده **ع** یکصد و شصت و سه راس **ع** مرگ مقرب بود که بگویند **ع** یکصد و شصت
 کشته **ع** آرد و با شش بر خیزد علم **ع** کاچین جای پای که بسته است **ع** شش غری
 کشته **ع** در کتف غصه و غم باشد در پنج اردون **ع** کا شش غم مقرب کشته است
 کربس **ع** با اول متوج ثانی زده و پای غمی که کشته است که آنرا بلند و بر کشته
 است و عجبی فرماید **ع** اگر فرض گفت رشتن بی بار **ع** شدی بر بر جد
 پر زده پس که **ع** با اول مضوم بر این باشد و معربان قوط است و بوی
 سولی خوی فرماید **ع** کتف کسی که ازین بوی که یوسف **ع** دلش چو دیه
 خسته باشد زود **ع** رضی الدین است بوری رات **ع** ز عشق در کتف
 لعل بکینست **ع** بصر چاک زنده چرخ که ز کار **ع** با اول متوج ثانی زده
 و نای فوق سینه سوز و بای معروف پرده معنی باشد که بکینست از
 دهن خود بسازد و در اندرون او هم کرده بچهره آورد و اگر که سر خوانند در
 اختیارات بدیع سطور است که اگر در تابستان باشد و کتف بود در باری که
 شب برنج داشتند بنده زایل کرد **ع** با اول متوج ثانی زده و در چشم
 و فای مضوم و او معروف نام جا بر دست مشبه بر تپو که کوچه از تپو باشد
 و لذت کوشش چون کوش تیاج و تپو بود و آنرا بوند و دوشم فرخ است و
 تباری سلی که تپو طمان مرغی راست **ع** جانشیت بود و شمت راتو
 توی شانه و عدد که **ع** با اول مضوم ثانی زده و در چشم متوج استخوان زنی

این کتف را که در کتف است
 و در کتف است و در کتف است
 و در کتف است و در کتف است
 و در کتف است و در کتف است

گویند که توان خاید استخوان کوش و سر استخوان شانه و سر استخوان پهلوی استخوان
 و آنرا اگر کتف و اگر کوشی گویند و تباری معروف و عروف خوانند **ع**
 با اول متوج کتف کرمان و کتف دیر این را گویند و با اول مضوم شش و شش
 و هند و از با شش سبحان الله **ع** کتف خیزه سان دیدم برج **ع**
 کتف ای عمل شیرینش از راه مرد **ع** با اول مضوم خاز را گویند که ازنی و علف سازد
 چنانچه و متقان و فرار عان بر کتف زراعت خود شب زنده و آنرا که و کوچه نیز
 گویند اسیر خضر و علم نوده **ع** بچشم مت است از راه و کتف **ع** کتف فی است
 شش فی که کتف **ع** با اول شانه سنج عضوی بود که فی سوزش
 باشد و آنرا اگر کتف نیز خوانند و تباری خنده گویند شش آذری **ع**
 سر که آفتاب بهشت اند **ع** کتف جالش که زنده و خضر **ع** طلمات و چاه تمام
 سوز مایت و مارم دم وار **ع** سر چاه چش باشد کتف **ع** زانکه چاهت بر سر
 ویسفی طلیپ راست **ع** چون عضوی که اگر فی روی بود **ع** از روی علاج
 باید شش فی مشهور بود **ع** باید سلب بعد از آن رغن قسط **ع** خدا که عیش
 را در مقصود **ع** و با اول متوج ثانی زده نام و عیبت در زمین بخدا و کتف
 و الا کتف آنرا بنامه کرده **ع** با اول متوج و معنی دارد اول که در بار باشد حکیم
 سنای فرماید **ع** که پیش و کتف گویند **ع** با جانشیت که و سر کتف
 دوم شش فی را گویند که وقت پرستن از درخت بریده باشد و با اول
 مضوم سه معنی دارد اولی مغانه است مشهور مولوی خوی کتف **ع** چه دانند و
 مخزن شد **ع** کتف دروغ و آنرا جان کرد **ع** دوم قطره زنی را گویند که کن

حکیم خضر گفته **که** بیک چشم خاطر چشم سر **که** ترک چشم و بیک چشم **که** **کرا**
رون با اول فتوح نام چشمت که آنرا برین و کرین سر خوانند
 و تباری قباد بندی دادا نمند و شرح آن دل لغت برین تر قوم بشد **کرا**
 با اول مصوم چهار رخ دارد اول چوک زرا نمند دوم رخساری از روی بار و بیک
 و تخته باشد ایش الدین چشمتی در صفت اسبابین و دخی با تربت نظم نموده
 بیری زراف سیند داری که کلام **که** بگری مکتف که دخی بسیار **کرا**
 سیم ملی بود که بدان زین را کشند حکیم دوسی فرماید **که** نموده با کار با کار
 پانیندی ز راه دراز **که** پانیندی مرد و زدن پست **که** چو با و مان که اری پست
 چهارم شجاع و دلاور را گویند خواجه عید **که** دور سپهرش تو سر کرسند
 از هفت پست سپهر شیر آفتن و کراز **که** **کرا** با اول مصوم نام از پهلوان تبار
 که در جنگ دوازده رخ بسیار نام پهلوانی را بقل رساند **که** **کرا** با اول
 متوج که دوازده باشد و از آن تباری گفته خوانند عصاریری از روی راست **که**
 جله نعمتای لو ان بهشت **که** یک **که** اس از خان احسان منبت **که** **کرا**
 یعنی غریز و مکرم بود **که** **کرا** با اول مصوم دسته جو کتدم در و کرده را گویند
 فرماید **که** یک کران از لغت زار خویش **که** تهر از صد خرین از مال کن
که **کرا** با اول کسور یعنی بسیار خوار باشد سلف استر مکتف **که**
 سمح خوار است در و کو که کرد **که** **کرا** با اول کسور یعنی شراب گشته **که** **کرا**
 با اول فتوح چرخ رد عکس **که** **کرا** با اول فتوح چرخ معنی دارد اول لیل
 در غبت باشد حکیم دوسی فرماید **که** یکسو کرای از میان و صفت **که**

ج داری چنین بر لب آورده گفت **که** حکیم سدی راست **که** بسو کند و پان
 با بن کرای **که** **که** دستا دم لیک خط من کرای **که** دوم کرن بود حکیم
 و دوسی فرماید **که** گرفتار نمند اسفند بار **که** کرا بنده دست را دست عوار
 حکیم انوری گفته **که** بر سر حج مکوسید که اسی قدر ترا **که** آسمان پای سپر گشت
 زمین دست کرای **که** سیم یعنی کران و نقل آمد حکیم دوسی فرماید **که**
 زمین از کرانی شده سر کرای **که** که چهاره گشت از پی چار پای **که** چهارم حکیم
 صاحب فرماید **که** مظهر نظم نموده **که** حکم بر دین بود و کرا سیدن **که** کار را راست
 جنگ کوشیدن **که** پنجم پادشاهان تا را گویند چاکر پادشاهان عجم
 کی پادشاهان دوم را قیصر و پادشاهان رگستان را خان خوانند این سخن **که**
 ای صبا لطفی بود که کز بی بصری دم **که** بر جناب خضر و شرفش کن کرا **که**
که **کرا** با اول فتوح غزال باشد **که** **کرا** با اول مصوم شانی زده بکار و
 مجل را گویند که اند که حکمت را طرف از اطراف و تعریف است طرف از اطراف **که**
 باشد و طرف تعریف خود و بلاست و معرب آن جز بود حکیم ناصر گفته **که**
 آن خوری آبی که با تو باشد از اید **که** **که** جای سیم منبت اوق کر بی دین
که **که** **کرا** با اول مصوم شانی زده پدسک باشد این مین فرماید **که**
 سر را بردار گشت که بر پند از بهر صید **که** چون می بیند که پای بطر انداز **که**
که **کرا** با اول مصوم شانی زده ولایت است که از آنرا گشتان گویند سر لوی
 سنوی فرماید **که** در هوا بیکر خود مالای برج **که** که نریت قشند از روی دم و
 و با اول کسور دانسته متوج حکیم عجمی زده **که** باشد که در عمارت بکار آید

اول ثانیة متوج شکرگاه و سنگ گاه باشد و اول کسور هم شکرگاه
گویند **کره** با اول صوم نام یا بیت **کره** با اول ثانی صوم و اول
وزای سقط متوج و ثانی تخفی تخفی جمع و کرده مردم باشد **کره** با اول
و ثانیة صوم یعنی دروغ باشد حکم و دوسی و باید **کره** یکی و یکی بن برین
هم نشان **کره** دروغ اگر گناهت بر سر کشان **کره** کان با اول ثانی صوم
الت تاسل بود و از اندک نیز گویند حکم سنایی و باید **کره** خروغی را نهی به
کره کان قوی **کره** که به چون گاه دن سنگ گاه دن و دشوار است **کره** حکم سوزنی
کشد **کره** ای پیر تا بیان پای تو در گزستم **کره** جز یک چشم که دکان تو
رنگرستم **کره** و با اول کسور و ثانی متوج هر هون باشد اسیر و دوزخ
شکرگاه گشته بهوش باشد جان **کره** بچندین حسرتش نالی که دکان
کره با اول متوج و ثانی صوم و اول و مجول و کاف عجبی متوج است
از اسامی بار بقی ال جل شانه و معنی آن مرا گوشت باشد حکم ضرر و دوزخ
فرزند تو امروز دوزخ عالم عاصی **کره** فردات جزو در سده پیش کرد **کره** حکم
در عرج مخفی عباسی کشد **کره** ختم کمال کور عباسی شقی **کره** کاغذ افت که هر
آدم جزو سرش **کره** از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی **کره** از خود خلیفه کرده
خدای کرد و کشش **کره** با اول و ثانی صوم و اول و مجول و ثانی اول متوج
معنی کور باشد مانند کور در میان که عورات بر سبند و از او سوگ و دوزخ
نیز گویند و کور و توب و لعن و نین و کور که از دکان کرده می ریتانند
و کور و خیر که از زاده سر می مانند و طواری که کعب النمل هم گویند و آن بر شکل

کله باشد و از آنکه پیر مانند حکم سوزنی معنی کوله در میان نظم خود **کره**
بجای از خود سوزی شهرت رو **کره** که بر دوشی آبی که در بهار **کره** حکم نزاری
نیز معنی کوله در میان آورده **کره** بر دوشی آبی که در بهار **کره** حکم نزاری
تا آخر سرشست خود باز دویم **کره** و شرف شرفه معنی کوله که از کان
کره و نه اندازد کشد **کره** ترکان تو چون و شاق شری **کره** شمیران و کله
سوارنه **کره** حد و یک کاه کرده **کره** در داس استکان شماره **کره** شرف
شرف و معنی والد و سوده **کره** چون تو تربت نان و خوان ساری **کره** که در بهار
سپه لادک **کره** با اول ثانیة متوج سبب باشد و سبب آن
جرق باشد **کره** که در بهار **کره** نام بازیست **کره** مخف کرده باشد که هر قوم
شیخ نظامی منسوده **کره** چنان زرد بود که به نین **کره** که شد که در آب دریا
خون **کره** با اول متوج و ثانیة کسور و بای سعادت بر چانه را گویند
خواه آن حرب باشد که چانه زمین است و خواه که زمین و چانه و اشال آن
به آن توان پیود و خواه که چانه غله و خواه که چانه ساعی که چانه ساعت بود
و اینان باشد که چانه از سبب نازد و این آن سوراچی کنند و سورا
که چون از آن بر زرباب گذارند بعد از تقضی شدن یک ساعت بخوبی آن پر آب
شود و درین است نشیند حکم انوری معنی حرب سطر آورده **کره**
که در سبب بره منصور اگر در پیش سال **کره** شرف شرفه و کانت ایک دلیل تو
تا نه پاری که باعث بود و کله او را بران **کره** در کسی چون طن بری خری که آن شد
زادکانت لهرانی شاعری بسیار **کره** کاغذی چار پوشش باغی چای

حکیم سنایی که نظم نموده **باش** چون چشم ترکان شک کرد و گرتو
 کرد جو دراکور ساری در صاف ده کری **حکیم** خالی نمی بکشد
 چرخ و خوشه ز کاشن در چشم **کان** صاع کوه در دوری یک ضربت
 حکیم قطران نری بکشد **ده** او سیم تقطیر و بوقت کج **ده** او
 زربانار و کالی کبری **و** تیل منی بچکان بعد از آن در دلت کربال قوم جواهر
 و با اول و ثانیه و بای سحر و کرب **د** امر از کرب کردن و حکیم سنایی **د**
 خوار و کپ نه از شرعی **در** طبع گاه خنده گاه کری **حکیم** انوری را
 که بنجم دان به عزت که در نه خند **در** کربم دان به روزیت که در غنای
 و بای مجهول و معنی دارد اول که در اکویند سوزی کوی **چون** باز کری من
 یکشایم تو بندی **در** باز کری سپنج بنجم یکشای **دوم** کردن
 باشد و از سبب بجز جابر اگر بیان خواند **کربال** تحت باشد از غش
 که چون از زمان سبب می گذرد و دوری که بچکان باشد درین آب نشیند چو
 بران تخم نرند تا صدانند و بدانند که چند ساعت از روز باشد گذشته باشد
 سیر منی نظم نموده **دانی** چراست که کربال کری **بخی** که این سرای مقام
 در یک شب **حکیم** محمد رضای حکمی است **کربال** که نوحه بکند گاه کری
 دانی خوشی است این نوحه کری **بخی** که کری شود غم تو کم **بنا** غیر
 پر شود نغمه **کربال** پیرایه اکویند و از آنکه سر خواند حکیم ناصر خرد و
 امر و رنسی بطنان بخشی **ثوب** شطوی و شکر کانی **دو** دست
 سنگ توئی **سودن** مثل کی که بایست **کرب** **با** اول مضموم بخی کز

باشد حکیم سنایی فرمود **مرور** اکمل شات ساینج **دو** کبر و چرخ
 راه کریخ **حکیم** خودی راست **کس** از اذ و زدن بنابر کریخ
 اگر چه بر در اینج **با** اول ثانی کسور و بای مجهول و داد با لک سیده
کربانده **با** اول متق و ثانیه کسور و بای مجهول یعنی برین است که مضموم
کربده **کو** چو و پشته بلند را کویند شیخ اوحدی فرمود **د** ده انداز پس
 کربده غب **رب** خود را بیده لاریپ **امیر** خرد و راست **د**
 رئیس راجه سان ساریم و پیر **کربده** پ و سیلاب آسمان کبر
صل **لا** **مر** **با** اول متق سمنی دارد اول جری را کویند اعظم
 از آنکه سیلاب آنرا کند باشد با آبی امیر خرد و فرمود **ری** کند
 فاموار در پیش **که** با از وی سراید برکت خویش **دوم** فعل باشد
 ابو الفرج رونی راست **در** پیش دوات و قلم عرض و رسالت
 این دست بکر کرده آن پشت خیده **سیم** لاغ و صفت بود و
 اول مضموم نام طایفه است از مردم صحرائشین هم امیر خرد و **فلک** کز
 شگافت کاشش **چو** بی از پشان عالش **ریش** کشت
 چون افغان جنگی **دلی** مسجون کلاه زبکی **د** **با** اول متق باشد
 زده میدان را کویند کی از قه بنظم آورده **تا** جگر تو کشت جگر گاه و روز
 گلگون ز خون مضموم و فاشد نصای را **و** میدان در بند سر سوزست
 که بر در امیر اشهد دارد **صل** **م** **با** اول متق **د** معنی دارد
 اول عدد و چاه را کویند ج و زدی سبان پارس شهر است که چون عدد در چاه

رسد گویند که بگردد و چون صدر رسد گویند و در شد و قس علی هذا حکیم
خاقانی فرماید **مرام من حساب العبر** چون به پنج رسد حساب را
سولانا عبدالرحمن حاجی نظم نموده **مر بود نیاید و چون آمد و در مایات آن**
در صفا و خلکی است که گویم مر مر است دوم از کلمات زاده باشد که از
برای حسن کلام گویند مانند مر اورا کتم و مر اورا دیدم مراد آن باشد که بگویم
و اورا دیدم و در عربی یعنی شمار آمده است و فرخی آن هر دو سنی پرسی
و عربی را نظم آورده **مر شکری که مر از کسی اندود** نه لشکری
که مر از کسی اندود **و گاه افاده معنی خبر نکند** چنانچه شیخ سعدی گفته
مرادر رسد بگرمای و منی **که گلکش قدیت و دشت غمی** یعنی عین ادا
رسد بگرمای و منی **مر افغان** اول متوجه نام شهر است از ولایت آذربایجان امیرالدین
احمدی گفته **مر از شهر گشت و بی تیغ کشو بکمر** مر از سر زخمی گفته
انگار **و در عربی معنی غلبه زاده** امیر خسرو فرماید **نظاره کن ز نهان این**
شهر بر دوق کوی مر از هر کل تر یکدیکه شمال **مر** مر باشد شش فرخی
راست **و اسحاق داری در آن کوی** سعادت در احوال آورده
مر زهرش مباد اتمی سیج دل **مر** زهانش خالی مباد ای **مر**
و در عربی معنی از هم کشیدن و چراگاه و مر از آمده **مر** اول ضحوم هم در عربی
نام شهر است در کوستان و با اولی ثانی متوجه هم در عربی شنیدن خام در گشت
و شنیده شدن و تابه شدن و آشفته شدن باشد **مر** **مر** اول متوجه
ثانی زده و هم ضحوم و هم متوجه کجاف زده نام غلامی است که از تباری

عزس و هندی سوز خوانند **خشد** **مر** اول متوجه شبانه زده سخن باشد
مر **مر** اول متوجه شبانه زده بر که و دیگر بزرگ و عقیق بر طول و عرض را
گویند **مر** **مر** اول ضحوم ثانی زده سخن دارد اول نام خشته است که
مکمل بر فصل نستان و تدبیر امور مصالحی که در ماه مرداد و فروردین و در
شود و بدست خلق است حکیم فردوسی نظم نموده **مر** **مر** بهر بیکام تو ایزد و داد
ز مرداد باشد از مردوم شاد **مر** **مر** گویند و ازین بیت چنانست غفا
بیکرد که مرداد بر چار پیمان مکرل باشد **مر** **مر** ز مرداد باشد از مردوم
تن چار پیمانست مرداد **مر** **مر** نام ماه پنجم بود از سال شمسی آن است که در
نیز اعظم است در برج شمس که از تباری سوز خوانند شیخ نظامی فرماید **مر**
سوادی دید ز نهنگ و خجسته **مر** **مر** در قش از غول و سبزه اش **مر** **مر** خشن
چو مرداد جلالی **مر** **مر** سوزی سخن او از سبزه خالی **مر** **مر** است و فرخی راست **مر**
تا بر دوا کردم که در آب **مر** **مر** تا به ماه سمر که در دباد **مر** **مر** روزگار شش شبانه
هر کان فرخ و مسایون باد **مر** **مر** سیم نام هفتم و راس از ماه شمسی بنا
بر قاعده گفته که ز دیار سیاهان مقرر است که چون نام روز بانه ماه سواقی آمد
آن روز را عید بگویند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن
یلو خوانند و گویند که هر کس که درین روز حاجت از پادشاهان و بزرگان
خواهد آید نزد وی رود اگر دو حکم طهران فرموده **مر** **مر** در هفتم مرداد بصری فرمود
که در بصری سید مرداد **مر** **مر** خانه از مرداد باشد که در آن خانه مهره در
افتد **مر** **مر** نام جشنی است که در آن هر چه روز آخر آشفته اند ماه

و لهذا کی بلیت و دلی خوشبو که بکوش خوش استهار دارد از امر بکوش
 گویند یعنی کوش بکوش **مرزبان** با اول مفتوح ثانی زده و برای سقوط مفتوح
 خاتم و میر سرحد را گویند حکیم فرماید **مرزبان** چو در کابل است آن فاش
 کشت **مرزبان** بر زرخش کشت **مرزبان** با اول مفتوح ثانی
 زده و برای سقوط آتش باشد و در بعضی از کتب بکوش بکوش
 و از امر عزیمت گویند حکیم فرماید **مرزبان** ای بکوش که از کوه
 داده یک روزه غنای خود دست اهرسن **مرزبان** چو خنوشی که تا خود چون بود کاکم
 مرزبان بکوشی خنوش **مرزبان** با اول مفتوح ثانی زده و برای سقوط
 مفتوح نوعی از زمین باشد که در غایت بزی و خوشبوی بود و شرابزاران
 آنرا زلف و خط خنوش تشبیه کنند شطرنجی که **مرزبان** چو بکوش خنوش
 بر دیده **مرزبان** بی در اچطه سر بریده و معرب آن بکوش بکوش است و آنرا
 تباری از آن الفار و سوماتی مردوخت و بکوشی و در آن زمان **مرزبان**
 زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز خوانند استادی
 فرماید **مرزبان** کوه و دره بند مرز از روی و **مرزبان** خوش بود از باغ و بهار و آب سردی
مرزبان با اول مفتوح ثانی زده و برای سقوط مفتوح یعنی دارد اول جراحان باشد
 و در بعضی کتب بکوش بکوش استادی بر امر قوم است **مرزبان** دوم که بکوش را گویند و
 آن کفار است که بدان دیوار کا بکوش کنند سیم نوعی از سحر است و
 آن سبانی بود و ورق آن در آن باشد و آنرا تباری شطرنج باشد **مرزبان**
 با اول مفتوح ثانی زده نام کل آنرا شش پستان زده و در بعضی کتب

و در اول بیت بایدن است چرخ را دوم بایدن کودک بود انکشت را سیم
 نهادن حنا باشد در آب و شیر و اشال آن چهارم پاک کردن دست بود پنجم
 و با اول ثانی مفتوح سیم در بعضی کتب دارد اول لیسان باشد و کوه زار
 کردن مردود غایت شدن و با اول ثانی کوه سیم در بعضی کتب را گویند
 که در آن چرخ بکوش **مرزبان** با اول ثانی مفتوح یعنی همانا نمانده استادی
 بطور نموده **مرزبان** سر او پلج جوی که خدای خواهد ماند **مرزبان** کل بکوش سیم و سر او
 باغ سیم **مرزبان** با اول مفتوح ثانی زده و در بعضی کتب از اول نوعی از سحر باشد
 که حیوانات آنرا بکوش تمام جراح کنند و آنرا زده و در بعضی کتب بکوش
 و در بعضی کتب بکوش بکوش **مرزبان** ای جان مرغ و بکوش ای شمع افلاک و زمین
 ای ستارگان ای شمع ای شمع ای شمع ای شمع ای شمع ای شمع ای شمع ای شمع
 بسیار رسته باشد حکیم فرماید **مرزبان** صبا بسره پارس است و از دینی
 نو کشت زمین مرز از بعضی را **مرزبان** دوم نام شهر است و در بعضی کتب
 علف و تمام کیمیا را جردین بود و با اول ثانی مفتوح سیم در بعضی کتب آب و بهار را گویند
 و با اول مفتوح سیم یعنی دارد اول سحر و در دوم آفتاب را نام بکوش
 شش می این و در بعضی کتب بکوش آورده **مرزبان** تو بهی بکوش را شب از روی
 زور را مرز و مرز را و در **مرزبان** استادی است **مرزبان** بود طبع با مرز و مرز
 نه بهی رایت بود شب و در **مرزبان** سیم چرخ بکوش را گویند **مرزبان** با اول
 سیم ثانی زده نام رودخانه است که از بکوشی شهر بکوش و آنرا مرز و در
 نیز گویند **مرزبان** با اول مفتوح ثانی زده و در بعضی کتب بکوش بکوش

از ملک هندوستان **مرد** سخی دارد اولی که باقی باشد خوشبو که از امر و شرف
 نرماند دوم نام شک اش زنه بود سیم اسم شهرت مشهور از ملک خراسان
 که مرد شجاعت است چهار دارد **مرد** با اول مصوم شبانی فال یک دو عای خیر
 باشد حکم خاقان کند **از خاک صفا پذیرد** **مرد** از جال برده کبری
 ایر سوزی راست **ای** پیش آید خمار داشو چون مرغوا **جای** خمر کوریا
 جای طرب کیر و بجن **مرد** یک نام محلی است از صفات بار بر طبیب شیخ نظامی
 در صفت بار بر نماید **چو بر مردای یک از احوال** **مذکیون** شدی
 مردی آن فال **مرد** با اول مفتوح و شایسته مصوم و دوا مجهول مرد و باشد
 مولوی بنویسد **بغیر** که بوی کل ثمر انگشت نیست **مرد** و چکی دیدی
 درخت مرد **هم** او گوید **بای** در باغ طلب نه طلب این و خرد
 سربه بای یکش بر درختان مرد **مرد** و نام مرد و خانه بود که شد مرد و رب
 آن واقع است و از امر غاب نیز خواند حکیم حاجی نموده **ز ناگاه** در مرد
 مرد و شکست **از آن** بگری شد و ز کارش داشت **مرد** سید با اول
 مفتوح و ثانی مصوم و دوا مجهول و سیم کسور و بای مجهول و دخی دارد اول عادت
 کردن بود بخیری دوم رخ بردن بود در کاری سنگام بخیری **ری** با اول باشد
 کسور و بای مجهول و سیم بدین و برابری کردن بود بخیری در قدر و مرتبه حکیم
 خرد نماید **خط** و شکا ترا می نخواست **جنین** بی ای و بی کارد
 لجاج و مری **سیف** سفر کی نماید **صدرا** بدان خدای ترا عدل
 با آحاب زره خاکی مری کند **دروغی** باری شد در کی را گویند که گذر

آب و فان باشد **مرد** با اول مصوم و ثانی کسور و بای مجهول و دخی
 مفتوح نام دارد میت و از احوال کلان نر گویند **مرد** با اول مفتوح
 و ثانی کسور و بای مجهول و سیم مفتوح حسته خبر را گویند و آن خبری باشد
 که بر جرات به بندند **مرد** با اول مفتوح شش شش دارد
 اول مرد و ثانی دوم زشت و کبر باشد مانند زکدا و زره و دو حکم سنایی
 نماید **علم** در آن خاصه خدای بود **علم** خوان شوخ و زکدای بود **مولوی** بنویسد
 نظم نموده **حیث** خود الا حق آن ترکان **سپش** بای ز پلان حبان
 حکیم سوزنی نظم نموده **وانی** کینه زره که ایت شاعر است **مرد** کوب
 اوست مرد که ایت زره **سیم** نام پدر سام است که جبرستم بوده
 و در ازیم و در میان نیز خواند حکیم از آن کی **توان** پادشاهی که کرده
 زمین بود **دای** تر سام من ز **چارم** عالم دولت بود مولوی بنویسد
 در صفت کینری که خورزی کجای خود آموخته بود گوید **یک** کینری یک خری زود
 گفت **از** خور شهوت و دوط کردند **آن** خور زره اکیان جو کرده بود
 خراج آدمی بی برده بود **یک** کدوی بود حلیت سازده را **در** شکلی
 بی انداره را **در** شکلی کدوی که در آن غور **تار** دخی و گرفت
 سپوز **که** زره خور و دی رود **آن** رحم دان رود و دیران شود
 حکیم سوزنی راست **من** در تو سکرم که تو اسال ز شدی **من** آن
 گویم که جدی پاره نوبه **من** کشم این حدیث و بیان دور آن **من** کشم
 زب فاقوی سخت شد زره **چشم** صبح آب را مانند خواج محمد کوپلی

در کتب معتبره املقی بود از سنبر در زرد سیاه و سفید و پوستش املس و
در بخت با اول و ثانیست مفتوح خون زده منجی حریص و خداوند شتره آمده حکیم
سوزنی که **بطل** های بایون جاب **دو** بازوی زراع درغن ارج دوم
در بخت و بخت با اول و ثانیست مفتوح خون زده منجی باشد از غلایا نقره
و غیر آن که عورات در دست و پا کنند و آنرا بخت نیز گویند و آنچه درست
کنند دست و بخت و دست و بخت و آنچه در پا کنند پا و بخت و با و بخت
خوانند **در بخت** با اول و ثانیست مفتوح و چشم مفتوح نام مرد الانی است که بسیار شکر
رکس بوده **در باره** با اول مفتوح ثانی زده حیره را گویند که بر بالای حجره باز
و آنرا بر باره نیز خوانند **در بخت** با اول و ثانیست مفتوح و دانه مجهول ده منی ادا
اول یعنی ترکی و کدورت باشد و آنرا دروغ نیز گویند هر که گمانی بظلم نموده
پاس آتی آن آب صافی فروغ که از فلز رنگ و از جان مفتوح دوم
یعنی آروغ آمده **در پ** با اول مفتوح و ثانیست کسور و بای مجهول یعنی محرف باشد
حکیم اسدی فرماید **در پ** بر دامن کوه اندر در پ **کمی** دشت و دینه با فرد
زیب **در باره** با اول مفتوح و دمنی دارد اول کدایت که افاده
منی عموم و در چون مر جاده هر کس آن معده است دوم دانه باشد که در زبان
کنند بروید و خوردن آن مضروب با برین آنرا از میان کنند جدا کنند و آنرا بپزند
نیزه مانند و در عافیت خورشید و کوه شتران است و با اول مفتوح مرستیدن
و از جای رفتن ل بود شکر که **اول** پس هری که و دشت ترسان و
اول کسور کله است که این کوسند را بسوی خود بچرخانند و در عی و دمنی ادا

اول نام زنی بوده دوم که بر اکوسید و آنرا هر که گویند **در باره** با اول مفتوح و
ثانی شده بایده بود و کله های زین و سیمین و اشال آنرا در ساحت زین
کنند با بر شاست بایده بر او اند حکیم خاقانی فرماید **در باره** برای زرد حیره و تران
چرخ **بخت** بخت زبور عیدی را کسرش **ایثار الدین** چنگیزی
فرمانی بگویم بر بخت **در باره** که تو شام ادهم **و بعضی** از شرای متقدم
و تاخرین یعنی ساخت زن نظم بوده و منجی معلوم نیست که بان منجی باشد
یا که بدین منجی نیز آمده چنانکه کمال اسمیل که **سمی** سازد کف برای چل بدگان
ز ماه چارده طاسک زلفت تیره شب پرجم **و با اول** مفتوح سر منی دار و اول
ترس جم بود دوم در خشدن باشد شخ نظم می آن دمنی ابریت سر منجم
ساخته **در باره** برای طله برای تح **شده** آب خون در دل منجی
سبم او از منجی باشد مانند آواز سباع و دوش حکیم فرمودی در صفت
که **در آوای** مرغ و سرای دو **دانه** زبان بسته اریک و بد
حکیم اسدی نظم نموده **در باره** برای درندگان چنگ دیو **شده** بست
جنگ که بان خدیو **و با اول** کسور دمنی دارد اول منجی بخت آمده دوم
نام شد بخت شهور که آنرا از برای دهر آه نیز نمایند این دمنی را هم شخ نظم
ترتیب رقم نظم نموده **در باره** بختی بخش چه پر ام کرد **به** پهلوی با بخش
نام کرد **است** دمنی دموه **از** خوان دیدن سرای ز راه درست
ویده اندر چشم هر پنده ز عید **در باره** با اول شخ و ختم بسیار
و با اول کسور ترس جم باشد **در باره** با اول کسور چلی را گویند که میان

بفرموده کن را بهر داند ، بر نه دیکه گشت نشسته ، شمس فری نظم آورده
 و شمش که آدی شکل است ، بهت گزینی ز بهانه ، بهت دیوار حکم
 کن شاما ، تا بر شش بسوی مرد **هر دوم** با اول مفتوح و ثانی مضوم
 و ثانی فوقانی مضوم و سر دو و او مجول تخم اسب بول را گویند و تباری آنرا قطره
 خوانند **هر دیک** با اول مفتوح ثانی دوا مفتوح کجاست ده نام خرد و پیر است
 این لغت از بهانه سنا به نوشته شد **هر دوم** با اول مفتوح و ثانی مضوم و دومی
 دارد و اول نام پهلوانیت شیش لطافی دهنده **هر دیک** شش لبت بود افکار
 اکنون بر دمی خواند آسور کار ، دوم نام شهر زمان است علم دودی است
 بفرموده با غلبه سینه زردم ، بر دیک نزدیک شهر دوم **هر دیک** با اول مضوم
 و ثانی شد مفتوح مقدر را گویند و آنرا از مضوم اول نیز مانند است و دومی سحر قیدی
 در صحبت راه گویند **هر دیک** ده روزه راه پیش کشم چو مردمان ، با هفت شت
 کرده و ده پاره پاره ، گوشتش بمان مرده در آورده سر هم ، دستش بمان
 شده نهاده ز راه باز ، استادی که مراغی در صفت رشتی و یکی کا قدر که گشته
 نمک قمار یک چون در سره ، زشت و بد یک سپهر نام زمار ، و زبان سندی
 و زبان هندی خوشه و دمل جودا مانند **هر دیک** با اول مضوم و ثانی مضوم
 دیای سحر دفت آوار چپ را گویند و اسد و اسب بایع و دوش و آنرا هر این
 خوانند **هر دیک** با اول ثانی مضوم دیای مجول دوا مفتوح سخی دارد اول
 مضوم شهر هر را گویند دوم زری لصل رایج بود سحر دی راست **هر دیک** با اول
 باستانی شدم ، بهیچا چون از نایشگری ، کی خانه دم سسک

کند که آن کش چون چتری ، کش دم دران دم با فو کنری ، را فرود تم
 در دوا آردی ، جراحی کشم چنان چون بود ، ز سر بود سر خجری
 سیم زن فاحش باشد بوی شید نظم نموده ، چند برادر آن مرده چو
 نشود باده بر سر دوشش نش ، راست کوی که در کجوش کوی پوشکی
 می بالد کوشش **هر دیک** با اول مفتوح و ثانی مضوم و دومی مضوم
 افند و آنرا از چنگل و چنگلی نیز گویند **هر دیک** با اول مفتوح و ثانی مضوم
هر دیک با اول مفتوح ثانی ده نام شهر شد است **هر دیک** با اول مضوم و ثانی مضوم
 با اول مضوم و ثانی مضوم و دومی مضوم و ثانی مضوم و دومی مضوم
 سبب رخط خور دوی کم از دریافت ، و در عری و دخی دارد اول زن را گویند دوم
 شوار بود **هر دیک** با اول مفتوح نام غایت که آنرا الویاسر گویند **هر دیک** با اول مضوم
 با اول مفتوح ثانی زده و دومی مفتوح در لغت اول و ثانی با بای مکر و دای سحر دفت
 در لغت ثانی یعنی یاد گرفتن بود و آنرا تباری خط خوانند حکم خانه ثانی دما
 روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر ، چشم تبت لاجرم از بر نشود ، شیش صدی
 گشت ، اگر خدایت سبح از برم خوا ، چه استیافت بیست و نه
 است و دخی نظم نموده ، ببطار و سحر خانی اندکفت ، هر دیک که دیوان
 کند آنرا تقریر ، از بی رسم و آموختن نماند کنند ، نه خواجه زرگان
 و پیران از پیر **هر دیک** با اول مفتوح ثانی زده و دومی مفتوح برابر زده و ثانی
 و سر او آرد که حکیم خانه فرماید ، صورت مردان طلب که در میدان بود ،
 نقش را باین جود رسم و اسفند یار ، روز از در بزم و شراب از در خون

این کتاب از کتب
 قدسی است که
 در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در این
 کتاب از کتب
 قدسی است که
 در این کتاب

بدم رنخ آید دیدم که رنخ آمد . چون یک که کردم پیش آمد پیش آورد
رنخ : با اول ثانی مفتوح نام جانور است که از آن مرغ و کل و بک نیز گویند رنخ
 رنخ می خوانند . اگر خود شود غرق در زمزمه . خواهد کسی از رنخ رنخ .
 شرف شغوه نظم نموده . با اول ثانی در این رنخ کم سخت . گوشت
 آوازده اخلاص شایسته **رنخ** : با اول ثانی مفتوح یعنی زده و سبب
 بیم مفتوح و نای قوی سبب می باشد مانند ابریشم که در میان آب بهر سو آواز
 شرازیان چلک گویند فیروز کاتب گفته . غشی شسته نیز در رنخش .
 چون رنخ از رنخه پستان **رنخ** : با اول مضوم ثانی زده و غیر مفتوح مضوم
 گویند که درخت پسته کمال بوده با غرما به آورد و یک ل پنجه آن منور دارد
 پسته گویند و پنجه را بر غش مانند **رنخ** : با اول مفتوح ثانی زده و مفتوح دارد
 اول جلد شارب و عیش سببانی خوشی می را گویند حکیم زار گفته . اسباب طرب
 صبح کن و بزم بارایی . الطباقی سموات که ستره و جلی . دوم نام پست
 از جوانات گویند که یکی از آنها را در این مد فون است و در عربی و دمشی
 اول که بدن بود و بدن آن پیش دوم و شیدن شیر باشد بکشت سبباید
 و سخی **رنخ** : با اول مفتوح نام زده و مست از اینها یکی **رنخ** : با اول
 کشته و طری از بزم بود از اینها میون مرقوم شد . در مفتوحی از بزم بزم او
 قیامت نموداری از بزم او **رنخ** : با اول ثانی مفتوح و اخلاصی و مفتوح دارد اول
 کنه باشد حکیم سببایی خوانند یک که را خاها بر غش و زده و زده
 یک که را کعب بر طاعت و اعمال مد حکیم خود می راست . زهر که نظم است

این رنخ را در بعضی جاها
 به رنخه می خوانند
 و بعضی جاها به رنخه
 و بعضی جاها به رنخه

این رنخ را در بعضی جاها
 به رنخه می خوانند
 و بعضی جاها به رنخه
 و بعضی جاها به رنخه

بکشم در سر خود خوانستم . اگر چه دلم و زبان مانده . می گاشتم تمم زده و زده
 دوم حسن سکین رنخ **رنخ** : با اول مضوم ثانی کسور و نای مدرف یک
 گویند و آنرا از بچه و تباری خوانند و بعضی نخی حج جدی مرقوم نموده اند
 فتح می راست . این بچه که او یک بچه . برل شیر خور شیر خور
 خواب عید لوبکی که . نخی لغان ترا چون بچه سبب . سبب اعلت با دو چار
 سبب **رنخ** : با اول مضوم ثانی کسور و نای مجهول از ده کشته **رنخ**
رنخ : با اول مفتوح یعنی کد اخلاص آمده **رنخ** : با اول مفتوح و اشیا را گویند
 که در آن طروف سفالین دشت و لک و اشالی پرنده سر خر و نظم آورده
 رنخ نیز با رنخ سبب سبب لوبکی . کاندرا پزاده و یک تپی می نزد کلال
رنخ : با اول مفتوح ثانی زده و سخی دارد اول سر کشن بود حکیم
 سوزنی نظم نموده . خواهم سر کور از اسب آرا . که سر کور حوزدن سر کشن
 دوم نام مرغی است که پیش در کوبستانها بود و میگویند پرنده و او از کورن
 باشد و درجه و لون مانند خشت بود است و در دلی که . لب لطف آید و قیامت
 بکند و دو بکند بکند و بکند . سیم برل نوز آمده را گویند **رنخ**
 با اول مضوم ثانی زده و نای شنه فوقانی مفتوح کاف زده تفک و هن را
 گویند **رنخ** : با اول مفتوح نزد باشد و در بعضی از اینها مرقوم است که نزد
 راست کردن است . بود **رنخ** : با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و شسته
 بود که بر بزم بزم او و کد اشیا آید . بر بزم خواله بن منوچر و صفت لاشه
 نوعی از آن است که گویند . از چشمه ما تهاب که صحن . در غرض است

این رنخ را در بعضی جاها
 به رنخه می خوانند
 و بعضی جاها به رنخه
 و بعضی جاها به رنخه

زحمان . در غیش خوش در خوشی مرق . سیرانک در پیش او ان
مصلح چم جز . با اول منقح ثانی رده جزیره را گویند حکم خودی
 باز اگر گشت برقم رفر . کی کاروان دارم از خرفه . و با اول کسور و نه
 زبشت نو که بر برایشی از و بر بند آزار از لب و جز در و جز سر و است
جزیره . با اول کسور ثانی رده و اول منقح دهنه را گویند که برشته ساجه بر یاق
 آتش آرد بر بند آزار از لب بر خوانند **جزیره** . با اول ثانی که کسور یعنی جزیره
 که بر قوم است **جزیره** . با اول ثانی منقح نام شخصیت که رخا زاید شود و چنان
 باشد که بن پر سوراخ شود و کوشش رسد **مصلح** چم جزیره
 با اول منقح ثانی رده جابورکی باشد مانند کج که در تابستان بسیار سرد
 و هوا خیزد پیش گرم گردد او پیشتر زانکه در بعضی از دلاجات مردم قصری است
 از ابرین کرده بخورند حکیم نوری گوید . از من شدت که با که تا شیر تومز
 بکشد جز در اقل خورشید چو فوج صورت . ثانی دستان را است .
 خوشی بر زمین سربقت زوال . چاکه ناز عاصی بود میان بحر
جزیره . با اول کسور ثانی رده در لغت اول با عین و در لغت ثانی کا
 عجیب است **مصلح** چم منقح طهر . با اول منقح بر معنی دارد اول در ششم
 بود از شهر و رادان ز درخشش منقح است دوم نام شخصیت از حصول ارجح و
 مشهور و معروف بود سیم نام ششم باشد از سال یکی **جزیره** . با اول دانه
 منقح نام ولایت که در یابی کلان که مردم خطه خرم میگویند منقح است
 چه خرم نام شخصیت از ولایت یعنی که آن در یابان منقح بود سیم حکیم

این مصلح چم جزیره است
 که در لغت اول با عین و در لغت ثانی کا
 و در لغت اول با عین و در لغت ثانی کا

قیامید . که خرفه دوم و ترک را چم نامند . نیست عجب که نهاد نام
 خواست نرم **جزیره** . با اول ثانی منقح و معنی دارد اول یعنی خرفه است که
 بر قوم شده دوم نام یکی از چهار زبان تو را است **جزیره** . با اول ثانی منقح یکی
 باشد مانند ایشان استند و نظم نموده . هر کس تیغ تو بود صفا .
 بنود حاجت شکار و خورند **جزیره** . با اول ثانی منقح خشرات الارض را گویند **جزیره**
 با اول ثانی منقح و او سر دلف سر کن کردن باشد و آزار نانی چل خوانند
مصلح چم جزیره . با اول منقح که کسور را گویند حکیم خودی سر نموده
 چو بر بر ششم بن شخ کر . باید زهر با بران و آزار . و با اول کسور قلعه
 باشد بعضی برای چمنی مر خوانده اند حکیم خودی گوید . در آن خرمی در سر کز
 لی رومی راه بر در شود و در دانه کوه اول قصه را گویند **جزیره** . با اول منقح شبانی
 زده و اول منقح الکواب بسیار را گویند و بسکیت قیامید . بر بر اوست چن
 که در دنا قیامت در حسین . که تو بر سبزه دایم مهر دانه و در دانه **جزیره**
 با اول ثانی منقح کجاف زده دستار باشد در بعضی از و یکبار معنی دستار
 بر قوم است استند و در کی نظم نموده . ای طرف خوابان من ای شمشیری
 لب را بر در کین پاک است . شمس خرمی است . توجی صیف مقصود غن
 بعد رسل . نه را بن شمان که در اند خود کله زازک . ازیت استند و در
 بر دین منی اخذ توان نموده ازیت شمس خرمی استند و معنی که دست خفا و دیگر
جزیره . با اول کسور ثانی منقح منون زده و اول کسور و یابی چو اول معنی تان
 آمده استند و در کی قیامید . اگر چه در دانه ششمی دیس . لمبانی تو قدر من

این مصلح چم جزیره است
 که در لغت اول با عین و در لغت ثانی کا
 و در لغت اول با عین و در لغت ثانی کا

از این **مسئله** **راز** با اول متقوج سرخنی دارد اول رخت انکوره انکوره انکوره
 خانو پاک شد ولالت برین سخی کنده است و درختی درخت انکوره انکوره
 بر پیش لفظ او شکر خانت که اندر پیش سکر خوره در دوم برنج باشد
 مولوی بخوی فرماید از ره رخت چو زدن بر خود ختم صحیح و روان
 شکر اگر کهن خود بچشم در زبان باغی زانما اند او شکر در صفت
 شراب در موده پادشاه که در دیده بود بخت و روان دروشن
 بستند بقره از و زبانی از آنکه قطره او که در یکدیگر بین خور که بوشم
 منت و موده روان سیم رنگ بود شج لظای را کسی اگر کاش
 آهین گزم بهیجا هم در سکا بن رزم حکیم نایب سیم سخته
 سرگشت میرزد لای بر به انکشت مگر دلی از بی گشت
 دوم جاب لاجوردی سخی رزد لای و با اول کسور محض رزد
 مولوی بخوی کشت چون سحرگاه کشت شست عیار براد جبهه نه رستان
 که یکپ ربر آمد که درین جنگ بایان تو زدن خیه حیوان و در زدن
 کل خندان زدن را بر آمد **راز** با اول متقوج ثانی رده دوم سخی دارد اول کتب
 و جدل باشد خمر فارمالی که چاکرانت که زرم جو خیا خاسد که بر خیا
 فیدای ملک کشور گیر که زنده ختم تومی چایند تا زنده بشود
 به در زنده تیر و زنگاه در زنگاه باشد است و دردی رات
 آن دشت را که زنگه تو بود دربان در بای خون لب شود و کوه استخوان
 دهم هنرم بود و آنرا بهید نیز خوانند و شرح آن در ذیل است خرم قوم خواهد

ان الله تعالی **راز** نام روز نازدهم باشد از ماهی علی **راز** با اول ثانی
 متقوج و سخی دارد اول طاب باشد و آنرا بر جنر گویند دوم سکر انکوره
 و آنرا در باد رنگ نیز خوانند و بعد از غلب گویند و در غلب باشد
 سر سخی دارد اول حلقه را گویند که بر بستان در باشد دوم سخی فصل بود سیم یعنی
 زدن آمده **راز** با اول متقوج و ثانی کسور یعنی استوار باشد و در غلب
 دوم سخی دارد اول آرسیده بود دوم جبهی کران بودن و کرانها را گویند **مسئله**
سین با اول متقوج سرخنی دارد اول یعنی سر اوار و لایق باشد حکیم ناصر خور و
 کر نو که می چن نهان کرد و باز در انرا زرش سیم کرم کوبم که در حکم خدا آمد بدن
 دوم سخی با نماند سیم با دوش یکی و بدی را گویند **راز** با اول کسور ثانی
 زده یعنی سخی آمده **مسئله** **خس** **راز** با اول متقوج بسیاری بسیار شدن
 بود **راز** با اول متقوج ثانی زده پوست غیر کجاست را گویند و آنرا غر غند
 نیز خوانند **راز** با اول متقوج ثانی زده و عین منقوطه و سخی دارد اول
 دیک را گویند حکم و زنی از زبان و زنی که در سکر رشتن بوده کشت آورد
 که زنا تا تو بر شستی در خانه ناپیش نه دود است و در غر غند دوم سخی غر
 که زرم شد **راز** **راز** **راز** با اول منقوج ثانی زده و در بر چن بود **راز**
 شد باشد کمال اسیل فرماید عالم آسوده از زپ و قن غر غر
 عدل باشد ممکن **راز** با اول ثانی متقوج صدا وند باشد و آنرا عازده
 نیز گویند **راز** با اول متقوج ثانی زده آلت مردی باشد و آنرا
 ایر و زه نیز گویند **راز** **راز** با اول متقوج جاب که را گویند **راز** با اول

بآن جوان و برادر هر از او گوید و در **درم** با اول ثانی مفتوح
 افتاده و اندوکیان آمده یکی را است و آن نظم نموده چون روزی
 پیش و کم توان خود را بدو یک درم توان کرد کازس تو چاک کام
 سرت است از موم بدست خویش هم توان برد **درم** با اول مضموم
 ثانی مفتوح تیر طبع را گویند **درم** با اول کسور و ثانی مفتوح شد شده بود
درم با اول کسور یعنی در است که مرقوم شد **درخت** و **درخت**
درم و **درخت** و **درخت** با اول کسور ثانی زده
 و ثانی مضموم پت القدر است تا نظم نموده که بعد نظم سخن خواب شد
 و نیز بخت نصر خطره درخت حکم استی رات **درخت** و **درخت**
 آمد از راه شام که در آتش پت القدر بنام حکم و در
 خواب که کون سلم را ای جنگ آمدت که یادش درخت **درخت**
 آمد است حکم استی که چون آمد و یافت اید در مانت
 کشید استخوانش درخت **درخت** با اول مفتوح شده
 زده بسیار خوار و حریص بود و آنرا بنظر گویند ابوشکور است
 ز دیار خیر و نرا آرد و چشم است گویند زردی خلق **درخت**
درم با اول مفتوح نشسته رخن بود چنانچه طفل و مردم زمین و یک روزه
 و آنرا خیر گویند و خیرین یعنی خیرین بود و غیرین یعنی خیرین است مودی
 خنوی فرماید چون از دی گویان شد در برک و در میان هم خواهم که
 در غم خوش و قیای آشتی هم او گوید چشم که تر زده خیرین

درخت و درخت و درخت

خیره تر پیش او یار است غدا و در **درم** بند و شاد و خیرین یعنی بر شست
 در هم رسیدن مرقوم است **درم** با اول مضموم ثانی زده و آنرا کسور بود
 شیره و کسور در میان آن باشد و کسور تخم اکو را گویند ابو العالی شوشی
 یار که گویای هزار جام که سن چهار که هر از چهار جایی تمام زمره اند که
 عقیق اند **درم** سبیل اندر تخم آن هم اندر جام **درم** و **درم** و **درم**
 با اول مفتوح ثانی زده دم کاوی را گویند که در که های که با این کاف خطا داشته
 پیدا شود و آنرا پرچم بنامند و برکی قطاس نامند در اصل که کا و بوده یعنی
 ابریشم کا و چون در زبان پارسی تبدیل کاف بعین جایز داشته اند چنانچه
 کلام و لغام و کلو و خلکو و درین کلینر کاف که کاف کا و را بعین بدل
 ساخته و غدا و کشد و آنرا باندی بگماه نامند حکم اوری در صفت است که
 یک بیت غدا و دم کورن سیرین عقاب خلعت غدا که و طوطی
 ابر الدین خسیکی نظم آورده فی طراز چرخ غدا و در یک ابرنج و شام
 نیره قدرت مکر پرچم دارد بر قات **درم** با اول کسور و ثانی مفتوح سازی
 باشد که از آنجا و گمانچه گویند حکم زاری است ثانی زده موده
 پس کند زمره ساز نابکار از پی جیش این مبارک سور **درم** و **درم**
 جفت در باب زبوره غرگ و نای و بر لب و قنور **درم** با اول مضموم
 ثانی زده یعنی غرگ است که مرقوم شد حکم سور سینه و زده
 دیده که حاسد بنو چون غم اکو است سرخ در گد کوب غدا با اجداد
 از کسور سود سده سلمان بنظم آورده باغ را این که چشم زده

کوش دست دهن زن را شده مار سولانا شها پیست راست
 چنان زوگرگ زخوری چرم که بر در دشت پست را روی نرم
 سیم آهنی بود سر که دست هم داشت باشد دبدان قبل را خلیان
 بهر جانب که خواهند که دارند و از آنکه در که میروند استر و نظم خود
 و آن کزگ رنار ک پل از شکوه و بویغ کوه بر بالای کوه چهارم جو
 کجی باشد که بر سر جوب قیق بسته و که بهای طلا و نقره از آن درند
 و بر تیرزند و سر که از آن درند آن کو بهار را اسب و حلت باو کشید و آنرا
 تباری بر جاس خوانند چم بری باشد که برایش هم بطرهم رسد
 آنرا عورات و شطران بر سر نرند ششم کوزه کلی بود که درون آنرا
 پر از خاکسند **کرده** با اول مفتوح ثانی زده دنون مفتوح باشد
 که بر جاده دریده و در نزد آنرا چند تیر خوانند و تباری رعد گویند **شور**
 با اول مفتوح و ثانی مضموم دو او سر و فنج گویا بهی باشد و نمره که در
 دره و اما بکار برند و از آن زمانها دیگر گویند و نمیدی کچر خوانند حکم صخره و نما
 برکن کردن مسموم **نوا** ای برادر سوکل است و هوزر عسل
 بخصل است لب سگش را برادر است **کرده** با اول ثانی
 مفتوح پنجمی دارد اول آهی بود سر که بر دست نصب کنند و خلیان
 قبل از آن نگاه دارند و بهر جانب که خواهند که دارند و آن غیر اعلان فل باشد
 و از آنجا که دیگر گویند و نمیدی کجای خوانند ایسر **کرده**
 با طلت شب شکل چون ناخن شیر سیه و آن پل از زمین که بر سر کوه

دوم جویت که سران کج باشد و در آن دهل و نقاره و کوس اسوار
 و از آن کجی هم مانند هم ایسر و کفش **کرده** چو کزه بر کوس سیم و او بوس
 و او پیش از در زمین کوس سیم هر قلاب را گویند عیو و قلاب
 که قصا بان کوشت را از آن پا و نیزه خوانند و ایسر و صنف بلال
 نظم نرند یکی کزه در دکان سپهر قضاست که بهر یک یک کشیدند
 چنین چهارم کوشت پاره بود که درون حلق محادی بن زبان او تخته باشد
 و از آن کوزه میروند و تباری لمات خوانند چم چو را گویند که کلیدان درون
 افتد و در آن سبب در کشته نشود **کرده** با اول مضموم
 چند آن مرغ را گویند و آنرا عر خوانند و تباری حمله مانند شش **کرده**
 جویایست هابون های عت تو که مفتوح چرخ در او دانه بود کرا
کرده با اول مفتوح ثانی زده و دال نام و هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
 ایرانیست **کرده** با اول مضموم ثانی زده نام در حقیقت که از آن در
 و لاس که و کجای دسه و پیشه دار میروند و تباری شجر البق خوانند
کرده با اول مفتوح ثانی زده نام در حقیقت کل تیره را گویند که در بن
 حوضها و کولابها و سیه آنها هم رسد و آنرا طین و لجم نیز خوانند ایسر الدین
 و شکلی راست **کرده** آب ناهور و ازین بر کیند و کون همچو بنور حلق
 چادر لرزم **کرده** مسم او گویند **کرده** با اول مفتوح ثانی زده و
 دال مفتوح نام در دشت از شمش کور در زمان قباد و عوی خیری کرد
 و شتر تعقیبی خیری را بر قرار داشت نصرانی که کرد آن بود که نگاه ازین بر طرف

او زخم خوب زفت و قمر است **اسفند** با اول کسور شانی زده و فای منقح در آن
 دوداده و بول نام برکت کو چک مانده چک در سر آن چند پند باشد مثل
 شاخ و آزار تازی قحطه خوانند و در اصل این دوداده که استخوان قحطه را
 چون بسوزانند و خاکستر آن باریت بچشانند و بر سر گل مرده ابله جانده سوی برده
سپیش یعنی سپیش است که مرقوم شد **اسفند** با اول کسور شانی
 زده آن باشد که چون قاصد را خوانند که تخیل بجای آید باشد در منزل بخت او
 گناه دارند تا منزل غیر از آن سب تا زده و سوار شود و چند که بقصد رسد و گاه
 که منزل غیر از آن باشد تا زده اول خط را بپا و ده دوم برساند و در سوم
 و سیم چهارم تا بقصد رسد و این قاصد را چنانچه می دانم که گویند و سیدی الجبل
 مانده سنجیدی مندر نماید **این** جشن فرج سده را چون ملک کان **آرس** جشن
 برشتار کردگار **آقا** بر دزدستان تاخت **صحرای** زده و پلایان می
 چون اندر در شب تیره و سیاه **زین** آتش بید را زده و زده و زار
 در غم جنبش و نیت کن کرده ام **مزد** شش ملک کان بر با سکه دار **ازین**
 خدا گمان بر شرق و غرب را **در** ساعت این خبر بکداری خبر بکداری **اسفند**
 با اول مضموم که سکه کل را گویند مولوی خوی فرمای **چون** ظلم در وصف آن است
 هم ظلم بگفت و هم کاغذ درید **بجز** آنچه پیش آید **شیر** ابر داشت بر کار
اسفند با اول منقح شانی زده و کاف منقح بنون زده که بدان باشد
اسفند با اول کسور نام پسر اسفند و القین بوده و شش نظامی که
 همان پور اسفند اسفند و س **همی** آمد و خاک سیداد و سوس

این کسور شانی زده و فای منقح در آن
 دوداده و بول نام برکت کو چک مانده چک در سر آن چند پند باشد مثل
 شاخ و آزار تازی قحطه خوانند و در اصل این دوداده که استخوان قحطه را
 چون بسوزانند و خاکستر آن باریت بچشانند و بر سر گل مرده ابله جانده سوی برده

اسفند با اول کسور شانی زده و دست اواری باشد مراد و ذکر آنرا که جدا
 خوب را بشکند و سوسور لک کنند و آنرا بشکند که گویند مولوی مولوی چوی
 و نماید **جو** و خواب دوری کان لک کنند **بر** دل چاهها برتر سکه که
 میکند **اسفند** با اول کسور جریست و البکر کردن و جبهه انداختن و سوسور
 گویند و آنرا بشکند و سیکره فروخته و مولوی خوی فرمای **چون** مکر استغنی
 شد و طاعی شود **خروج** با دواخت اسفند در **اسفند** با اول مضموم
 و منقح دارد و اول نام حکمی بوده **دوم** جنبی افعام باشد و در غل طر و روش
 آمده **اسفند** با اول منقح شانی زده نام قریبه است از خوی میخند و آنرا
 سینه بخند و الف نیز خوانند **اسفند** با اول منقح نام جانور است که آنرا
 ساند و ساندل و سنده دل میزنند و شرح آن در فصل است **سام** اندر مرقوم
 بیشع عطارد نموده **آشی** زده و شش در گرفت **عطارد** شش
اسفند گرفت **اسفند** با اول منقح شانی زده و منقح اول نام باشد که
 بشکند پوشیده باشند و در هر زده و سیکه باشد **اسفند** با اول منقح
 و شش مضموم یعنی سوس بود یعنی شش حکیم سوزنی راست **خری** که گاه و
 جوونی برک ناک و مگس **مراغه** کردن و غلبه نشن اسو با سوار
اسفند با اول منقح شانی زده و منقح دارد و اول نام شربت از دلاست
 که راه ولایت بود بر جنوب آن شهر واقع است و گویند **زین** شربت
 که رود نیل از دشت سر دین می آید از مغناطه کلیم فرخنده مرقوم شد **دوم**
 یعنی سوار آمده سیم زبان کلبان صبی اندر شکر بیان که اقل در بخت

متوج نام دارد بی بود که آنرا به نیر گویند و بنا بر کلی الکک خوانند و با اول
 متوج شانی زده و دستخوار اول بسته بود که در کرده باشند
 دوم یعنی فال آمده و آنرا با یک نیر گویند **بسل** : با اول شانی متوج
 که در سس بود و در عین دیوان را گویند و آن صحیح بیل است و با اول متوج
 شانی زده هم در عین حلال و طوم را گویند و این را اصداد است **بسل** : با اول
 کسور شانی زده یعنی یک کلا نیدن باشد و سولوی خوی فراید **بسرکس**
 فریاد مرا اگر عشق بکشد مرا **بسرکس** : اگر در فم یا گوید که پیش من با
بک یعنی یک است با اول شانی متوج که در قوم شده **بیوت** : با اول متوج
 و شانی مضوم و او مجهول تایی فوقانی متوج و اضافی رافت را گویند **سور**
بیول : با اول شانی مضوم دعای باشد و آنرا نفرن نیر گویند و در بعضی
 ارجح با بای رپی و سسین متوج نمر قوم است **بیج** : با اول متوج و با
 کسور و بای مجهول یعنی ماضی و آما ده شدن و صد باشد حکم خودی
 نباید در مکت اندرین کاس **بیج** : کجا آمد آسانی اندر **بیج** : شرفش خورده
 نظر نموده **بیج** : گویند غم چنانکه نیرش **بیج** : تفتن **بیج** : معنی حج یکدش
 اولین منزل بود **بیج** : با اول مضوم سپر را گویند حکم خودی
 و با **بیج** : باید تحت آن سوار شری **بیج** : پس شهادت چنان است
 است و در پیش نیر بدست **بیج** : تو کفی مگر طوس است **بیج** : هم گویند
 پس آگاه که در دزدان کارزار **بیج** : پیش راه فرخ اسفند **بیج** : با اول
 متوج نام شهادت از ملک فارس و معربان فنا باشد **بیج** : با اول

متوج یعنی یک و او آن باشد و سولوی خوی است **بیج** : ای نیری و لمار
 جان کن و ناکان **بیج** : ترک کاری بیای پس جان موار و نامواره **بیج**
 با اول متوج قانده شهادت بلی که **بیج** : مبرج و مبرج خام و مبرج
 سحالی از کجاست تا باند **بیج** : با اول کسور شانی زده سر آر در را گویند
 و آنرا بریان کرده و آنرا نماند خصوصاً و آنرا برکی لقان خوانند شیخ لطیفی **بیج**
 منم و در حجب آن در کوشه کرده **بیج** : کف پست جبین را پوشیده کرده
 حکم خانی راست **بیج** : انگ چشم در دنان افتد که اخطار آن **بیج** : خراب کرم
 پستی کند و در نای من **بیج** : با اول مضوم شانی زده و بای کسور و بای شل
 پسران بد که در گویند **بیج** : با اول مضوم شانی زده پسر شوی از زن دیگر و است
 غصه می نظم نموده **بیج** : خواجه بنده نام این چنان که جوی **بیج** : با پسند گیر
 و در **بیج** : با حشر **بیج** : با اول و شانی متوج بنون زده و کاف
 عثر الله را گویند **بیج** : با اول متوج شانی زده باشد است
 رد و کی و فای **بیج** : رخ اعدا از کس **بیج** : همچو قیر بشیر با آمد
 یکی از پاسبان که **بیج** : اگر تو یار کمری بگی بس **بیج** : و کربانه کی ریت
 کس **بیج** : و کربانه کی بی یار کردی **بیج** : و کربانه کی بر سر زنی
 و با اول مضوم با وی بود که در موضع اسفل بی صدا را نشود و در آب و دنان
 انداختن باشد بسوی کسی **بیج** : با اول مضوم شانی زده نام یک
 و بلی که آنرا است به یک نیر گویند و بنا بر کلی الکک خوانند **بیج**
 با اول متوج و شانی مضوم و او معرف حشر را گویند از مپ و چهار حصه

این کتاب در متوج و سولوی خوی
 و در کسور و بای مجهول
 و در کسور و بای مجهول
 و در کسور و بای مجهول

کر و سیر در دوشب و غیره شکار است و چهارصد که کجاست شکار باشد و سیر
که مپت و چهار توله است یک توله را تو کند و از در دوشب که مپت و چهار
ساعت بود یک ساعت را توی خواند و سیر آن طوطی باشد کال بخت
بکشت در پیش تو مردم رنگ . از در دوشب دریا تفت . که جبر
ست بخود ارض . بخت زدن آنکه از آن یک طوطی **چهارم چست**
با اول مضبوط و دوشب دارد اول بخت کردن باشد و آن مرد فست دوم
بختی که بخت آمده حکیم فردوسی نظم نموده . چن گفت نامداران برار
که کار کرد و بار دراز . خود و دیگران بر میان مس . بزم
خست کی راه چست . خوشگانی رست . نه توانی رست چست
ز تقدیری که بزدان کرد چست **چک** با اول مضبوط پنج و بلا باشد
حکیم سنایی رست . از در هر که و جک موده و از آرزو مند
یکدگر . مولوی معنوی فرماید . در ای پرده کی دیو رست سر بر کرد
بگفتش که تویی مرگ و جک گفت آری **پنجم چست** با اول دوم
دوشب دارد اول جلد و چاکب باشد دوم بخت را گویند امیر خسرو که
اگر خانه فراخ در کجاست . بخار را که نشانی در دست . هم او گوید
ز نهاد که آن بند چست بنده . هر که گشیش بخیه بر اندام برای
پست با اول مضبوط ثانی زده و تایی فوقه فی مضبوط دوشب دارد
اول لغه را گویند امیر خسرو فرماید . چست بر دلی از شخ و تایی لدرار
خاست بر پا سر و کان چست او را در گرفت . عبد الواسع حلبی رست

کشت . ز قول مغرب بکشت خوشی چست تایی خوش . ز دست سانی خوش
شراب اهل بستان . دوم ساغر را خواند هم امیر خسرو فرموده
بیراهه بکشت زدی بصیر . لغه آهوان آهوی . زان فی تیر بکشت
کله کور چست آهوی . و با اول مضبوط شیردان بزد کو سپند و غیره باشد
چشمه دوشب کل را گویند و از کل بخت خواند حکیم سوزنی رست . سرست کل
فراخ چو در آب غوطه شد . غاشاک دار بر سر آب آمد آن چک . در بعضی
فکها بختی داغ پشانی آمده **شش چست** چهار شنبی دارد اول مضبوط
دوم مردم دون و دوشب و فرمای را گویند حکیم سنایی نظم نموده . مرز و دان
هم شریف دهم چست . کوکی کوکی بودک . سیم بزل بخت بود
و از رخت نیز مانند شش لغامی رست . چهارم بخت شده با دهم چست
حضرت جهانگیری نیت و بس . چهارم نام جانور که یک
دارد و بر روی آب دوشب او شده با دهم چست ارجو که بخت
چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده که اگر بر آب روی خشی و اگر هواری
کشی شش دلت بخت آری تا کسی ششی و در فک نیز از ابرایم و فک دیگر
بختی مرغ میندی که بر کتر از گلک باشد نیز قوم است و در زمان غیبه
کا هو را گویند حکیم سوزنی فرماید . چست بود در لفظ تازی گویند و در شاعری
گویند زن بر سوزن که خوش تر از لطف چست . و بهندی نام قوم است
کنار که در کوههای که در میان هندوستان و ملک خلی واقع است که
هفتم با اول مضبوط ثانی زده و تایی غمی مکر و تایی مرد فست

بار بر مطرب که آن شراب مستعمل بر جگر او آید و آن شراب بر در و بر جگر کلاه
 منظم در آن کباب شده است و سفاک می راند **از دانه های گلک** **ساز**
 نظربان راه خردانی خویش **هم او گوید** **سینه دم که خرد و سان**
خردانی ساز **نواز بند بر اینک خردانی ساز** **دوم نوعی از**
باشد است و فنی فراید **نیش تا چو درهای خردانی ساز** **بستاره**
تا به هر شب گشت دوار **دختر دانه در دهن نهادیم** **ز بهر هیچ**
تخت و ز بهر جاسد دار **در چرخ را که بس بزرگ و یلو لطیف**
باشد منسوب بجز و ساقه خردانی توان گفت **خردانی خردانی بود و از**
هندی گویند **خردوی** **نام نوعی از شراب و عقیق** **حک** **با اول**
و شایسته مضبوط خاریت که گوشت و معرب آن حک باشد **است**
فرخی در صفت صحبت راه و جگر گوید **کمی که بی پیش آمدی چونک**
خسک **کمی زین پیش آمدی چو روی تبر** **با اول مضبوط**
باشد و در بعضی از نسخ یعنی تا خرد و در یک مرقوم است **ز آشت بهر که**
باشد ای که گشت که بی حک **بخوان بروی که یک حک**
و با اول کسور شانی رده کل معصرا گویند و از آن کار بره خردانند
ساز **با اول مضبوط شایسته رده یعنی نقیض بجز و فنی** **میخ باشد**
و از آن تازی است **خردانند** **با اول کسور شایسته رده و اجابت**
باشد است و غرضی فرماید **بسی خنجر کرده بود و در دست** **بر این**
مرا چاه و جت **خرد** **با اول و شایسته مضبوط و دوا و مرف و در آید**

دومی **از اول چو زن و پدر شوهر را گویند و از آن خردانند حکیم سنایی** **فرماید**
برخی که گیتی بفری غمی **از خرد و خرد و گشت بیوی** **دوم نوعی از دانه و خردون**
و خردون یعنی دور کردن باشد **خرد** **با اول شانی مضبوط یعنی در کردن**
بود و از آن خردون خردانند **خرد** **با اول شانی مضبوط خردانند** **صل**
دوم **با اول مضبوط** **مانند بود و از آن دین خردانند** **است و غرضی**
نمود و در چندین حکم **که زرم مثل و که زرم و کس** **است و غرضی**
کمی که دست و زرم و کس **که زرم و زرم و کس** **و یعنی آن که**
و این یعنی از کتاب بهر مرقوم شد و بر این مرقوم شد و با اول مضبوط
نمونه باشد **است** **با اول مضبوط شانی زده و غرضی دارد و اول مضبوط** **دوم**
خامنه و یعنی باشد حکیم سنایی **راست** **ترک و ایرانی و عاقلی و کرد**
مر که عاقل است و دست آورد **سپهرت و طغری و مولوی سنایی**
شاد شد جان شک بر پیشان ز **ایقت آسان نصرت و دست و طغری**
چهارم صد و صد ملوک و صد و در و کار و در و کار و گویند و از آن کار باشد و چهار
خردانند حکم از روی نظر نموده **زهی است و از آن کار و در و کار** **خان کرمان**
سوزی بطور **حکیم فرموده می گوید** **نشست بر دست و شایسته**
که بسته بر در کش خاص و عام **چشم غرضی و قدرت آمد حکم خاقانی**
دست و شایسته و شایسته **پای صورت و در میان توان نهاد** **امیر**
خردانند **شبیحات فودم این نقش است** **ملک منت کن و گری با جت**
ششم طرز و در و شایسته حکم خاقانی **کس را سخن بلند ازین**

سونکه بصفحه است . پورهای چای منظم ساخته . آرزو شو که کسی آرد
 در سر عالم موسی آمد رفت . اندر دل من غم یعنی غم نیست . در غم
 ازین دست بپای آرد رفت . هشتم یک چتر تمام بود چون کدیت چادر آرد
 تو پای چادر و کدیت تمام آرد خود تا سوز آهنی و کدیت خاز تمام از شش چای
 خواب تا سطح و پایگاه حکیم دودگی می . کرانایه دستی پوشیده رخت .
 برگاه کسری خرابد رفت . حکیم اسدی که . ز دیای روی شتر و ارشدت
 ز پوشیدنی باریچه دست . شیخ نظامی است . نواز کوفی و درود
 جام . بر آراسته دست فلک نام . ششم کرم و مرید را خواند چنان
 مازی و یک مرتبه سفر ابر الدین آتشکی فرمای . این جمل گفتن و دست
 بستن و آواز خواندن تمام مذبح باز . امیر خسرو که . هجده گاه می ایشان دست
 می نازد از بازی . زلب دست ایشان گفتن در مغلطه . نهم یعنی دست و آواز
 ابر الدین آتشکی فرمای . این اصل کل تیغ تو و دیگران بنام . دوازده دست شیخ
 تو و دیگران بنام **دست** از خم دستار باشد کمال حاصل است . سبک بشو
 بگویم من . جبهه شستن و دستار . نوزده بره شوی از خم کدین . پشتم
 ندی از خارا **دستار** . باطل تیغ بنامی زده شکر دانه باشد است و عجبی
 که . بست قصب اندر سرای دوشستی بر . یکپرسه مار امروز دستار
 و آرم درستان سرکونه و در بعضی از کوفی نشسته اند **دستار** و دستار
 که تید حکیم از روی در صفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نظم فرموده .
 آن دست که جو در سجده آید آرد . دیابا تربت و جو آید آرد . دستار چه

یکدش که خدمت . تانیت کشت بوی جو آید آرد . حافظ شرای فرموده
 مای که قدش سر و میانه راست . آینه دست روی خود می آرد . دستار چه
 یکدش که در کشت . دهم طلی زنی حبلی که تراست **دست** پس آید بشد که
 دست بگرداند **دستار** . فلان باشد **دست** چهارم یعنی آرد و اول نام
 بر رستلم است دوم که در جلد باشد این بین است . سر فرار ریج سول که
 با بر داکش . داستان پور داستان جلد داستان یا فید حکیم خاشته
 فرمای . مرد داستان که آن زشای محمد است . داستان کاهن شمر آرد
 داستان . سیم نوزده و سر و باشد چهارم حکایت و رفت مذکورند
دست اوچن دست برچن دست درج دست بچن
 دستینه که در زمان در دست کشت شیخ فید الدین عطار فرمای . من در دست
 دل پیشین خویش . می چم حودت اوچن خویش . سوندهی است .
 پید آید طار جانب کوه . سبب و عرفان الودع مجن . چنان چون ده
 سر از هم با ذکر ده . زردی سوز کشت دست برچن **دست** و دومی آرد اول
 لعل و در آید و اشک آرد که در دست کشته و زمان دست به بندند و در چنان
 در و در شستن باستان مردمان و جان و زن را کوبند و آرد پاره و زرد که
 نر خواند شیخ نظامی فرمای . اندران بره بر نه زده . گنگ بر چو دست
 حکیم اسدی است . هر بر زن آوای راست کران . هر کوشه دست
 ندر بران **دست** . هر سوز را کوبند و در بران دستخان باشد
دستار پیش اندازد باشد و آرد دستار خوان و کند روی نیز خواند کمال حاصل

گفته که هر سالی یکی دست باز است تا آنکه شش و سه روز است
 حکیم خاقانی فرمود که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 از پانزده شد این بیت مقدم بر شرح لغت بدان سبب نوشته آمد معلوم
 شود که تا که مکر است نه کن چون احوال معلوم گشت در سال هفتاد
 نمود نوشته اند که اگر با کسی از او که کسی را خیر آید و اگر در جهان بسته
 و در حقیقتش در سال هفتاد و دو و پنجاه کشیده باشد حکیم خاقانی فرموده
 دست خن است و هفتاد و هفتاد و هشتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود
 به آن سبب نوشته شد معلوم کرد که حاصل مقدم و شش و گردن حریف از
 شش و هفتاد و هشتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود
 که روح در کرد است و در حقیقت طهارت و این بیت را بدین جهت بر تو فرمودم
 که معلوم شود که اگر در جهان شش و هشتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود
 یکصد است که از پانزده سالی نوی فرموده که اگر کسی که دست به پانزده
 لب و دندان شده بر شش و هشتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود
 توان بر دل شمش کند آن کی دستره تواند بر چوب در یک دست
 بعضی است که است که دست که بر قدم شد دست و پانزده خاقانی سوخت و
 و او سوخت و خن و پانزده که اگر است که کاری نوده باشد اما هنوز کج کرده
 بشوی سپرده باشند و اگر آنکه خن و پانزده دست و پانزده خاقانی سوخت و
 که از زبان و چرم به نازند و دستهای اسبان و دست و اشال آن زمان به نازند
 و دوم شده و نظیر و دست و پانزده دست و پانزده دست و پانزده دست و پانزده دست

باشد حکیم خاقانی فرمود که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 حورشید و ماه هم او که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 نشاندی بگاد خداوند بگوان و حورشید و ماه هم او که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
دست بزرگ است چیت بود شش و هفتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود
 برین کرده اند از پانزده دست که برین کرده اند و در بعضی که پانزده دست
دست است که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 گویند و پانزده دست که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 لب و دندان شده بر شش و هشتاد و نود و هشتاد و نود و هشتاد و نود
 با هم در دینی که دست و پانزده دست که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 گفته است که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 امیر خرد آمدن برح الملک فرموده که اگر کسی که دست به پانزده
 دست او بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 و اگر عطر است که از آن دست که پانزده دست که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 که خن و پانزده دست که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 بود حکیم خاقانی فرموده که اگر کسی که دست به پانزده
 دست او بر دین بدین سخن است سال هفتاد
 زان آن سطر شد که مردم بکنند سجده و نیم به رقص و شش و پانزده
 چه سخی در اول عهد که بکنند کمال حاصل فرموده که وقت قیام است که بکنند
 چهاره که او بکنند دست و پانزده دست که پادشاه را بر دین بدین سخن است سال هفتاد

این کتاب از کتابهای قدیمی است که در کتابخانه
 مجلس شورای ملی نگهداری میشود
 و این نسخه از نسخه‌های کهن است که در
 کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری میشود
 و این نسخه از نسخه‌های کهن است که در
 کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری میشود

می راست بود که در درخت شیراه دستواری دوم بنی همد دستیار
 آمد حکم خود می کشد بایران بسی دست در شش و جوقان کی در شش
 خود سیم باره دست در بنج را خوانند ابو الفرج رویند گفتند
 برای ظلمت او بای نیک در دست عدالت او دستوار شد چهارم
 چوب دستی سترگنده بود که شایان دارد و آبرو می باشد **دستواره**
 سه سخی از اول دست بر بنج بود و آنرا دستیار و دستیار خوانند دوم صدر
 مجلس باشد و آنرا دست نیر گویند حکم زاری نظم نموده بادشاه سید
 بار آمد دستواره سیم ساجدین بنی را گویند که در روز جنگ در دست
 و آنرا سترگی قن و قن خوانند **دستواره** با اول شایسته زده و دای مخوم دو دست
 پنج سخی از اول در زیر اکویند حکم زاری فرماید افزین بر حضرت دستواره
 جادو این چشم در از چاه و جالش در باد دوم بنی همدت آمد و آنرا
 دستوری نیر گویند شاکو کشد دستواره در دادم چشم که شاکو را
 در دراکت بر دم ناموس هر کار سیم چوب گنده در از را خوانند که در
 لای کشی برض بهند و نیران کشی آن نگاه دارند چهارم طرز در شش بود نیم
 ششای است نزد شت باشد مانند سیر در **دستواره** اول شش بنی همدت
 آمد و شش طامی است هر چو که از شش در دست دست بر دکل
 که دستواره است **دستواره** با اول شش شانی در دوح سخی دارد اول شش شش کار
 در تیر شش دارد و شال آن باشد دوم کله و چین و سیر بهار که با را گویند
 که یکی است باشد حکم خود می فرماید کی دستواره دای کنایون بر دیکه

از دست می بسته رنگ دوی کمال سبیل نظم نموده چهارم شال
 از قبای سبزه درخ میچ کل عجز در یک دست اند سیم جادو
 بود مولوی بخوی راست دوی چو کت قاشش قشایاری کمی چو
 خاشش خشای روپنه چهارم مایه و دکل را خوانند پنجم سنج
 آمد و با اول مضوم شنگ را نامند **دستینه** سه سخی دارد اول مولی
 بود که در دست خود نویسند و صاحب دهمکان مرقوم باشد اند که
 توقع و دهمکان دشان باشد شجک که برای غنای تو است
 نشت جنتان که طیر کرد و از گشت مانوی از دوی دوم دست
 بر بنج بود شش طامی فرماید سیم کوی را دستینه سادند به از
 سیمی که در دستم گذارند و سیم دستینه کار و شمشیر دستینه عود
 و رباب و اشال آن را نامند حکم خاقانی راست اول کیوی چاک
 نذیر جان بدستینه رباب وید **دستینه** با اول صوح شانی زده
 و کاف در اهر دو متوج دوحی دارد اول شش را گویند عود مانجا بخندید
 دمسر حکم زاری کشد بکپیای دارم کی دستینه که در دست کارش
 با آفرین دوم بطریق خصوص نام شد بیت از عراق عجم در تاریخ طبری
 آورده که سر قتل ملک روم را ضایع کرد و دوشان از روم سریت شد و هر
 باید از بس دوشان و با ملک عجم خوب کرد ملک عجم بکشت و بد کرد
 آمده و آنجا حصاری بود دستواره در دوشا و عراق شعی ایران بر تر بنود
 حکم لعی فرماید کار دانی می از زاری سوسی دستینه شد آب پیش آمد

مردم بر قهر شد **دسوک** با اول شایسته مضوم در او سر و دست نیز
 باریک بود و در بعضی از دهنگها به ال مضوم و دو لوبول نیز روم است و از
 درون هم خوانند **دسین** با اول مضوم و شایسته مضوم و با یکی
 خرم را گویند و از آنجا نیز خوانند سبب است که در است
 تازه بهبه تو با و کشت دولت تا کل دل تازه از زتاب و دسین است
فصل دسین با اول مضوم و خنمی دارد اول سیدین و امر از
 از سیدین بود دوم رسن و گویند است و لطمه نبوده
 از سوی رنج دشمن شراکت دارد. بکدام چه کردن و او بخش رس
 سیم غلا و قهر و سس و آسن و سیاب و دیگر فلزات کشته را مانند
 و این را زبان بندی خرم را گویند چهارم نام رود خانه است که با رس است
 دارد پنجم گویند را نام از خوانند و با اول مضوم و دسینی دارد اول غنی حاصل آمد
 حکیم سسای خرم که در دام زن بشا دست عقل شکر در
 او جدا است دست سر که بر کس بکشد و در کس عیش او تر و دان
 بر در کس است و خرمی است را در دامن همه با در شش
 آسوده اند چون زنده بر کس که پاسور دیا بشکریه دوم حکم و تحت را
 خوانند و با اول مسور امر از رسیدن در شش بود و در علی با اول مضوم شایسته
 شد و خنمی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم است و این
 میان مردم بود و این لغت از خوانند است پستیم چیزی از خبر حکایت
 چهارم ابتدای شب را گویند پنجم نام گویند **دس** با اول مضوم و حشر

و انیس باشد حکیم ناصر خسرو نماید پرت و بر اوست خرم و مامور
 شد شد ناخبر و کشته خرم تو پنجاه سال از پس هر کشتن
 خرم شش و دوی و دوی رسنه **دس** با اول مضوم و خنمی دارد اول
 یعنی خلاص یافت بود و این معروف است دوم زمین را گویند حکیم و دوی کشته
 غلام بر دین رطلای بخت بخون غرق کشت آن بموم و دست هماد
 گوید کرد و یاد از بروم و دست پدر بر سر برسی یاد است
 سیم مضوم و این باشد و با اول مضوم و خنمی دارد اول غنی و دیدن
 و روینده باشد شراکتی است این چهار چیز را بر دست
 چون پدر میاید امر اخی است کشت روینده کوه کوه و دخت نبره
 نبوده دارد و نازک و دخت حکیم و دسینی نام صف میرد و سسای
 حبت یکی کوه کوهی ز بولا و دست دوم حکم و مضبوط را گویند حکیم
 نظم نموده تو می باید که با شیش در دخت دامن در حبت را با شش
 حبت هم او نموده شب ابد بر سر بشد رشتش بهم بسته
 هفت اندام رشتش سیم و لمر و چهره بود شش او صدی نبوده
 خورشش در ایش و دست و این کزب و تو ناظر ند و بین
 قدم اندر زمین نه خرمیت کا سار از نظر بخت است **دس**
دس با اول مضوم و شایسته دمای خرقانی مضوم قیامت باشد حکم از
 زبانه رستخیزان بوده ای خواج که جانانه با چنین روی سار از
 کند هماد گوید اول مسور در شش هم بر سر رستخیز که بر اندیش

در بخ که را سوز گیت **رسته** با اول مفتوح ثانی زده یعنی راتبه و فوطه آید
و آنرا راست و بر گویند **رسته** با اول مفتوح ثانی زده مخفف رسته کار
باشد حکم بر سر زده و فایده که کمی گوید که یک در را بر می هم یک دهم باز چون
گویند که هر که بر کشت رسته رسته **رسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
بعضی خلاص یافته بود آن معنی وقت و دم باز را باشد حکم انوری نظم نموده
ای نفس رسته قناعت شو کاینجا همه چیز یک از رات است سیف
ما سوز کی رات **رسته** رخت بر چین از در و کاف سستی چون ترا ازین
رسته که سستی کس خریداری نماند **سیم** شمع عام را گویند حکم ناصر
خسرو گفته **رسته** چه پاره ولی رسته کشتی ترا **رسته** که بوی که پاره ولی رسته
چهارم صفت زده باشد چون رسته مردم در رسته دندان و ما اول مضوم
یعنی رویده بود **رسته** با اول مضوم ثانی زده یعنی رسته دارد اول است
در وزنی را گویند و در بعضی و بعضی از بعضی رسته است شیخ صفای قزوینی
چون نوکر بمان که تاش کند رسته شانه قناعت کردند از پس آن
که رطب خروده از بی ماز که آورده حکم قناعت نموده **رسته**
رستی خرم زنگاسه زیرین آسمان و او از ده صلیب جارا و دم **رسته**
بعضی دیگری و چوبی آید و چنانچه دیر و چهره را رسته گویند کمال اسمعیل نظم کرده
کردون که را می آورد سرخی برویم آورد از طرفها در کارنده سستی از روی
لافت کشم آیم بجا که پشتش هر چند این گایت خود بود و خن رسته
سیم یعنی رات و فراقت آید و رز است هر رسته نموده **رسته**

انی رسته نیای شد رستی **رسته** انی رسته نه منی چرخ رستی **رسته**
رسته با اول مفتوح ثانی زده و بای معنی چیده را گویند و از انب و چ
در کتب نیز خوانند **رسته** با اول مفتوح ثانی زده مشت معنی دارد
اول عدایت معروف و دم زنا را باشد که گمان بر میان خردند و از آن
کشتی هم خوانند حکم سنایی گفته **رسته** کشت شب معانی رسته
بت سب و خوش پسندید **سیم** شمشیر که زن بود و از انگشت و شمشیر
مر خوانند و تا زنی مضغ نماند هم سنایی فرمود **رسته** آمد آن رک زنی سیح
شست الماس کون که رفته دست **رسته** چهارم کشت زنا باشد و آنرا
تا زنی اهدام خوانند و بعضی بگویند رسته گویند شیخ سعدی نظم آورده
ای از دست پردن رفته سعدی **رسته** نیاید با رسته رسته رسته
پیم قناتی بود که بران مای گویند استاده عصری **رسته** طرد او دست من چون
شست **رسته** من چو صیاد او در ماهی شیم **رسته** شیخ سعدی نظم نموده
ما بر یک رسته شدیم **رسته** مرغ دایم آمد و ماهی **رسته** و اجیان
بعضی از آن بر آید چنانچه شرف شعوه نظم نموده **رسته** شاید بر غرور از ملک این
پانصد سال **رسته** کاه از شوق وی این رخ جلا داشت **رسته** ششم
بعضی مضرب آمده که ساز را را بان بخوانند هضم تا زده و تا رسته ششم بود
که بر بان بکشد این و بعضی را است و در و کی نظم آورده **رسته** گرفت
بچک چک و شست **رسته** بدانت شست چک رسته
مستم حلقه رسته و کند زلف و اشالی را گویند سید و الفار شرف

گوید و بیری آمد و در رافت پنجم شد . **قصد** و لها را گرفت اندر
 شب تاریکین . **سید** سراج الدین راست . **که** چویم و چویم شتم
 از دل و قاب رو است . **کان** دنان میخیش ایدم در لاف چویم
 در میان چویم پنجم شد و در میان . **در میان** سم دارد می و دو در میم
 و با اول کسور یعنی شست آندره ایسر خرد کشته **مسو** او شام و پیش منو
 و با اولی شست در بهلوی مجنون . **هم** او گوید . **بکشی** در کوی آن رورود
 است . **که** گوید بکشی کو بهیچ شست **شکا** با اول کسور
 بنا به عمارت باشد و آنرا بنا می اساس گویند ابو الفرج . **رو** سنی است
 اگر در در که او سار شست گمانی عمر . **که** قب کسور و شست گمانی عمر
صل **عین** **بک** با اول دنان سنی منقح که گلیت که در سحر شست
 و نهالی جای کند و مانند گلیک و پیشش خون آدمی کلبه و آن از گلیک و پیش
 بزرگتر باشد و آنرا در گیلانات و دار الفرسا پس گویند **صل**
فان و معنی دارد اول سنگی باشد که کار در شتر و خرد و اشال آنرا بزر
 کنند حکیم فایسته فرماید . **خنجر** خنده کوشت کند در ایام . **خنجر** خضم و
 کوشت خنجر و افان . **دوم** افان بود شاع کشته . **ای** لیکال
 خود خانی فوسس . **که** گردان تو بهر کجا اهل فوسس **راف**
 و معنی دارد اول معروف است دوم مشهور را گویند **فرد** با اول دنان معصوم
 و بعضی با اول کسور نیز خوانده اند و آنرا افندره گویند و معنی دارد اول
 و پنجم کشته بود و مولوی سنوی فرماید . **که** دلولی است چون در خون من

در میان چویم پنجم شد و در میان
 سم دارد می و دو در میم

خون من در دست آن لولی مسرود . **کال** اهل علم مسرود
 در دهنها مسرود آب دهن . **از دم** مسرود مسرود آن
 شکار بر آید **فند** با مرد و می منقح و سین اهل سکن و دانی منقح
 است باشد و معرب آن فصفه است تباری بطه و تبرکی بخند
فس یعنی سخت فسان است که هر قوم شد اثر الدن چنین گمانی علم نموده
 قصد زرین خرد قتل خود شست بر آید . **تبعای** کشتن بر آید کشتن
 هم او گوید . **چند** ساطوری منقح کشته اند که آن . **که** زنده و آنرا بهر و غار هم
فوجن با اول دنان سنی معصوم نوعی ارطام باشد که بیشتر مردم گیلان
فوسس با اول کسور و دنان معصوم و واد مجهول سنی دارد اول خرد
 و آنرا افوسس می گویند است و عصری فرماید . **اگر** تو پیشش اندر قیاس
 سآمدی . **همی** فوسس تو بزرگ شستن می آید . **دوم** از راه پراشته
 و پراچی کردن را خوانده ایسر و رات . **فوسس** اولین در و خدا
 جو یا شست . **شکار** گوید به نبال شیر زبانی . **سیم** دروغ و حشرت بود
 با واد معروف در عربی نام شهر دقایقوس است **فون** افون باشد
 مولوی سنوی فرموده . **رودان** شود زره شست صد هزار پری . **جور**
 قینه بخور فون احار **فسید** با اول منقح و ثانی منقح و می معروف
 کلاب و استر و خوراک گویند حکیم فرماید . **بود** ایشان در کی مراد
 بهر گمانی آنرا خرد خرد را . **جور** دوی بود و زنگ و ستر . **سیم** پری
 شتابند تیز . **است** فنی کشته . **مرغ** آری که فسیله که اسبان و

شیر کا پنجرب خدیو پنجال **کس** با اول متوج مردم را که
 و کسی نمی بردی باشد و ناکس مردم را ناسد حکیم خاقانی **بار**
 از کس ناکس بر خاقانی آسا کر جهان **بج صاحب** از صاحب دای
 بر خاست حکیم سندی نموده **از زمین** خسی بارض یکی
 شب و شب بیکرین مکر بری **کس** با اول مضموم ثانی رده کجا باشد
کس با اول متوج ثانی رده بای غمی متوج حکیم رده مرادیر الوب
 رفتی الدین لالای غموی نموده **حکیم** پر از کس **کس** که بر غمی
 و ناکس **کس** با اول مضموم یعنی کوش آمده است **کس** با اول
 مضموم دو معنی دارد اول یکی کشتی باشد در اصل کشتی رده کشتی می
 بود چون دو کس با هم تلاش می کنند تا یکدیگر را از زمین بگویند اگر کسی
 کشت و در قهر تیر اندازد و در از نه کشتی شد کمال اسمیل است
 کردن که دام آرد مرغی بروم **آورد** در خطها در کار بند است
 از روی کاف کفم آدم کال کشتن **بر چند** این حکایت خدیو و محسن
 و ستم گرفت که اکبت در بام **پس** گفت خدیو این چاکلی و ستم
 فرما دین بر کون که دستها **با چون** کاف مرغی باید گرفت
 حکیم قطران نظم نموده **غم** و تیار کوی است با جام بستی در
 راز و غم شوم خزان **بست** پستی در **دوم** و ناکس باشد و آن
 اصل کشتی بوده و خلاف کشتی حکیم خاقانی **فرما** **رسمان** بکشد
 کشتی باشد **کو** مر قیل بکشد و ساغوا شد **کس** با اول مضموم

نام نوشیرواست و هر یک از پادشاهان عجم را کسری کشد **کس** با اول
 متوج دو معنی دارد اول موی چند باشد از رافت که سر از تفرص
 و غم داده بر رخ رک دارند و آنرا پنجه می گویند و اجاب خط بشیر از کس
 عودس بخت در آن حجه با بران **نار** کشته و سه و بر بر کل کلا
 شاعر نموده **روزی** که کل از کله بر دین آید **با** سحر از
 سوار زد و دست **از** سوار بر روی چمن و سکه شد **در** غلبه
 چمن کس **در** دین و لایست فارس اس در کار زمان
 موی سبای بر ایش سیری بندد و اگر کسی بگویند دومان کلیم باشد
کس با اول ثانی متوج ناکس و ناکس را گویند است و بعضی فرما
 سز و در اگر کس **چو** شیه میگوید بکشد **کس** با اول
 کسیر ثانی رده و نون متوج کاف رده نام غله است که میان
 و عدس بود چون آنرا متفر کرده کاد دهند کاد در انبات فرما
 خاکه پس خیر کاد را آلوده زمین **و** آنرا کشته می گویند و
 کاد و کاد **کس** با اول متوج و ثانی مضموم بیداده و دست
 که بندش کبلا گویند **کس** با اول مضموم یعنی کد استن
 بود حکیم خاقانی **فرما** **انده** کس رس شده انده بن کلاش
 و این جگر از غم خزان **آن** کس **او** کس **کس** که کشته
 سابق مر از آن **سب** ده **کو** غم من از کس رده شد **از** قی
 برفت چون **در** پال **چهار** ده شد **کس** با اول متوج

کس با اول متوج

کس با اول متوج

بعضی زشت است این همین راست **کسی که جوئی و کمیش نیست**
 کردن و در بدن سطله از نیست **کسی که بی و جوئی و سطله**
 هست این همین خوش اگر ز دوست **سعد و سعد سلمان**
 عشق تو بند و صبر من گشت چرا **روی تو کم و خوی تو گشت چرا**
 سیزده نهم و چشم تو گشت چرا **پیش تو بزم و پس تو رست چرا**
کسی که با اول فتوح ثانی زده و تازی فتوحی صبح و آفتابی سرگشته
کسی که با نام تو درین سوره نام پسر کرده بود **کسی که** با اول
 مضموم و شایسته گشته شده **کسی که** با اول مضموم ثانی زده
 و نون بالغ گشته بغایت گرسنه بود چه گرسنه گرسنه بود
 و اما بعضی نهایت جللی آمده در طبقات خواجه عبدالعزیزی در
 احوال ابو بکر زرقان مصری آورده که ابو بکر زرقان کسب اجادیت بود بکر زرقان
 همین آید با تداوست در حدیث داشت حدیث می نوشت من طریقت
 اهل حقیقت گشت و یک چشم بود بکر زرقانی گوید که در آنکس سبب
 چشم شدن توجه بود گفت در بادیه شدم تنوکل گفتم از این اهل منزل حج
 بخورم در یک چشم من بروم و دوست ارگست **کسی که**
 با اول مضموم ثانی زده گشته را گویند کمال اسماعیل طنم و نمودیم
 آب پیر گشته را بنو آب در جگر **اروغ استلار** اندک کون روحان
کسی که با اول مضموم یعنی در ابع آمده حکم دومی دموده **کسی که**
 کسی که دشمن با دل شامان **کسی که** در بادیه بکران حکیم اسدی

کشته نژاد

سزاواراد هر چه بد سر سبز **کسی که** در گوش کسی زنی **مصلح**
کسی که با اول فتوح و معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنی
 نفسی بر جمیع نفسی پر و دواع **نفسی است و بالی نفسی نفع و ضرر**
 دوم خبر قوی را گویند **کسی که** با اول فتوح و معنی دارد اول
 ندی باشد که بر پای مجرای نند حکم دومی گشته **سمران ایرانیا**
 پس **نزارند شیر زبانه لبس** دوم بزرگ و صغیر را گویند در اول
 و معنی دارد اول است سودن باشد و در اولی را خوانند و اول مضموم
 ماعنی بود که در این سبب کسی بجای تواند رفت **کسی که** با اول مضموم
 سه معنی دارد اول شجاعت باشد صاحب قلم خطه مضموم آورده
 هست و بدایه کلید مدک **کسی که** با اول شجاعت **کسی که** دوم
 پنج کما بعیت خوش بود آرزو ناری سعد و کمندی مودت خوانند بعضی را
 پیش مضموم نیز خوانده اند سیم غم آمده بود و ازین که ممکن است
 گویند **کسی که** با اول فتوح ثانی زده نام کما بعیت و ای کوی
 خوشی دارد و در رعایت نمی باشد و از امر و میرا نند سولا محمود و میری
کسی که اگر خواهی زبانه زبانه **کفی** ارد اودی ستار و تکی
کسی که در مضموم ارد و نوع مار زبون باشد و از هفت برگ و خال
 نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت خال مضموم شد **کسی که** با اول مضموم
 ثانی زده ممکن دانند و مانا را گویند و در ذیل مضموم شد و معنی
 نیازمند مضموم است **کسی که** با اول فتوح ثانی زده معنی دارد اول جو

میدانست. **شعر کف** - دور نماز از زمین و خوشتر و تیار. سرخ است
بر سر کف. **د** و با اول منقوح شانی زده در عی کرکس را مانده و دو
سده است بر کف که باین نام موسوم گشته یکی از سر واقع در یکی را
نظر طایر خوانند **شعر** **د** و با اول منقوح شانی زده و را منقوح نام ثبت در
کتبه باین که در پ بسجبت و حکمت ساحت اند و شرح این در
ذیل است **شعر** **د** و با اول منقوح شانی زده و معنی دارد
اولی که کلیت معروف دوم نام خزیه باشد که غیر از آنجا می دارند و
کرکائی که **د** حریر نام در برابر چشم چین. جو مشک اربت و غیره **شعر**
شعر **د** و در پادشاه متقلب است که در حال بهرام بوده **شعر**
و با اول منقوح شانی زده و معنی دارد اولی که غایت که از تاریخ عی
خوانند و مبنی سور گویند موسوی معنوی فرماید **د** که خواهر از کسی گشت
گشت **د** بر از گویند چشمش کن مرک و جکت. دوم خانجک را گویند
و از مبنی که گویند و مانده در جاجری راست **د** شک در چشم که گشت
از منس سوخته ز زجر در **د** و با اول و ثانی منقوح در عی کشیت
و پاک کردن بود و با اول مصفوم شانی زده قبی باشد از پت و یک قسم
زند گویند زردشت ز زجر ایه بیت و یک قسم منقوح شده قری را
یکی نام نهاده و با زهر یکی را با سسی موسوم ساخته و اسامی آن شکما
هر که ام در مجلس گفته شد و خواهد شد شمس غری نظم نموده **د** زجر و موت
خلق جهان پاسودند **د** جلال مصف و زجر و جلال سوره و شک

دور عی

دور عی و معنی دارد اول عبادت و پرستیدن خدای تعالی باشد جل جلال دوم
فرمان کردن و با اول و ثانی منقوح هم در عی حج لیسکه است و یک
فرمانی را گویند **شعر** **د** و با اول منقوح شانی زده و معنی را مانده **د** شود
و با اول منقوح و ثانی منقوح معنی گشت یعنی چیزی لی شونت و در عی
که در عی لغت می باشد و از آنرا شنیر گویند حکیم ناصر حسن **د** و ثانی
ز خاک و آتش آبی بر سر ایشان رود **د** که خاک خشک و آتش کرم و ثانی
شعر **د** و با اول منقوح و ثانی مصفوم زارع و زجر کر را گویند و آن قسم سیم
از چهار قسم طریف است که همیشه قرار داده و شمال این در ذیل
لغت کاتوری معروف شد **شعر** **د** و با اول منقوح و ثانی منقوح و بای
معروف و معنی دارد اول جایی را گویند که آفتاب آنجا تابد دوم
روشن شدن باشد و از آنجا بدان نیز گویند **شعر** **د** و با اول
و با اول منقوح یعنی بس باشد **د** و با اول منقوح شانی زده یعنی است باشد
که در قوم شد و از آنرا است نیز گویند **شعر** **د** و با اول منقوح و ثانی زده
و ثانی فوقانی منقوح و بای معروف یعنی شرح و زجر باشد استاد
شهاب الدین حفاظ کف **د** اگر داند و زنه من یکم خون دلم را برد
کتاب نازر اگر نگردد در جهان دوستی **د** و سده برگ نمل گویند **د** و س
و با اول و ثانی منقوح خون زده الوده را گویند اما می مروی گشت **د**
حضرتی که قدر زنده کرد او **د** و امن عت مکر داند و س
حارسش گوان و بر پیش بزم **د** آفتاب و شمع کرد و شش گن

که در سر او . و توش چشم و اشپوش شد من **اشتباه** : اول مصنوم
 شانی ز دلی شب تاب باشد و آرزو است و سر کند مولوی منوی زده می
 چه باید کرد ایش را که ایشان . چو برق و باد سخت اشتباه شد
اشتباه : اول متوج سنی دارد اول نام ملکیت که سوکل است بر پا
 و امور و مصالحی که در روز اشتباه واقع شود و متعلق است زرشان
 بهرام گفته . روانت باد و بزد جان دل بشاد . بکهد ارت سر پیش
 ریش و اشتباه . دو نام روز و پیت و ششم است از مرماه سسی
 سکت درین زور حاجت خواستن و صدقه دادن و جاده نوبردن
 پوشیدن نسیم نام سکت از جمله پیت و یک سکت زده **اشتباه**
 با اول کسور استخوانی باشد که در میان بند با وسایق واقع است
 آرزو است سکت نیز خوانند و تباری کعب و تری کول گویند و تباری است
 که بیازند با شش عدد اشتباه است و آرزو است سکت تباری و کول تباری
 گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده . زحیبت خولی ایشان رزگ
 لهو و لعب . زحیبت ریشی اینها زنده و اشتباه **اشترخار**
 نام حبشی از خاندان باشد که شر آزار عیت تمام هر کند و آزار خارا
 و خارشتر و شتر خارا گویند **اشترخار** : پنج درخت که آن است
 وضع آن آلوده است طهر فارابی گفته . از خاسدان شتر و ل
 در امر دی چشم . که نیشگر بر زده و نیش **اشترخار** : **اشترخار**
 نام جانور است که آرزو از آن گویند و شتر گاو نیز خوانند **اشترکی** یعنی

اشترکی
 نام جانور است که آرزو از آن گویند و شتر گاو نیز خوانند

اشترخار است که معروف شده و در بعضی از مکالمات بنویسند معروف است
اشترکی : با اول کسور شبانی رده و تباری نوقانی جابر گویند که کولکان بود
 در میان آن بچه **اشترکی** : با اول مصنوم شدی و غلبه کردن بود و نیز سر
 و ناید . از ریش سنج صبر که کرد . غم ز دل زده اشتراک کرد . خواهد
 حسین شایر راس . ز پس قول شب اشتراک کرده بود . ز دیده و لای
 خواب کرده بود **اشترکی** : با اول متوج کسور استخوانی را گویند و با اول
 مصنوم و معنی دارد اول نبره باشد مصور شراری و نموده
 اگر ز قلم طفت و قطره بکشد . درون کوره دوزخ لب شود و اشتبه
 دوم اکثرت را مانند و آرزو از غل نبر گویند **اشتر** : با اول مصنوم بختی
 زده و عین مصنوم یعنی اشتراک است که معروف شده **اشتر** : با اول
 شبانی رده و تباری متوج نبون زده نام بکعب از بکعبات نیش کور که شست
 بر شتاد و سرتوبه و سر کوبی آن زده و ذکره موسوم است **اشتر**
 قطره را گویند عوایش عطار فرمایند . چنان شد ظلم در ایام او کم
 که اشکی در میان بکر قدیم . و قطره آب چشم را خوانند صد و صد
 منی مشهور و معروف است و این لغت بالغت سرنگ مترادف است
اشترکی : با اول متوج شبانی رده و کاف متوج و بای مصنوم
 و او مجبول نام بسیار کشتانی بود و در کعبه او اسباب آمده بود و او
 او را پاری پیران سرنگ زرش که باطوس بن فودر شکر از اسباب
 بود و شتاد و بیکوس بیدان آمد و نام من کور و بیکاف و فیت

اشترکی
 نام جانور است که آرزو از آن گویند و شتر گاو نیز خوانند

خون با اوصاف دست شوانت نموده و پیش او که نخت رسم هارمان
 از راه کوفته و مانده رسیده و پیاپی میدان آمده بزخم تراشکوس را
 کش حکیم فرمودی نماید **پایه** از انم دست و اطوس که تا آب
 ستام از اشکوس **اشکوس** با اول مفتوح ثانی و کاف مفتوح نام
 پیدانی بوده **بکفت** با اول کسور ثانی زده و کاف مفتوح بخانه
 غار باشد و از اشکف سر خوانده و با کاف مفتوح کشن کل از انم
 و با کاف کسور یعنی عجب آمده **اشکف** با اول کسور ثانی زده و کاف
 عجمی مفتوح و نون کسور بشین منقوط زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد
اشکف با اول کسور سه مخی دارد و اول سین و شکف بود و بر خیز و فرماید
 قه خش رگس پاره هم **اشکف** زلف بخور دار هم **اشکف** دوم نام
 نو ایت از موسیقی نو پیری است **اشکف** سطران با بایست بر نای نر
 بم **اشکف** گاه سر و ستان زنده اند و گاهی است **اشکف** سیمانی بود که در آب
 کوشید و زنده است و سبحان الطیر کوه **اشکف** بر عینت جبه بود **اشکف** بورانی
 بر سارت جبه بود و آن و غیر در میان **اشکف** با اول مفتوح ثانی زده
 و کاف مفتوح یعنی اشکوب است که در فضل الف ادب یا الف م تقوم
 کش حکیم آری فرماید **اشکف** ای قبه پت الحکم عالم شد **اشکف** وی سده خاک
 رت ایوان نه اشکو **اشکوفین** با اول کسور ثانی زده و کاف مفتوح
 دوا و جبول دغای کسور یعنی امردن و بر در آمدن بود و چون کسی شد و تر
 میرفته باشد و پایش بگنجی یا سکی بخور و یا بسورانی در زده و یا آب کش

باشد و پایش بر رود و پخته گویند و شکوفه و بخت الف نیز است
اشکوفه با اول کسور ثانی زده و کاف مفتوح و دوا و جبول غلط است
 باشد و از اشکوفه سر خوانده و کاف مفتوح فرماید **اشکوفه** صدق موسی بر عباد
 کوه زده **اشکوفه** بگو بر دریای پر اشکوفه زده **اشکوفه** با اول و ثانی مفتوح
 زده و معنی دارد اول جاده آب کوه را گویند و دوم خرده یا رسیده بود
 و از اکالک نیز نامند **اشکوفه** با اول مفتوح ثانی زده و کوه گر آن بهار
 گویند **اشکوفه** با اول کسور ثانی و با شش شمع عطارد بر سر بود **اشکوفه**
 دوا است و ثانی با شتاب **اشکوفه** بر دوزخ جان ارد عرقاب
اشکوفه با اول کسور ثانی که در میان دست بشویند و از آب تباری
 غسل فرماید و چون آنرا بسوزند شیار شود و اثر الدین حسن کشی در سده و صفت
 تابستان **اشکوفه** بر بگوده سر را با دبان خاک **اشکوفه** کرناش
 سهوم شدی در زمان شکار **اشکوفه** با اول مفتوح ثانی زده و نون
 مفتوح و دوا و معنی یعنی شینه باشد شمع ذیر الدین عراقی فرماید **اشکوفه**
 پر دانه بود و حق سوخت یافت **اشکوفه** بزود شمع شمع شود **اشکوفه** ارجال اگر
 عجب نماید **اشکوفه** بشنودن از توانی اشکوفه **اشکوفه** با اول مفتوح و با
 کسور شینه آب را گویند **اشکوفه** با اول مفتوح ثانی زده و نون
 دارد اول بر بند را گویند عمو و بنده آهن و سس و اشکوفه اگر بگنجی صد و چهار
 بر بند خوانند و با حکیم فرمودی کش **اشکوفه** چو کلفت که قمش زیر کش
 می بر کرب خم نخیش **اشکوفه** شمس خری است **اشکوفه** از غایت سخاوت

سبب پاكنت حكيم دلك بشت نمك . دوم ششم اكونيد و آنرا
 نرم نر خوانند . و با اول مضوم موی پیش سر را كونید و از آنجا نری صید خوانند
 و در بعضی از دهم كهها یعنی نصف تر قوم است است و بعضی فرمایند **بشك**
 بكت مشوق چون سفید شود . دل عاشقانه و شود بسبب **بشك**
 یعنی كشت و كرا باشد شش از نری لطم نموده . چون شود وقت كشت و شكاری
 آب آن چشمه میشود جاری **بشك** **بشك** **بشك** با اول
 كسور ثانی زده و كاف مضوق كرا كاید آنرا كونید **بشك** با اول كسور
 ثانی زده و كاف مضوق زده کردن بود با نخی یا سر كرا و یا زده شدن با
 سر تر و خار چنانچه اگر با لسی بخار آید زده و در كونید بشك كشد شش مجری
 خرد در شش جبال زید محمود شاه . آنكه بپیکان تیر روی تیر بشك كشد
 است و دلی است . یا سمن عل و پیش سوس كسور و شش . بزنج
 سبب شش نقطه زده بشك كشد **بشك** با اول كسور ثانی زده و كاف
 مضوم و واد مجهول و وضعی دارد و اول شكوفه را كونید حكیم در دوی فرمایند
 بنگاه بشكوفه كهستان . بر دین رود بشكوفه كهستان . دوم
 استغراق نمودن دق كرا ن بود و آنرا اشكوفه و شكوفه نر خوانند **بشك**
 با اول كسور ثانی زده و مرد جلد و سبب و حجت و قوی و عیص در كرا ن
 كونید حكیم سدی فرمایند **بشك** كرا پیدار و بشكولاش . بر دل دشمن
 خواب و غول باش **بشك** با اول كسور ثانی زده و كاف غمی صیوح
 در اصل شكوفه و بود كه مشتق از شكار باشد چون باز آید است مشتق

در دق نشت نگاه قوم خواهد شد انش الله تعالی **بشك** با اول ثانی مضوق
 در دق نشت نگاه قوم خواهد شد انش الله تعالی **بشك** با اول ثانی مضوق
 دارد اول ششم برید و بشك كرا ن بر سبب و در دق نشت
 و سفید نماید و الا دی راست . چون سوره بود و سبب كرا ن موی پیش
 در دق نشت بران موی ششم . دوم مله دلی دین را نامند حكیم سوری
 در دق نشتی كه در رسول خدا اقوی كند . با ال و دهم شكالی مری
 سبب نام موضعیت بغایت سر و سیر كه ما بین برستان و دوی واقع شده
بشك با اول مضوق ثانی و وضعی دارد و اول بوشی باشد كه دماغت كرا
 باشد دوم و دهم بود بر بهات عدس كه سبب و ركن در آن باشد
 و در دق نشتی چشم بكار برزد و آنرا حجت و چا كسور خوانند **بشك**
 با اول مضوق ثانی زده و قد و با لارا كونید حكیم انوری كرا . ده كه بر نخی پیا
 نر و **بشك** با لای دق سبب و **بشك** با اول ثانی مضوق بنون
 زده طرادت رخسار و آب رود را كونید **بشك** با اول و ثانی كسور
 دست و از نری باشد مرد و لاجازا كه جوان آید در آن بکشد و بعضی كونید
 كرا نری باشد كه بران بماند شش نفا می فرمایند **بشك** روی و ارق
 چشم و اشقر . سر و ارقم گلینه حمزه . قلع الدهر كشته
 آرد و در دق نشت شود . با قتی بشك نشت **بشك** با اول مضوم
 ثانی زده و دق كسور و دق مضوق چكالی را كونید كه ارمان شك و در
 در دق نشت سبب و ارق اطه راست . من بام پای بشكوفه روی

صفی حضرت سلطان لی دولت شاه **پیشک** با اول و ثانی صبح بشنم باشد و
اکتاف و انگشت نهانند و با اول صبح بشان زده شش منی از اول برابر و
برابر کردن بود حکیم براری که **ب**حسب افتاده با جرشید در پیشک
نقابت سرور انگشت ده در شکست دوم غش را گویند سیم در آتش
جهانم جل را اندیخیم نام غلیقت کرد اسباب را شود ششم خدر انان
و با اول صغوم و ثانی صغوم کاف رده که بر انانند و از او پیشک سر خوانند
حکیم سناسی در نوده **د**ل مجروح را شفا قرآن جان پرورد و او را
تو کلام خدا نی را ایست **ک**ر نه طوطی و حمار و پیشک **ج**ل ایان
رکن لغوی دان **ک**ان مایوت و کج منی دان **ج**ل غیث راست
از صغوم ماکو تو از مرغ بیشتر **ا**ز کک تا سر و وارنوش **پیشک**
روزی خود را جان پزاشت تواند **س**ر کوش که می کشد صد هزار گاه
و با اول صغوم ثانی زده سه منی دارد اول سر کین آموه کوسند و شتر
و اشال آن باشد و با اول کوسر نیز دست و آزار باشد که در شکست
شکل پیشک نیز مانند سوزی صغوی نظم نوده **ک**ف جایش بار و ب
از شکست و پیشک **و**ر و بر تر نیز بر دنگ شکست **د**وم خیره بود
سیم نام در خشت **و** با اول کوسر ثانی زده بر قهر انانند که شکر کبان
در میان خود بجهت تقسیم آشتیا میدارند **پیشک** با اول کوسر ثانی زده
که در صغوم ایوان و بارگاه بود و از آن چاک نیز خوانند حکیم ناصر و نظم نوده
این جنب برار یک سال افتاده برین غلبه پیشک **پیشک** با اول

کوسر و پسر را گویند که بر یکدیگر بزنند **پیشک** با اول صغوم ثانی زده و لام
صغوم منی پیشک است که رقوم شد ایشرا الدین **ج**سک کوی **ب**در عدد
شش منی بر جوی دس مردم **ک**ناه تو برو بندم برانی غدر شکست دوم
نام فقه باشد که در میان کوی واقع شده است و دخی دید **ا**نگه نیز
سیم اسبان سپه خرد نمود **ز**بانی درد و دوار جوار پیشک **پیشک**
با اول صغوم ثانی زده پلان باشد حکیم سناسی کشه **ک**ش غشی مذرو
در خلکس **خ**را در اس از پیشک است **ح**کیم خاقانی که **د**
هم کار از افلاک در زمین است **م**خرا از آخر است پیشک **پیشک**
با اول ثانی صغوم نام جابست که در آبی میان طوس سیر شکست که خبر بود
چران سر شکست او اسباب جنگ واقع شده آخر لام و رانین را رنج
میرکست و اکثر سپان و نواکان کور در شکست کشیده این شکست را شکست لادن
و شکست پیشک هر کوند **چ**ون رض نوا باشد شکست **م**اند زنت کل بود
در شکست **ر**کانت که ری کند از جوش **م**اند سنان کور شکست
پیشک با اول ثانی صغوم چون زده چهار منی دارد اول دست داری
بود از آن هر دوازده و ستر که بنامان دوار را این سور کشند دوم نام چ
از اسباب باشد سیم نیز را گویند حکیم سناسی در صفت این پیشک این
سخنی و تیر تیر نظم نوده **ع**چون پیشک کشی کرناک و شوخاک
کوی که کوزی در قصبه شکست **ا**ز آنکه از تو جو رده جا بگرفت
برداشت از زمین شود شکست **پیشک** **ج**بارم جو رده و شکست را خوانند

چه در اصل دشت پل بوده دشت یعنی بدو دشت باشد و پل و سار که را
 نامند و بر وایم نامی فوقانی را بجهت تخفیف حذف نموده و پل
دشت با اول مفتوح ثانیه روزه سه سخی از اول صحرا و پیا پیا گویند حکیم
 ابویری فرماید **دشت** روزه که کلمه دشت بدشت در معنی دنا و بدشت
 دوی میشت **دشت** که گشتش که گنج یا قی گشتانی **دشت** بوطاب خودی برین
 که **دشت** دوم نام شهر است از حراسان که بدشت پاض استبداد
 مولوی بخوی گفته **دشت** در بخارا اند **دشت** جهان **دشت** که گشت از صدر
 نهان **دشت** مدت ده سال سرگردان **دشت** که خراسان که گشتان گاه
 سیم نام صحرا است از گشتان زمین که بدشت قیاق استبداد
 و با اول ضوم نمی بدو دشت باشد و نام بدو دشت کسی را خواندن
 دشت نام گویند و بر وایم و تغییر است نامی فوقانی را انداخته و شنام
 خوانند و دشمن نیز در اصل دشت من بوده چه دشت یعنی بدو دشت بود
 چنانچه در سبک دریافت و سن ل که گویند پس بخوی که کن بدو دشت
 دل باشد و در سبک نامی فوقانی را انداخته و دشمن خوانند و دشوار و
 دشوار و دشت پل نیز این معنول است و با اول کسور در زبان هندی
 یعنی فانی آمده **دشتی** با اول ضوم ثانیه روزه و نامی فوقانی
 کسور که می باشد سیاه و در آن که پیش از زبان کل و لای تیره پیدا شود
 چون بر عضوی کسانند خون را بکشد و آنرا زود دشتی که دو وجه نیز گویند
 مولوی بخوی فرماید **دشت** و برین خانه می بخون که کردی خون رخسار

چه دشتی را زود بر روی عجب نیست خون شش **دشتی** با اول ضوم یعنی
 باشد حکیم ناصر خسر و زود **دشت** که آسانی می بدت دشت **دشت** که بر از بر دنیا کار
 دشوار **دشت** مولوی بخوی فرماید **دشت** جام جفا باشد و دشوار و غار
 چون رکعت دوست بود و دشت بود **دشت** با اول مفتوح ثانی روزه و بیم
 مفتوح برار زده نام غدا است **دشت** که آسانی می بدت دشت **دشت** که بر از بر دنیا کار
 وجه و بندی از سر خوانند و در بعضی از فرمها و بهر سبک غیر مفتوح و ضوم
دشت با اول مفتوح ثانی روزه نام می از زبان ایران بوده **دشت**
 با اول ثانی مفتوح و دشتی دارد و اول نام شهر است از ملک قهای حکم و دوی
 فرماید **دشت** خطای و دشتی که دهر **دشت** ز خون سیاه و دشتی که دهر
 دوم خلاف خوشه فرماید **دشت** و آنرا دشت و تلاب نیز خوانند **دشت**
 با اول ثانی مفتوح و زود کار را گویند آغا می گفته **دشت** دشتی که بخوی
 دشتی که خوش **دشت** و آن بشت **دشت** از بر و **دشت** با اول مفتوح
 ثانی روزه نوعی از جرات که پیش مردم لار دارند بشع و طایفه **دشت**
 من آن مردم سالار نامی **دشت** که چون اشته صبح مردم **دشت**
دشتی با اول مفتوح و دشمن معنول کسور و پای هر دشت
 که **دشت** با اول مفتوح دشت معنی دارد و اول اسم **دشت**
 باشد که عدل است دوست و تدبیر امور و صالحی که در روزش واقع
 شود و متعلق است دوم نام روز جمعه باشد از بهر ماه شمس و درین روز
 با دوستان صحبت و داشتن و سوگردان نمیشود است حکیم دوی حکم

دشتی که خوش
 دشتی که خوش
 دشتی که خوش

چو هر کس پر آور در ورش . تر اندکی بود پر ام و خوش . استاده عصری
 و مایه در اندر خانه چون بهشت . بر درش از ماه ارد بهشت
 سیم قسمی از ماه ابریشمی بود پس لطیف و بارک و کرانها به چهارم ارش را
 گویند و آن از سر انگشتان دست باشد تا آخر این دوشمی را کمال اسماعیل
 بقید نظم آورده . چو شاد و خلق و بعضی بسیار لطیف اند . سلاحد ارش
 سر سبک کشی که کشان باد . اگر چه در این کوه است جای پر در و دش
 سلاطه کوه که خا است اطمینان درش باد . بیای میثالی اگر چه بیایست
 چهار طاق کف جگر کم رنگ درش باد . پنجم زین پشته راکه ششم
 نام قسمی از خرمایست که با بیده و سیاه رنگ شود و هفتم سیاه را
 نامند ششم اسم نوعی از انجرات و تازی بابتش باریان اندک و برزده
 گویند و درشش جمع است و با اول منجم که دانیدن چشم بود از روی غضب
 حکیم سنایی را است . چکلی اوفا در مسجد . نری نزل و صحنه از بی جد
 که خنده کرد و ترش کرده . باز بار که چشمش کرده **رشت** . با اول
 مفتوح ثانی رده دوشمی از اول نام شهریت از ولایت کیلان به پس
 گویند که دختران آنجا بند قیام را خوب می یافتند عقیقه نظم آورده
 دخترانی که سبک کن رشتند . همچو طایوس سبک کردند . از بی شرمی
 بهر بازار . بند قیام دست سبک داند . دوم خاک را گویند و الا دی
 گفته . چون نباشد بنای خداز است . یکم نام که در رشت است
 حکیم زجاجی فرموده . کس از در و چون تواند که رخت . خصوصاً که بر سر

کف رشت نخت . و رشتی دوشمی اول بنی خاک را بنی شکر حکیم
 در قصر خواب گوید . رقص کردن بخواب رشتی . پنجم وقت و
 مایه رشتی . دوم خاک را گویند و با اول منجم دوشمی دارد
 اول و شش را گویند و دوم نام مردی که است و بدین سبب رشتی
 نزد خالص را گویند و با اول کسور دوشمی دارد و اول معرفت دوم معنی سر
 باشد استاده و نموده . طبع نقاشش کجک دودر . خانه مایه
 از سوخته **رشته** . با اول کسور چهار دوشمی دارد و اول معرفت است دوم
 نام مرضیت که از اعضا می آید برایشان در سیاه و از بازو سر خوانند
 حکیم سورنی این دوشمی را نظم نموده . در رشتی رنجوری در رنج
 بخرج دیده در از رشتی شسته . دم عیبی که دان رشتی را نیست
 اگر آن رشتی را بریم رشتی . از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول
 معنی ثانی براده است سیم نوعی از حلو بود چهارم نام آشت **رشت**
 با اول مفتوح معرفت مولوی حسنی فرموده . یکم نام خواهر اسم
 به پنهانی ملک . تا گویم وصف آن رشت ملک . و با اول کسور
 پنج معنی دارد اول پنجم شش را گویند معنی در همه علام خود گوید
 شش رشت چو پر شمشیر خاش . بغل کند خود در لور سوخته مردار
 پور بهای جای است . پوشتین دی آشتیانش . خانه رشت
 خانان شش . دوم نام مردم است و از تازی غریب است
 سیم راست استاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را نامند پنجم

یعنی غنور آمده و آزارش کن بر خورند **رشن** با اول مسور ثانی ده و کا
 عجبی مسور یعنی غنور آمده **رشن** با اول مفتوح ثانی زده و دوم غنی ارد اول
 نام کلیت دوم یعنی زین آمده و در عربی و معنی دارد اول خوانده قرن
 بود بخور و نعلیم غوسی دوم سر برین سک بود و یک و یک
 مثل آن **رشن** با اول مفتوح ثانی زده و دوم مفتوح نام یکی از اسبها
 های بیت بهین است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت ناک
 تاختند و مرزبان مارومیان جنگ کرده کشته شد های رشن و او را که هم سپید
 و هم سپید تر از او بود جنگ رومیان تعین نمود و در آب فرو کرد
 چون **رشن** و او را که خود را نیزه های بیکدر انداختن که نظرهای برادران
 می افتد شیرازت تاش سبوح فیصل این احوال در شبانه و دیگر تواریخ
 شرح و بطور قوم است حکم زدوسی نظم نموده می مرد و نام او **رشن**
 سپید بود و هم سپید تر از او نغمه بود که برکت سوسی دوم بشیران
 کند در زووم **صل** **رشن** با اول مسور و معنی دارد
 اول مردف است دوم یعنی دودین آمده **رشن** با اول مسور
 عنیت را گویند **صل** **رشن** با اول مسور کسی را گویند که شش کجول
 بازی بکند با شد عکسه روم اندر پرده سحر بازی
 شش اندازی بجای سینه بازی **رشن** تنوره شش مارا گویند
 حکیم زاری نظم نموده حدیث چندین طوطی البته در دیرخان
 با زاری بجای زرشش منجورم **رشن** ازین نقطه و معنی

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اراده توان نمود اول تنوره شش رنوا حق دوم شش کجول را بدین
 حکم زاری راست می خور و شش زنده عین کند لوطی بود
 باشد و من محمد از بهر جای **رشن** با اول مفتوح ثانی زده و
 کرد را گویند و آنرا که بکشد نیز مانند و معرب کن شش با شد سپید
 الدین مگر یکی که مشرقی بر طالع ایام نوسو وقت کرد و هر سادات
 که ازین شش را اصطلاح یافت و در بعضی از کتبها یعنی پرده
 نیز مرقوم است **رشن** سری در حال را گویند **رشن** بهر جهت را
 گویند **رشن** شش روز بعد از عید رمضان را گویند درین
 شش روز روز دهنه دوشین است **صل** **رشن** با اول مفتوح
 با اول مفتوح بوی کند و ناخوشی بود که از دمان آید طیان نظم نموده
 از دمان تو می آید عیشاک برکتی بخت موت از پنهان **رشن**
 با اول مفتوح ثانی زده آهسته بود یعنی آنچه در جراحی راست
 صرصره و رانک از بخت دامن برد **رشن** زرشش زنده گوشت
 دستارین **رشن** با اول مسور و ثانی مفتوح برکتی صحرای را گویند
صل **رشن** با اول مفتوح چهارم یعنی دارد اول کمال اسب را گویند
 و از این پس هر خواند حکم خاقانی فرما **رشن** از خوی مردان شهاب روی شود
 بخون و رفش اسبان نجات جودند رعدار دوم شد و مانند
 بود حکم زدوسی فرما **رشن** یکی که و چون کوشش **رشن** با اول
 کش حکم از دقتی در صفت قلم گویند آب سیر و خاک حبش را بجای

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مارفش زرغای سیم شک در فشان و شکبار سیم بر دست
 که مبتدای کجوب پشرو کتر بطریق طره بکند حکم زدوسی سر سوده
 می بود پیشش بدستارفش جوا پیشش دل است کرده کش
 شاه داعی شیرازی بطمخوده خراج استین کرده و فش دراز
 که سر کار خود کرده ام خوشتر از آن چهارم آواز کشون بدار و مال
 آن بود پیشش سعدی منظوم نموده بر رسیدم از کجایی پوششند
 که ازین عالم کو آواز چند گفت در عالم سنی و از ناست زبان چهار
 ای برادر سوسند قتل قتل و چه بپوشش جوشن جوشش و شوارند
فش با اول متوج شانی زده و وضعی ارد اول معروفه تحب الدین
 کجایانی راست کجاک پت که آب حیات از کجک اگر سوده شیر
 من پیشش دوم سنی پیشیدن و رنجین باشد کمال بحیل از
 کشته بحر و الهب این کوه راه نشین بیرق آتش بارو با برآش
قشاقش آواز تر باشد که از فی هم ندارد مولانا عبدالعزیز را
 برادر زاده و در نادر کجاک جوقش قشاقش تر **فش** با اول متوج
 بنی چش است که در قوم شد **کش** با اول متوج
 سه معنی دارد اول نام شهر است از ولایت مازندران در قدس شهر سمرقند
 و از شهر سمرقند خوانده آورده اند که حکم بن عطا که متوج است تبار آورده
 و ماه هر شب ای از چاهی که بر بر کوه سیاه که در نوای شهرش راجع است
 بر می آورده که بر توان چهار فرسخ می افتاده سفا سفری نموده

عشق بهت نظریست آفتاب را چون مر چاد کشش کند بسته چاه
 حکیم سوزنی نظم آورده سوداها ذخیره سوزی را بهم از خری آفتاب
 ماه برادر ز چاه کشش دعوی کند خدای هم پیش خلق را توان که
 دست گیرد از جی و از طشش دوم سر کوشه و هر بخوله را گویند عمو
 و بخوله ران و بعل را و آنده خصوصاً خواجه حافظ شیرازی راست
 می بر کشش و سجاده را بهم برده شش دای که خلق شود و اقصای نیریز
 سیم سید را گویند حکیم فردوسی که جوانی بگردار ایران کشت و کش
 شک بسته میان کشش سعدی نایب نداشت پیشش و کشش نهاد
 چو چارکان دست بر کشش نهاد و با اول کسره خطی را گویند که بهت
 اطلال بر نوشته کششند و از آن کشه بر گویند مولانا کاتبی نظم نموده
 و قمر لوح و قمر کا کاتبی کشش عیوی کشش حکیم کاتبی **کش**
 با اول متوج و خای متوج خجی باشد از غله و از آن خل و ش خول بر
 گویند و بهندی از سر خوانند **کش** با اول متوج و وضعی دارد اول چیه بوده که
 یک تیر استاده اند و از آن کشی نیز خوانند دوم نام ولایت **کش** و
 با اول متوج و وضعی دارد اول مزاج را گویند حکیم فردوسی سر نموده
 کش و زربا مرد و بهتان تراد یکی شد بر ما به کام داد
 شش خطای راست کش و زربا سید ساز کرد سپاسی
 آغاز کرد دوم زمین زراعت را خواند حکیم خضره و فروده
 در کش و در زمین پیچر این خود ما کمان خسر خار **کش**

با اول صوم ثانی زده جانور بسج کرده را گویند و از تازی مخلوق خوانند
 حکیم ناصر خسرو فرماید: بدین خویش خود کرده. با خود دوست
 ز کشتار خوش. ایشرا الدین خبکی گوید: سبب پاکمان نظم
 ریزد و در است. جدا بآب توان کرد مرده از کشتار **کشتار**
 زمین مرز و ج را گویند حکیم سعدی گوید: دو منزل زمین تا بر میرسد
 پاک خوش و سوده و شمشیر است از خنجر نظم منورده. بدخل کند
 بزم کشتار و آب نام. بکشد باغ و بوستان بود **کشتار**
 با اول منقح اکویر نمخته را گویند و از کشت و نهروند **کشتوک** با اول
 ثانی زده و تازی فغانی صوم دوم و او معروف است که گویند **کشتار**
 با اول کسور و منقح و از اول یعنی کاشته بود و آن معروف است. فرام
 یک تن از کل خلایق که در دل کج بود کشته. و در شقاوت و او ز رولو
 و اشغال از او گویند که کج را بر آورده کشت کرده باشند حکیم مولی فرماید:
 شاگوی تازی تو دل از غم. بدین است چو آن مرد کشته. جسم او کوب
 قوی چو سر و پا ده سری چو کور. بجا چو کشته شود ز چو برده ناز
کشتار یعنی کشتی است که در فصل کاف از باب سیم مرقوم شد است
 زخی فرماید: کشتی هر قوتی که کشتی. بر سر فغان جلیلهای کشتن
 حکیم سعدی نظم نموده: از میان کشتی کشته در کف کلاه. در منی کشتی بری
 اسلام کرده ای اختیار **کشتار** با اول و تازی منقح و بسیار باشد که در شقای
 کشتی را بر زبان بکارند و بهاء بخورده و شرح آن در ذیل است او یک مرقوم شد حکیم

نژادی نظم نموده: دختر زربست و کمان. مانده چون کیش
 از در کشتی **کشتار** با اول منقح ثانی زده و تازی را گویند کمال
 اسهل است: من که جبینم برای استیفا. و اینم سپندم در بال
 فی الجدا اگر عمل جویم. اینم تاملی و کجاست. حکیم سعدی فرماید:
 پیش کل بهین ز جی بلد ز کور. نظیرت کل و کور را کجاست
 حکیم غافق نظم نموده: شاعر ز کوی شاعر در کرم کیت
 که با دور دست زمین و کشتی **کشتار** با اول منقح و تازی
 کسور را ز کشته را گویند **کشتار** با اول و تازی منقح و تازی
 اول لاک است باشد دوم روح سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید:
 چو کرد آخر فرخ ابرج نگاه. کشت در بخل خد اوند ماه **کشتار** با اول
 و تازی منقح چهار معنی دارد اول کشتن و شکافتن و دگرگالی استیل نظم نموده
 دل بر کشته ام ز بد و یک روزگار. تیر دمای راز کف کشته ام
 دوم را بکنده و پریشان شدن باشد ایشرا الدین خبکی فرماید:
 کشت قصر و قصر را تاش که او. ظن برای میر کرد ز تاش نشو
 دولت آنها خوش بود که کشت. هر که کشت شود مرکز را نشو
 سیم بر کرده کشتن را گویند عبدالواسع حبیبی است: شکفته بدم چون بیل
 درخت. کشته شدم چون بامان گیاه. چهارم یعنی مانده و صد و شصت
 آمده حکیم سوزنی گوید: چو زبایل نجی بدست خویش ده که از پ
 نو کرد و بر کشته کار **کشتار** با اول منقح و تازی

کشتار
 کشتار

آش جودا گویند سولان شمس الدین حسن نظم نموده . ای ز تو مان خورد
 از خواب برنگ . در تب ز خیال که شکاب برنگ . جای شب و
 از توجده جویم چون تو . داری خوب سبایه و آب **کشت** با اول
 مفتوح شانی زده و کاف در اهر و مفتوح نام جا نور است که کشتن سبایه و
 سفید و سیم باشد دوم در از دوازده و از آن حکم گویند و تازی حق خوانند
 حافظ صابونی زبان قوی کشت . چندین نزار کوثر و قری کشت که پیویم
 که بر کس سادگی پراستی **کشت** یعنی کشتن کشتن باشد مولوی صوبی
 فرماید . پس مگر که مرا یار است با کارد . بیکه بر دم کشتن بیکه ای
کشت با اول مفتوح شانی زده و کاف دلام هر دو مفتوح نوعی اربابی قرار
 باشد که شطران و پاده روان در پای نیست حکیم ناصر خسرو نظم نموده .
 پای کهنه بر خنده بر سبیل . چون بپای اندر وین **کشت** با اول
 مفتوح شانی زده و کاف شانی مفتوح خون زده و چم یکدور و پای هر دو کاف
 که چوب کنده را ماند ستونی زمین و نور بر سران چوب را شکاف علی
 در آن تکیه کنند در میان را بر بزرگان غلنگ انداخته ازان شکاف
 بگذرانند و از یک سر آن در میان تو بره بر یک و سکن پا و زدن بر
 آن ستون قبضه واری نه کشند تا کسی که خواهدش کان کشیدن کند
 چوب آن قبضه را بگیرد و درست است دیگر آن در میان را ویش کشتن
 و تازی آنرا حکم گویند نوچه ای که دادش هر کان اسب با اول
 آن کجا شهاب کشتن چرخ بدارد و دنگ . حکیم سوزنی نظم فرمود . کشت

در و شش شکر کانی چو منی . من که با قوت بهرام و با قوت تیر . من که از او جدا نموده کازا
 بکشم . که خدا و ده کان ناله کان کشت کج . و با اول صنوم توب کلانرا مانند کعبه
 و از قله بکشد و چند اند و منی که بکشد سوزن کن است کشت کشت
 کشت است و اخیر سوزن را گویند حکم انوری فرماید . نه بخین سوزن و کشت
 نه بر خن سب مان بر شدن بخت . شالی استانی کشت . خان شود سوزی
 دشمن شتاب کیند او . که تیر تاب کشته شد کشت **کشت** با اول
 شانی زده و کاف کسور مان جودا گویند و از کشت کشت که سر خوانند **کشت**
 با اول مسج دو سخی دارد اول یعنی کشت است که هر قوم است دوم نام مفتوح که
 کشت که بر سوزن است و از آن حکم گویند **کشت** یعنی کشتن است که در فصل حاشی
 از باب چم چم هر قوم است **کشت** یعنی کشتن است که هر قوم
 حکم زاری نظم نموده . اگر من مان سیده دست نداد . ناله کشتن بود
 هر عالم **کشت** با اول کشتن شانی زده زمین زراعت را گویند و از کشتن
 نیز خوانند حکم زاری نظم نموده . از حیات در کشتن . نیت خدا که کشت
 تیغ . هم او گوید . کشتن بر خن است . کوی قضای خاطر کشته
کشت با اول کسور یعنی کشت است که هر قوم کشت حکم فرمودی فرماید .
 یکی شش سر و آورده اید . پیش در شکر کشت . بخت الدین جودا
 که . دغ و دبه سب لای و افشند . که از خیال آن کشت است و کشت
کشت با اول مفتوح نام ششی باشد **کشت** با اول مفتوح نوعی از سار و غ باشد
 و سوزن آن کشت است **کشت** کشت باشد و از آنجا دلال پست سر و نه

و با اول کسور جوی آب روانه شود و بی غم نموده **باز جهان گشت و فرشت**
خوی بر میدارند بگوشت گشت **ابر در آب شده و روی گشت** کل کل و کل
اندر سر **شکست** با اول مخوم ثانی زده سنگ فلاخن را که بر علی
شتر بخیر است **مت** تن خوشتر ز طعنه دشمن **مت** تبریز سنگ شکست
افش ز فشت برنجی فشت افش راست و شرج آن در ذیل لغت زرش افش
مقوم شد استاد فقیه نموده **مت** بنام جودش مخلص که بر شوهر بخت دست
رسا در گوشت شوار **مت** جو که گان که گان شد نام دولت او **مت** بخت بین در
زوزرشت افش **مت** زده **مت** دست او ای بود که در در گران بدان
چوب را هم رسا سازد و آرد از دیر گوشت حکیم نوری **مت** که در گارشت
نمی ده چهار او شتر تراش **مت** با اول قوی که هم ایشان دهم بار زده ایم
با اول منقوح ثانی زده و تانی فوقانی منقوح زده و را برین را گویند **شتر** با اول
مخوم ثانی زده و تانی فوقانی مخوم و واد سوخت نام بکشت نزع **شتر** **شتر**
و دستی دارد و اول غبی شتر زده است که مرقوم شد دوم یک شتر را گویند
چیزی **شتر** با اول مخوم دست سر بر را گویند شتر که گارد و خمر و اسل
آن نمود و دست خراف را خواند حصوا شیر الدین است بکلی فای **مت** سر در زهر
پند زدن بر دواج جریح **مت** صحیح او گوشت که در افغان **شتر** با اول یک شتر
زده و تانی زده بر سر باشد که آنرا خجایت بزرگ و لطیف با جده است و دومی
را که زده ای صندل **شتر** زمین را غفلت از کپش **مت** زمین ربان
خون آلود و پیا **مت** با بر سر این از و دشتی **مت** استاد سجده **مت**

سختی قصب اندر سرای دوشی بر **مت** کیو نه مارا امر در بد ستاران
شکست با اول مخوم و تانی منقوح ثانی زده و تانی منقوح نوعی از حلو او **شکست**
با اول مخوم ثانی زده و دومی از اول زده باشد و شکست که آنرا اسون کرده در بار
گشتند و دوم نام غایت از سوختی تصفیه بار بر مطرب **مت** چو رکشی بوی گشت
ختر شتی بوی گشت **شکست** نام جانوریت سیاه رنگ که در غایت
خوش آوری باشد حکیم سعدی **مت** را که زده باشد حکیم سکندر **مت**
عروشان هم شاکر و گب و سار **شکست** چو کی بیت خوشبوی که در او
بکار بر زده و تانی از اسعد و بهندی موند خوانند **مت** که در شکست بودی خوشبوی
فوق از نو تا بیک بسیار **شکست** نام لیلی است از صفات بار بر مطرب
یشخ اعظمی در صفت بار بر نموده **مت** چو در شکست بوی شکست شکست
شدی پر شکست عالی **شکست** با اول مخوم نام جانوریت که یک شتر
بیک بود و بیشتر در تانی آید **شکست** با اول مخوم ثانی زده و کاف
مخوم و واد مجول تجا زده و گویند و بطریق استاده سر ساری و کل و کلین را
نامند سو جوی است **مت** یکی تجا زده و یکی تجا شکست **مت** سر درخت الدن چهارم
حکیم خاقانی فواید رفت شیرین بشنوخ **مت** نقش شکست و پستان حکیم
شکست با اول منقوح شکست که یک را گویند و آنرا مشکبند خوانند **شکست**
با اول مخوم و دومی از اول غبی شکست که مرقوم شد او هم نام غایت
از سوختی **شکست** با اول مخوم نام حلویت **شکست** با اول مخوم و تانی
منقوح ثانی زده نام غایت که آنرا بهندی کل و گویند و با اول کسور ثانی زده و تانی

مکسور کسی باشد بزرگ که چون بر کوش نشیند کوش کند شود و گرم در آن
افتد و آنرا اثر بر غیر خوانند **مشک** یعنی مشیخ با اول مضوم و بعضی دارد اول آن باشد
گشت **مصل** از **مشار** و بعضی دارد اول نام شدیت مشهور از هزاران
و تاجور در اصل نشا بور بوده یعنی شدت پور جبهه بغیر قدیم شهر را مانند
میر و ایام و تغییر است از آنرا و گشت یکم ناصر خرد و نماید **مشک** که کان نام
با کرکین **نشا** پور مانند باشت پور **دوم** مقامی بود از سبقتی و آنرا
نیشا بزرگویند **نشا** یعنی نشا ندن بود حکیم قطران نظم نموده **مشک**
چنگ و بر لب ساحه دارد و در غم رود **مشار** میان مشا خیار لطیف عکس
حکیم سوزنی راست **مشک** که شایستگی که دینی کسری بی برخی که اگر اندر جهان
پیشری نشاستی **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد و آن
سعد فاست **دوم** حصه و نصیب را گویند این دو معنی را شرف شرفه است
نظم نموده **مشک** که یک کسی نشان این خواهد **مشک** که در کوشی نشان و نشان
سبب بر از نشان باشد و بعضی نشانده بزرگد و این معنی خور ترک در
آخر کلمات ستان و بزرگد مانند سخن صفت نشان و شیره کاشنی چو آن
نشان و مثل آن چهار معنی نشانده **نشیل** با اول مکسور ثانی زده و بی
پارسی و بی سودف قلاب باشد عموما **نشت** مایی را خوانند حصه حکیم
ناصر خرد و نماید **مشک** که در بهر قسم و جور و چنگ **چنگ** پوشیل و چنگیر
عبد الواسع جمله است **نیش** ز تیر و نیزه او دشمنان سرساند **چو** این ز
شهاب و چو مایی را **نیشل** **نشت** با اول خراب و ضایع و ست در بر و

گویند و با اول مکسور یعنی خوش آمده و شتی یعنی خوشی آمده **نشت** با اول
منقح نام مردی بوده **نشا** **نشا** با اول مضوم و بعضی دارد اول آن باشد
که مشر و کاد و بزرگویند و اشال آن خبری را که خورده باشند از نجد و باز
برین آورند و بنگ با دیده و زورند و موی بعضی فرماید **نشا** غمت کم چو
چون اشترت گشت بر ارم **نشا** خرد و نموده **نشا** نزن بخواب
بزرگ حق خبان **نشا** با اول مضوم و بعضی دارد اول آن باشد که بزرگش است **نشا** کمال تحصیل
گشت **نشا** دوسال شد که زخمان نمی ند نشور **نشا** که از پیش در جهان
حوزه است **دوم** بقیه گاهی بود که بعد از خوردن آب و دیگر است و
باشد **نشا** با اول منقح شایسته زده درخت نار و را گویند حکیم سوزنی
گشت **نشا** میر عابد بن دین ای قلاب از تو رشک **نشا** ای را با ناک و کل
خاک تو بر زغال تو **نشا** **نشا** با اول مکسور ثانی زده و کاف مخفی مکسور
دست داری بود در صحنان و خشکران و سوزد و وزان و سر جان و
اشا لهم که دران پوست را بر بند و بر باشند و بر پراند و از آنانی را بل
خواند او بشکوه گشت **نشا** بشکوه بر بند و بر اکل **نشا** چنین ناشک توف
نشا با اول مکسور ثانی زده و کاف منقح که حق بدن بود بسرو و جان
نوعی که در دکنده و آنرا انگار بزرگد و تازی و صحن بندی چینی گویند است
عنصری راست **نشا** آن صحن را زکار و از **نشا** تن بفسر شد
دولت نایب **نشا** با اول ثانی منقح چنگ در زدن و در و یکجوش
پیشری و آنرا تازی شیت گویند است و خن نظم نموده **نشا** که تو خواهش

با اول منقح بسیاری از غیر را گویند واضح با سبب غیر منقح است دان
 در فصل دوازدهم سبب مرقوم شد **مشک** با اول دانی منقح یعنی
 دارد اول میل آبی را گویند که بدان پیچیده را از رفته براید یکی از شراب که
 کبکی دست سونان زانت در فراخی دکاهفت کش کبکی مرده
 چشم خویش از بخل بمحصول دانه را بوشک دوم عرض خرمه دهند و آن
 دخیار و اشال آن باشد **مشک** یعنی و شک است که مرقوم شد
مشک با اول منقح و ثانی مکور نوعی از سلاح است که از اجوش کشند
 است و مرزبان پاریسی نماید برادر و شیشه بکداری بمحویط
 سوزن از دوشی **صل** با اول منقح و معنی ارد اول یعنی
 رشن بود سید خالین که کر بختن مشی صاف از بر کردن
 گشتی سلاح دوم کل دلای را گویند با اول منقح و معنی ارد اول یکی
 باشد دوم جان را گویند و آنرا سوس نیز خوانند است و معنی طعم نموده
 مردی دین را از پست پوشش خود در میان تو و بادیه باشد
مشک با اول منقح ثانی زده و بای معنی منقح و لام منقح کجاف
 زده ساخت را گویند و آن چنان باشد که سر و انگشت را در دمان خود
 نهند و قندی بپوشند تا صدای بلند را نپدید آید و اکثر و اغلب کتور بار
 در حین پرایدن کتور **مشک** دانی که می باشد و در بعضی از و همگی کل نیزه
 مرقوم است و در اختیارات بر معنی نوشته که عود بندیت و العلم عند الله
مشک یعنی و کار کردن و فرود آمدن بودن بود شیخ نظامی فرمایند

همه برقع و زینت شده راه روان کش شد سوی حضرت شاه **مشک**
 با اول منقح ثانی زده و دانی فوقانی و دو و مکور و بای مجهول و شیش منقح
 نام در چشم زده از پنجه از دیده که از آتاری می خورند خوانند **مشک** با اول
 دانی منقح و کاف عجمی شخصی را گویند و آنرا ایک نیز مانند **مشک**
مشک یعنی شش بار آمده حکیم فردوسی گفته خرد یافت حتی و شک کار
 مشوار و با یک و بسیار دان سوزنی را روی توان کردن
 تعجیل به کردن تعجیل طب اندر باشد سیکاری است کی بعد از آن
 در آیین صد گونه عمل کردن صد گونه مشواری **صل**
 و دانی شش را گویند و آنرا تباری ب خوانند حکیم سوزنی فرموده از درانی
 و عدد اسب فرموده شود پل را خرطوم و دمان شیر را خنک و یک
 رنگ چشم دران مال و کورسم و یوروت کرک شخ و سل یک و بر
 یک و شیر ناب **مشک** سبکی باشد که نیز و سفید هم شود و آتاری
 بیش گویند و نگاه و شش آن با خود بخت دفع آفت برقی بسیار صد
الف یعنی **صل** **الف** آغاز معنی آغاز است که در فصل است
 از باب الف مرقوم شد **الف** با اول منقح یعنی آغاز است که در فصل
 الف از باب الف نوشته شد **الف** یعنی آفت پس که مرقوم شد
اف یعنی عمل بود که نوشته شد مولوی معنی فرمایند
 غم خوردن بر شتر زده درین عمل را که به پستی اند و بر سر کوه بر شتر
صل با اول منقح نیز و خشت و پش پایی بود و آنرا

مشک با اول منقح
 مشک با اول منقح

فصل پنجم با اول منقوح و معنی دارد اول چوبی باشد که جزوات را بشود
تا که از دوق حد شود دوم چوبی باشد که زبان بدان رسته را پسند و با اول
مضموم چوب آید که نام حکم است چوبی باید یکی تحت علاج و یکی تحت پنج
یکی جای شاه و دیگر جای خنجر و با اول مکرر در ترکی برود است که از
چوبهای با یک سازه و آرایش وضع میخوانند **چهار** با اول منقوح و شش نام
ده چوبی سبیل را گویند حکم صخره و خنجر **چهار** چون چهرت بنا کوشش
چوبی سبیل تو چند تازی بی این بر زن رشت **چهار** خنجره باشد
و اگر از چوبی که سبیل **چهار** با اول منقوح معنی دارد اول چوبی باشد
مانده شسته حلاجان که سر از استکان حلاجی چند در آن تعبیه کنند و اصول را
بدان نگاه دارند حمید قلند نظم نموده از سر او کنند اگر شمشیر و بران
بر نزار آن ترا چنگ و چنان دهد سولوی معنی فرما **چهار** این خانه که چوبی
در و چنگ و چنان است از خنجره پسند که از خانه چنان است
دوم نام پرده است از سستی محمد الدین ملقبانی **فصل ششم**
سفر بکش نیز در مردم چنگ در پرده چنان فعل سیم مرد کوشنده
گویند **چهار** با اول منقوح نام محلا است از شهر سمرقند حکم سوزنی که
شکل چنانی را سبیل باره که پاره زرد و باره بنی **چهار** **چهار** با اول
منقوح ثانی زده فیه و اشالی آن گویند که در میان ابره و آستر جاب و است
و نهالی و مانند آن همد و آنرا تازی میخوانند طیان مرغی را است
آن ریش نیست عجبت دلاله خاتما وقت طبع زیر حریفان مکتوب

شمس غنی است در غزلیات ریش خنجره کشد در زیر قنجان چوبی
چهار با اول منقوح ثانی زده و با اول مضموم لغوه و فنا می باشد که از ریش
و بی اگر می کنند شاعر که گری بوده زنی فالدار **چهار** آن شد که رانعام و دوما
زومی ربرغه و خوان تو پنجاهومی از زن بندی کن کرک را با رب
اگر کسی به چنانها زومی **چهار** با اول مضموم و معنی دارد اول نام رنده است
معروف که چوب است بهار دارد و اگر آنکه زنه نامند حکم تازی را است
که زمین را به دیب با نفا کشد **چهار** چوبی و بر طبع از ویرانی
او که کند حصا باشد و در بعضی رو میگویند قوم است که بعضی میسرو که در قنار
کنند **چهار** با اول منقوح ثانی زده در ای سوزش منقوح که در رسید نام
باشد که بر دو ک پیچیده شود و آزار از غوغا و کینه و پیان و ذوق میخوانند **چهار** با اول
و ثانی منقوح بود که چنانست که نهایت سفید شود و مانند در نه بود و شباهت نام
بجای ریب داشته باشد و اگر او را از سر خوانند و شالی آن در دلیفت چنان قوم
شد و با اول منقوح ثانی زده چنان معنی دارد اول چوبی را گویند که در پیش از نام باشد
و در دون آن چوب جمع شد سولوی معنی فرما **چهار** کی بر پستان کشت و در
میکرد و نظم او بر و زریه تابه شکافی باشد ریش خنجره کی باشد نیکو کی کرد
و دوما چوبی است که اگر آنرا عوکل و کل دیک بر گویند سولوی معنی است
مجموع آن روز جوبه میکند **چهار** چوبی آن شب لغو را آمد **چهار** سیم یعنی ناله آمده
و چوبی معنی صد می است **چهار** سولوی معنی را **چهار** از قنار و شود و یا به
پس باید زنگاریه و در چوبین **چهار** چوبی ریش باشد و چوبی نیمی کشده بود هم سولوی

بچان پشت کرک و دم چو سحر کرده زین دایک سپهر **سجری** با اول منقوح
 فصل آب و دیگر حیوانات را گویند و آنرا ساغری نیز خوانند مولوی معونی
 با کد این روی می آید این چنین سغری ندارد و گردن **سغری** با اول منقوح
 ثانی زده او از طاس و طشت و اشال آن باشد **سغری** با اول منقوح
 منقوح سگوار را گویند **فصل ششم** **سغری** با اول منقوح
 و کارد و دیگر حیوانات را گویند ملامت بن بیفت با سغری که **سغری** از پشت برین
 عالم خاکی بکارد **سغری** پروزی این کتب دنیا می بیند **سغری** بر پشت کل
 از پشت و کرده مزین **سغری** از موره بلور سر سبز غرق **سغری** با اول
 منقوح ترش را گویند استاد خرفی نظم نموده **سغری** بوقت کار از خضم و درون
 سگ تو **سغری** کلف در گردن آویز شاد نیم کند **سغری** است و سغری در مایه
 ای سرور از کی که از لوح جهان ز سپیدی **سغری** بر میان نیکان تو شاد نیم کند
سغری نام نوعی را که موز بود **سغری** با اول منقوح ثانیست زده پوستی را گویند
 که اکثریت کار کردن سخت و سبک و دو و آنرا شام خوانند و در عربی روسی دارد
 اول غای شدن شهر بود از مردمان دوم یکا بر دوشن سگ بود و شمشیر
 کردن **سغری** با اول منقوح ثانیست منقوح که است از انواع و سگیان را کنند
 و برشان بود استاد و معنی است **سغری** سر کار کار در جهان سغری است
 از سغری حال و شعر بغرات **سغری** با اول منقوح ثانیست منقوح نادان و ابله
 عاقل را گویند و آنرا شک نیز خوانند **سغری** با اول منقوح و دوشی دارد اول
 یعنی شاد است که مردم شاد است بهی که **سغری** خیر و از آن جامه آید اگر که هر شاد

ز رفتن و خاک کش رفت **سغری** از شعله درخت بر ناپرس است
 چونکه زنی بپرشت باز جان است **سغری** دوم یعنی شعله و کوه شسته **سغری**
سغری با اول منقوح ثانیست **سغری** و جوان خوب صورت را بطریق استگاه
 مابین نام خوانند استاد و معنی در مایه **سغری** کل از دوش بر که نیکو است که مهاد از
 رخ از چهرش بر صورت بقصور بهی از **سغری** بدی نظم نموده **سغری** آن چینی کی چینی
 و درخش **سغری** هم رخ و هم رخ برست از و جهان است **سغری** و فستان بخارا
 گویند و در سرای پشت مابین را بطریق استگاه فستان نامند حکم در و سگی
 در شش سبوی شستان خوش **سغری** حکم سدی است **سغری** ششین مبداء فستان
 رخت **سغری** می رفت بر بل قی و تخت **سغری** و کاه و جوان خوب صورت **سغری** فستان
 گویند بدان سبب که او جمع و چهار است یک در و سگی در صفت آوردن و قدرتی بکند
 سگده و از مزین که **سغری** فستان پادشاهی شاه **سغری** یکی تیج بر نیکو است
سغری با اول منقوح و معنی دارد اول **سغری** و دوازدهمین است و دوشی
 آن سگت کفخ روی آب که خوب کرد **سغری** زیر القاب کران بود در دل خاک
 دوم جوان را در نامند **سغری** با اول منقوح ثانیست منقوح یعنی زغند است که مردم شاد
سغری با اول منقوح و ثانی منقوح چون زده و ششین منقوح دوم و از جوانان
 شهر است از ملک چین که مردمان آنجا عایت جیل و خوب صورت باشند
 پادشاه آنجا خسته نام داشت حکم سدی است **سغری** شهر فستور شد بسیار
 راز و خیر که دشمن هم که در **سغری** **سغری** با اول منقوح و در و معنی یعنی زغند است
 کوشکار دوازدهم و مردگان باشد **سغری** **سغری** با اول منقوح و معنی دارد

بر خواندن فستان خوش

تقسیم نقشه با اول مفتوح شانی زده و پیش منقوط مفتوح خط بود **نقشه**
 چلی باشد سبب استی بر رازی نیزه که گلوله در کل ساخته در آن نهاده و پف کند تا زود
 نفس آن گلوله بیرون رود و جافه که چلیک مانند کجک بآن زنده و بدق باشد
 آن کشت خوانند این همین نماید **مرد** ثابت قدم است که از جا زود
 در هر سرشته بود که در پیش چو کشت **مهر** سپهر که طوفان نیزه در جایش
 نه چو کجک که آفت بر جاز باشد **خواجه** جمید کوکی است **پای** شدیم
 ازین دست زده ام از آن **زشته** زود و آگاهی چون کل جاز در کشت **نقشه**
 با اول مفتوح برده عکسوت باشد شمشیر **عشق** و عکسوت را **نقشه**
 نقش کردیم **نقشه** با اول شانی منقوط آب من باشد کمال امیل **نقشه**
 با کشت در با تو سر دم بر کشت **ابر** زنده بر **در** با **نقشه** **نقشه** با اول مفتوح
 دانی منقوط کل باشد و از تازی فلین کوبند و بعضی از این منقوطه خوانده اند **نقشه**
چشم اجنبی با اول منقوط نوعی از خون سازند که بود و آن در قسم است
 یکی اجنبی است که دیگر را یک و نیم سازد و دیگر را سار است خوانند کمال امیل
 نظر نموده **آب** که جنت ساز سر خدات بود **طی** بود نام که نام نو ابرو
 ملک شمر اجکم و **نقشه** **تبار** کبوی **نقشه** **نقشه** **نقشه**
 نامی و نام این **نقشه** با اول منقوط نام رعیت که در آن یک بال دارد در
 جانب دیگر طالی و نام ده آن نیز یک بال دارد و در جانب دیگر حلقه سرگاه زود دارند
 از هر یک جدا شده و چو استخوان شود و همین که میل برادر کنند بر آن طالی
 در حلقه بال زده اند از ده با هم رو دارند و از تازی لایک خوانند **نقشه** **نقشه**

نقشه از این منقوطه خوانند

با اول منقوط شانی زده و دانی منقوط کاکوش و از تازی خوانند
 خوانند **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه**
 و نام **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه**
 کشته **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه**
 با اول مفتوح نام ساز باشد حکیم خاکی **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه**
 سبب شد نام سلطان ابایی خت **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه**
 و چندان را گویند و از جنت نیز خوانند دوم چلی باشد که در زیر **نقشه**
 نهاده اند و با اول کبوتر نیز در را گویند **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه**
 که کشت آن خالی از دانی نیست و از کار و کشت نیز گویند **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه** **نقشه**
 خ منعی دارد اول سر که بعد باشد شمع لطیف در سکنه زاده آورده که چون سکنه
 ذوالقرنین بر سر زنگین رفت و تقارب و یقین روی خود میان طلا بسکند و طلا
 زنگین جانب واقع شد و غلبه مرگ بر زنده است و او این امر باعث خوف
 شد که سکنه گشت چون سکنه بر بر حال خوف یافت طوطی خوش حکیم را که
 در علم و سبقت مهارت تمام داشت نزد پادشاه نزد زنگین طلب صلح و
 میگرد و نمود که طوطی خوش حکیم را کشید و چون او را در زنجی بندید و او را آوردند
 آن تفت را بر لب نهاده و کشید چون این خبر در شک سکنه اتفاق یافت هم
 و هر اس سکنه زاده شد چنانچه هیچ وجه و روی نکینان نمی باشد شد سکنه
 رفیع احوال بدین وجه اندیشید که چلی را در دست که از اطراف سکنه می کشید
 در دست آورده و با و زنده چون آن جاست موجب فرموده عمل و در زنجی چند را گشته

یعنی در کتب است که مرقوم و با اول مفتوح ثانی زده در عربی از زمین پاشی شود
 کج شدن و از زمین سبزتر آید **خج** با اول کسره ثانی زده و چشم غمی مفتوح سخن
 دارد اول زده و قمره بود که گفته در نا وجه آهنگ رنجیده باشد و از آتش و شعله
 و شعله نیز خوانده است و بعضی قمره خدایگان است شب طهارت با آنکه
 پرش از آتش بود و در اجزای صورت شهری زرخیزه او را برک
 چو زخچه حشمت و پرش آتش کین چو جلسته سینه دایره و کمال
 دوم سوی چند از سر و کمال و زلف باشد که بجای شده بر روی چو آن آینه
 آن چرخ شک بریزد لبر که دست مرا بکمر قرار سیم شمع دخت بود
 که بس ملک و راست رسته باشد و از آن چرخ نیز گویند **خج** با اول مفتوح ثانی
 زده و در ای مفتوح نام سبز دایست که از آن فرخ گویند **خج** با اول مفتوح ثانی
 زده و در ای مفتوح یعنی در کتب است که مرقوم کتب سوزنی در صفت از خود
 گفته **خج** در کتب کاری پایی سوزنی بلغم اندازی کلی سرزمین کسی که
خج با اول و ثانی مفتوح باز و طرب و نفع باشد **خج** با اول و ثانی
 با اول مفتوح ثانی زده و در ای مفتوح مفتوح زید و سبتر آید و از آتشی کین است
خج با اول و ثانی مفتوح نشانه تر باشد و از آتشی کین است
 سبزی نظم نموده **خج** سرگردی و قمره و در صاف عشق و ترس
 کی چو قین بر دکت زینم **خج** با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم
 ده و او معروف عایشه باشد یعنی زین پوشش **خج** با اول و ثانی
 با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجهول سبزی دارد اول که باشد دوم خرد لال

بود سیم بر چیدن بود **خج** با اول مفتوح و ثانی کسره و یای موقوف قمره
 که مانند کربا است موقوف و ناز بر زبان گسترده موقوف و ناز کاک
 و کاک نیز گویند حکیم زاری نظم نموده **خج** نور حسد یکد کرم جاد سرد پای
 کم کرده سپهر رینه **خج** با اول مضموم زباز گویند
 سنجی است **خج** مرغان زبان کرم کبر **خج** کین در زبان روی و غیری
خج زبانه و حکیم سوزنی گفته **خج** آدی آن نور دین رسید و مر گفت
 کرده زخان نیز چون زخان کس **خج** جال الدین اشهدی قمره **خج** چون زرفا
 آتش خشم نوای خشم **خج** کرپش خشم تو نشو و غم تو سپهر **خج** با اول
 مفتوح و معنی دارد اول گفته و سبتر آید مملوای معنی است **خج**
 چون بشد در دوش است آن حوصفت **خج** بچو یک بودای خانه رفت
 هم او گوید **خج** ای جان من مای که یک خرم کبر را که **خج** در زرقی قارنس
 کزنی با کبر دانم **خج** رفقی عاشق ابدان از زرقی مشوق او **خج** زرا که کبر
 عاشقان خیزد زنده کبر **خج** دوم یعنی پروما لال بود هم مملوای معنی نظم
 اولین سوختگان را بفتح در یاسید **خج** آخر الانه بدان خواج مشیار دهد
 در کین است مرقوم کرد و در چ **خج** قبح رفت بدان هر که طر ارد سید
 و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخل و تمک بود است و خرم نموده **خج**
 کشید خج و پیش زده قی پست **خج** زده و بخشش است زدی
 محبت الدین چرپا قانی گفته **خج** بز و طبع کرم تو من زاید رفت پیش
 لطف نصیحت تو قیس سعه لال **خج** دوم خشت و سبتر باشد حکیم زده

نظم نموده بکیتی تخم زنی کار . سستیره خوب آید از شهر بار . سیم
طعم و لذت است مانند بید و لذت می خام و از زحمت بفرماید و تباری عضو
امید خرد نماید . بلکه کوفتی خون دل فست . شود خواهی تر چون باطل
چهارم دارد بی باشد حسنه که از صند بر ز حال شود و صند بر ز آلت که بر
مزد **با اول** ثانی متوج دنان باشد است و دخی رب . خدایانه
آن سگ را می نمان . جبهه و نخت این خاکشان بر ضرر حکم را
فرماید . بکلی شاد برون کرد و بپوست در زد . در کشتش و بر جای بکشد
ستان . جانش از شخص شش ز فرود شد . چون در آن دره
کوش بفرش بکان . و با اول متوج ثانی زده در عربی لغی زده شش است
و با اول مضموم و ثانی متوج هم در عربی جوی نزدیک و معتبر را گویند و با اول مضموم
زده نیز در عربی جانب دبار و رخت است و باشد **با اول** مضموم زده را
گویند حکیم فردوسی در غرض داشت نوذن سام لبو هر دو در ستهای خود را یک
شمر دن خصوصاً کشتن از دمار اینه تیر گوید . جوشد او خد بک که ان اردن
ما بادی از شکستی برون ز جانش . هم اندر زمان دیگری همچنان
ز دم بردان و در محمد از ان . سر دیگر ز دم بر میان ز خوش
بر اندک جوش خون از گلویش **با اول** می بخت چو که چشم بود
انم از که تر باشد یا بخت و در مصر چو تر غرض چو بخت را گویند **با اول**
با اول متوج و ثانی مضموم و ثانی متوج تر شده و خیسیده بود و در جی شکار
کشد . اران دم که دیر و رخت را بدیده . شده بگوشتی ز ارم شریفه

فصل بیست و نهم با اول مضموم و دومی دارد اول معروف است و دوم
که ککان و با دام و پسته و خندق و پوست انار جگ شده و اشال را گویند
حکیم انوری فرماید . عده و حرارت خرد و در اندر دل . ز دست مرد
دیده از ان زنده بقیال . نهان از ان نماید صیرا که دلش . ز آفت پست و
بتر که چو پسته بقیال . سید جرج نوی راست . ناییده و نامت
که ککان بر که بر کز . خوشتر از کز که زده بود پسته بقیال با اول مضموم
و لام متوج و ثانی مخفی و دومی دارد اول بقیال بخت بقیال بود و آن معروف است
حکیم انوری فرماید . چو روی با پس تو بر جا و در ترش که دو . نجایست عده نمانش
چون مفا گویند . دوم دامن را گویند که بدان کیا بهما بر و نه **با اول**
متوج شانه را گویند شیخ لطافی فرماید . معاین را دامن بر شانه
که فراش رده مند وستان شد **با اول** مضموم و دومی دارد اول
کفت را گویند شرف شرفه نظر نموده . خلعت مذت تو که در دست
تمام . ملک بر قات تو ناهض که نامه بود . که در کعب خلعت
کیده و جب او دولت . چون بر بخت کشی تا بگر کاد بود . کمال اسمعیل
فرماید . که را شب که کوشش بی تو نماید . سپهر برکت از بخت او
علاوه نور . دوم سرور را گویند عمو و سورن را گویند
خصوصاً و با اول مضموم یعنی سستیره و غلیظه و حکم باشد حکیم فردوسی است
که کرد دستم بر ان سر فرار . بر ان بخت و در کاب در از **با اول**
با اول مضموم ثانی زده و ثانی متوج و اضافی سستیره دارد اول

گفته نبی شکافه بود حکیم سدی گفته **رخ ناریا** پشت کف کون
 بران رخ تیغ درین رنگ خون **یکی** چون دل مهر بان گفته پست
 در چون شجوه رخندان دوست **و** با اول مضوم و دخی دارد اول محف
 سگفت و گفته بود دوم محف کوفت و گفته باشد و با اول مکر کوفت
 خواند حکیم و دخی نظم نموده **پارو** در کران را گفت **سید** مادر از
 کار او در شکفت **هم** او گوید **رخ** چون گلستان و با مال گفت
 می هر که پند باشد شکفت **کفر** با اول مضوم ثانی زده کور ترا گویند حکیم
 و دخی در صفت با جوج و با جوج گفته **چو** سر ما شود سخت لاعشوند
 با و از رباب گفته شود **کفر** با اول مضوم ثانی زده و جیم می دخی
 دارد اول کفر را گویند سولایا بعد از حسن می نظم آورده **ای** شده همچون کدو
 جلوت کفر کفر کن **بدر** گردن آن دست طبع سوی بسو **تا** شود در کمر
 شاه سر پرده عشق **خانه** خویش برادران کفر و کدو **و** دو کمر بشیر
 دکت بشیر **و** دکت آب و دکت صابون و دکت دهن و اشال آن باشد
 و آنرا الک گفته گویند و تباری رنوده خواند حکیم و دخی سر میاید **یت**
 و دخی سر میاید و بر آورده کفر **مک** کفر کفر کفر کفر **با** اول مضوم
 ثانی زده و جیم می مضوم کجاف زده و امن زن را گویند سر را دگر کوی
 نظم نموده **از** کفر کفر کفر کفر **صاحب** بند **کفر** کفر کفر کفر
 اطمینان **با** اول مضوم ثانی زده و جیم می مضوم ملازم زده یعنی کفر است
کفر کفر کفر کفر **با** اول مضوم ثانی زده و جیم می مضوم و ملازم

دای قبول و دخی دارد اول کفر را گویند که سورن سورن باشد و دخی ایان کفر
 از دخی ایان کفر و بشیر و اشال آن کفر و دخی ایان کفر و دخی ایان کفر
 کفر کفر کفر کفر **جمله** ایان کفر کفر کفر کفر **سرخ**
 برادر خواند **مک** کفر کفر کفر کفر **مک** کفر کفر کفر کفر
 بود در آنرا احقی و شیدای **دوم** با اول کفر کفر کفر کفر
 با یک داشته باشد و بر روی آب باشد یعنی کفر کفر کفر کفر
کفر کفر کفر کفر **نکات** بود و دخی کفر کفر کفر کفر
کفر کفر کفر کفر **با** اول مضوم ثانی زده و جیم می مضوم سر دخی دارد اول کفر کفر کفر کفر
 و دخی دای سوی سر و دکت را خواند سیم نوعی از راست که سران کفر کفر
 باشد **کفر** کفر کفر کفر **با** اول مضوم ثانی زده و جیم می مضوم و دخی دارد و دخی
 که در و تفر و دیکه طرات را بدان با هم کفر کفر کفر کفر **ب** اذل جدا
 کان بلید **رس** اندر زده و چون جاوید **از** آن سپرد است و در ساز که کفر کفر
 چون دخی ایان کفر **حکم** سوزنی راست **و** دخی سر کفر کفر کفر کفر **سیان** تخی
 زده و دخی کفر کفر کفر **با** اول مضوم ثانی زده و جیم می مضوم کفر کفر کفر کفر
 تباری زده گویند تباری و دخی کفر کفر کفر کفر **بدر** بر آب و دخی کفر کفر کفر کفر
 می اندر تفر کفر کفر کفر کفر **حکم** کفر کفر کفر کفر **کفر** کفر کفر کفر کفر
 تر اندر و چو کفر کفر کفر کفر **کفر** کفر کفر کفر **با** اول مضوم ثانی زده و دخی
 کفر کفر کفر کفر **با** اول مضوم ثانی زده و جیم می مضوم کفر کفر کفر کفر
 سوار شد بر زده **از** دخی کفر کفر کفر کفر **کفر** کفر کفر کفر کفر

کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر

اگر آکنید نصف از آنجی برابر ماند آنی که از شکر بود و سوب آن فط باشد بولوی
 موی فرمایید از بلیقه قص شد اطلاق افت است که اندو شد و نفعت
 با اول منقح شانی رده و چم کاغذ باشد حکیم نو زنی که کفیت کاکس می
 بچ هر بویا در آن خط کوثر آید در چشم بر جبر اگر کف رود و بار چو خط
 در دجله و دیار به رز چون زری در عربی مذکور در آشن بتان زن فو بر این
 بود **فصل** با اول نانی منقح بسین زده ششش را گویند **نیم** فرمان صحرا
 گویند که سلاطین حکام بخت که آید و سباده و چمک بوبیند **فصل**
هفت با اول منقح سوهفت و با اول منقح مروجی را گویند که آب و شراب و سب
 و آتش و دغ و مریح خود کشند و آنرا بکری قوت خوانند مولانا عبدالحق صاحب راست
 با واری کلاپوسم گل در دکان قعای سبیل روف و دوشاب خف خنجر
 هر یکی نصف صفت بخوردم و با اول کور اندک شکی بود که بعد از شری پر آید
هفت اندام نام که کیت که چو تار کیش بند ابرج اندام چون کشیده شود و آنرا در ک را
 تازی نهرا بدن خوانند **هفت** برادر **هفت** با اول منقح شانی رده است
 انشیر را گویند ملک العواکم علی ذقری است که بر در کترش در هفت اعظم
 چو که قطب شمالی در انحرور یک **هفت** که نام دارد ویت که آنرا از برون گویند
هفت زده بهترین ترکهاست و آنرا صد بر کفر نامند و تازی غیر مضاعف خوانند **هفت**
 فارسی با نان یک ربع کلام اندر آنرا **منقح** با اول منقح شانی زده و دا و منقح نوعی از
 طعام باشد **منقح** با هر دو نانی صحیح بر دو خازده بابت یک را گویند **کتاب**
فصل **الف** با اول منقح نانی افت و سب و لکال باشد و آنرا اک بدالف

نیز خوانند حکیم سنایی فرمایید آن که در پنج دهر یک نام و آنرا که نام بجهه دریم
 خف بر دلب لی کم پیش اوز زده نزار عالم پیش **کاکس** با اول منقح
 در ای کسور بسین زده و رستی است که در زنیهای نیک و متعین روید مانند شب
 سر کین و خم شراب و اشال آن و آن نوع که اگر زخم شراب زده و چون ویت باز
 خشک سازند و سوزانند و درم بخورند بهوشی آورد و گویند که سر که بیا کانی از اکارس
 بخورند سفل از منقح کرده و دیگر در زدن حاصل نشود و خط غلیظ از آن بر آید و گویند
 که از آن و درم بخورند خرد و سکه آورد و کا و باشد که کشت و اگر کشت مضه
 و عمل اصول اعداد کت و آنرا سمار و کمل که گویند و تازی کت و بیانی نظیر
کک با اول منقح شانی زده و خای کسور یکم زده جلاب را گویند **کک** با اول
 شانی زده و دال کسور شش منقح زده سه معنی دارد اول استخراج و اتصال و جبر الی
 بایکدیگر مثال نظای کدش خلد شش است که جمعی سر که نمی آکین است
 هم او گویند **دال** که بر خط سلاطین **کک** شش و حال و جهانبست
 دوم اسبی مانده که در آن از جنسی باشد و در آن از جنس دیگر و آنرا تازی خف خوانند
 است و بنظم آورده **کک** که کت از بر بولک باخ و در زمین است که شش
 اندر بر فعل کدشش کبران طهر الدین فارابی است فعل می باشد و زنی
 کد شات را بر دوم حلقه کم کت از آن در کوشش قضا شد **سیم** عجب
 و مطوب باشد حکیم زاری است **شش** شش را در عریض لذت در بار خرد
 عالم تر قیپ کدشی کن و آنرا کدش بیای تالی گویند **کون** با اول کسور
 شانی زده نوعی از پای سیاه رنگ بود و بیست و نین سب قی باشد و لوی

کتاب ، اول فتوح چهارم یعنی از اول اندک و قبل باشد چنانکه از این کتب
صفت تر از آن تا هیبت ، چون ششم شش و کوه سرخ ، چهره شش کس تابان
مانده هر جای یکت و سرخ ، دوم کس ای بود که در میان کندم زار بروید و آن
سخت تر از این کندم باشد سیم نام یک است که در آب رود و در صحرایان کاه
سازند و آنرا تا بری بروی گویند چهارم یعنی در آن آید و عموما حکیم فرمودی فرما
ز ستم بر سپید بر مایه طوس ، که چون یافت بل اکت که از کوس ، درون
است ، مایه زرد باشد در کنار طاس کتین درست باشند و با اول مضموم
و وضعی دارد اول مختار جانوران و نوکی سبز و خرد و اشک آن باشد دوم غریب مانده
که نور اندک دهد و با اول کسور و وضعی دارد اول کله نام باشد و آنرا کاس خرنوب و
تا بری لقمه خوانند و وضعی شش باشد **کتاب** ، اول فتوح شانی زده کس باشد که از شش
شرابیشم بیاورد و یک سرن مهر و نصب کنند و بر سر دیگران که سب از آن
مهر را در آن کله اندازند تا بر میان بند شود مولانا حاجی بر است **کتاب** کله قدر
کشتی خرید را از بی تسکین بجز بی توانی نکند **کتاب** **کتاب**
با اول ثانی فتوح کوه را کور باشد که میان شب بود کله که بر بارند و کوه بود
و بست کس که بی آن نهایی بزار ، بهای راست ، آن خوشه بین چاکلی کج
پرنده ، سر بسته و زده و در کس ، بر کوه سب یا بی شب چشم او
هم بر تال بر دیک چشم از کس ، یک سوزنی فرما ، کله سرش از کوس
سکه بکشت ، بیک کله سوزنی فرما ، **کتاب** ، اول مضموم شانی زده و لا مضموم
و وضعی دارد اول کس که از آن بیکان است که در شیر زار پاشای که ده اند شش صدائی

عشر الدین

عشر الدین سنجاق که در عرش ، روان کله و بر نصر صدائی فرما ، دوم مضموم
گویند **کتاب** ، اول ثانی فتوح جون زده است تا در غان باشد **کوه** ، با اول
مضموم و ثانی مضموم و با اول مجول صراحی باشد که از زوایا کل و اشک آن بصورت
جانوران سازند است و در و کی نظم نه ده ، **کتاب** راند کوه کس شایهوار
خویش دی و در کنار کوه بهار ، و در علی حق و از آن گویند و با اول ثانی مضموم
عزیز رنگ بود **کوه** ، **کوه** ، با اول فتوح و ثانی مضموم و وضعی دارد اول مضموم
باشد خردی کله ، ای کس که سب چشم کوه بوی ، سر و کله کوه بوی
اشر الدین چسبکی است ، در کوهی است جان من اسیر ، چون غری
کو بظلمت خاک گرفت ، دوم مان کس را گویند که در غن در حیران کرده پرنده
کتاب ، با اول ثانی فتوح وضعی دارد اول زبر زار گویند دوم یک طبع و صرا گویند
سیم سر کله و کاه و سب باشد که در ست پهن ساخته شکستند بخت و چون
و آنرا با چک خرنوب اند و با اول مضموم سر و وضعی دارد اول نوعی زبر باشد و آن
مهر و ف و سهواست دوم شسته و بلند را خوانند و با اول کسور هم و وضعی دارد
اول لقمه بود دوم پاره بود از سر خرنوب را گویند که فلان خرنوب را که کله مراد آن باشد
که پاره و باره ساخت **کتاب** ، **کتاب** ، با اول فتوح منفی دارد
اول قباله را گویند و سب آن شک بود دوم غن باشد یک چدن است حکم کوه
این وضعی را بر تپ نظم نه ده ، **کتاب** دیر بست یا سب حاجی راجی
از کله کس استلاف است چک ، آه صواب هر چه و کوهی و چشم را
میرا و زهره کی که کند کوه چک ، و در کج رله راجی حاجی خوش کس

که بر رخ اعدای تو خون دیده چاک . چهارم شده علجان را مانند سولای کاکلی که
نشاند خود تو خوشید را بجلای . پنجم و ششم از غصان سدره شکر چاک
چشم کف اصل در بخدان باشد ششم جوی را خواند که اگر ارادت از چهار شاک
و پیشتر سازند دوشهای کوه را که در خرم باشد جان حرکت و نه بر نایاد
خورد و در آنرا کاه پاک کرده و از آن سکنه سازند این دوشی را بر تپ در اولی
تا یکی و بر یک چلی . ششمی سحر شکر صفت . تا بنویسد به مجو بر دیگر
و اندازد که چاک سازد صاف . و دیگر یکی بغی کشیدن و امر از کشیدن
بود و با اول مصوم است مائل را کند و از آنرا چاک و نده و تپور میزنند و بر پهای
جامی راست . از عجب در دندان تو اخمرده خون چوکس . و رخص است
ز جشت روان چوک . بهتر بر بدن مشاج درخت کهور و غره و دما بار
آرد و با اول کسور سر منی دارد اول کی جانب از چاک چاک چاک کول که آرد
در و نیز خواند دوم که در کانی باشد که در آن تابانی بر نایب سیم نم ریخت
خواند **چاک چاک چاک** با اول متوج آواز ضرب که در ششم بود که بی هم رسد
یکم اسدی نماید . مثل تیر پوسته چون رو بود . چاک چاک رجات از
کز و خود یکم دوشی نظم نموده . ز چاک که کز و ز شتاب تیر
بر آرد از جان دشمن نصیر **چاک** با هر دو چشم غمی متوج دوشی دارد اول غمی
چاک چاک که مرقوم شد دوم آرد بر هم خوردن دندان باشد و با هر دو چشم
غمی مصوم چیزی را گویند که در این افاد شد یکم رجاتی است . چاک چاک شد این از
اندر میان . که گردیده بدشاه با رویان **چاک** **چاک** با اول متوج

دوشی اردو اولی که سر را گویند عموما تو چری است . سیم توری من رسید با
ناید چهره . چاک چاک یک شاک چاک چاک است . است در آن بر رخ شاک چاک
بر کشی . بر فکی بر کشی بنده است را بر چاک . شیش خ قید الدین عطار نماید
پیش سر سبزی خط چوکم . عقل کل بر چاک ده می آید . مسلم او گوید
خستین پیش میدان شده باشد . قدم خود در این تا چاک ده . و سر
که در آن خواند خصوصاً حکم دوشی نظم نموده . با اول دوان دیده بان از چاک
که آمد سبای زایران چاک . دوم سپر باشد **چاک** با اول متوج حاشی
گویند و از آن چاک سر و سیخول نرینا سندی نشی و بند سبای و در میان کیدانی
خورد خواند آن چاک زیت که پیشتر غارای لغز باشد ماند و ک و چون کسی قصد
کشتن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارا از جوش جدا شود و در آن
نخورد **چاک** **چاک** **چاک** با اول متوج سر منی اردو اول نام جانور زیت
که از چاک اندک بر زکتر باشد و در خش او آید و از اجل تیر گویند و تا بر خیره
خواند با اول الماح و در عاقبت از آن خواند یکم دوشی نماید . بدان آن که
شایدین رباید چاک . رو به آن که انما یزاع تراود . محمد چاک گفت .
شمار دوش یه سمار عدل تو . سبای عقاب کز شتابان چاک . اینری
بنظم آورده . تا چاک و ک ببت سوسیتا بر رفتار خویش . از غش است
بلبل بر دخت از غوان . سونه چری راست . بر دل اردو لاله ملی و انسیاه
و از دوش اندر زکش سیمین چاک . برفق سر ز کس بر زرد کلاه .
بر فک سر چاک ده یک شاک کیه . دوم چاک را مانند بند و شاک شاک

نظم نموده **نعل سکن شود بلبل مل** **نار از رویم چنگا و ک** **سب**
نام تو آیت از سوستی و از انوای چکا و ک نیز کند شیخ **نعل سکن**
نوا کر نوای چکا و ک زند **خودش زن بر اول زند** **سب**
از نوای چکا و ک اندر کوه **گلک در قصه کدن آمد باز** **پوشده ناکه کوی**
از غالی باشد که از اسرار جاب است و زبان هندی تر از اچکا و ک و او را ده اش را
چکوی مانند و عادت آن چنانست که زوده شب از هم جدا شوند و یکی خوابند
و اگر فردم هندی بواسطه سببت لفظی که در میان چکا و ک و حکومت بغداد افتاده
تصور نموده اند که این هر دو یک صفت چنانچه میسر خضر و طعن نموده **س**
چیت چکا و ک نهضت می آید **روز یکی شب از هم جدا** **هم او گوید در آن**
خون کایه از چکان ماک **تواند است ناکه دن چکا و ک چک** **باز در هم می**
منقوج بر معنی دارد اول و از زدن شمشیر و کز و چوب و مشت و مانند آن بود که
زود زدن می زنند و از چکا و ک و چکی که نیز خوانند حکیم سوزی گفته **باب در حکم**
بلخ زمان بخت چک **چو گفت گفت آید خیر ارم از قهای شیخ** **دوم صدای**
چکدن آب باشد قطره قطره سیسم صوت بر هم زدن باشد از سرهای سخت
با وقت طعام خوردن و با بر دو هم می می خوردن می را خواند که در احوال افتد و از چکا
نیز گویند حکیم سنایی فرماید **چکی او خاده در سجده** **زنی بر نل و چکا از پله**
و با بر دو هم می می خوردن می را خواند که در احوال افتد و از چکا
چکک اندر هیه چیت خری **چکک اندر چیت خری** **چک** **با اول**
منقوج تابسته زده و رای منقوج و اخای قطره ریزه را گویند که بر یکس آب بچکد

و از آب زنی شکر خواند مولوی منوی گفته **هفت دریا اندر مکقطره** **محبوبی**
ز جوشش چک **هم او گوید** **بای آسته نیکه تا بچکد** **چکده خون دل**
و یار **چکری** **با اول صوم تابسته زده و رای مکر و بای معروف نام نوعی**
رای اس باشد شمس خری رات **در کستان نام دولت تو** **سوز**
از شیخ زرشود چکری **با اول ثانی منقوج و منقوج دارد اول شیشه**
باز و جره و مابست و اشال آن باشد عبدالواحد چکلی گفته **چون نماید سرکش را**
در مصاف کینه صبر **تغ برق و شیر را که کوس عدد کرد ابر** **بر بهار روزه**
باز و بر زمین غمزه بر **چکس باشد ز قند و درفش باشد ز جبر** **خواججه**
لوکی رات **فرماند قری رفش افغان بازان از چکس** **در بانک طاکدن**
کس او را کریم است طمیس **دوم نغمی خجست و شرسنگی بود و چکس مصداق**
مولوی منوی راست **صورت را دل شده جاذب بر عین شهوت کا دب**
ز خبان نیست عین را بر چکس **با اول منقوج ثانی زده**
و سبب منقوج و اخای و منقوج دارد اول رچه کاغذی را گویند که در میان
آن سگ و چمر و زرد دارد و منقوج و سوزن و اشال آن نهاده چرخند
و از این هندی بری خوانند حکیم اوزی فرماید **نشست و یکی کاغذی که بر بدن**
حاصل شده اگر کدی بچکد بمقال **دوم نشسته باز را مانند و از چکس**
نیز خوانند حکیم برای نظم نموده **عنان بر یک کوشن مده مکر حساب**
چکس باز نماید چو اوج کیر و باز **هم او گوید** **ز راری گردیده باشی کسی**
که عمارت محمد را زد کرد **چنان دان که از قوم نصرانی** **چکس**

چک با اول ثمانی مضموم کاف زده و معنی دارد اول نیکو چینی
 گویند دوم نجیب را مانند و از آنچون که نیر مانند **چکیز** مرضی بود که بول قطره
 قطره بچکد و از آن نازی قطره بول گویند **چکن چکن** با اول ثمانی مکیور
 نوعی ارشیده بود که مال سمیل فرماید **خود** و در سخن خرمایش نامش
 بناج لعل دقای چکن پارایس **سم** طبری است **دوش** کردون
 زر کشیده که گفت **تاج** بیعت ترک بر چکن **خواجه** محمد که
 حریفی و ردی برده رانسان تو **روز** قهای زر چکن شب سبک کلک
چکیز با اول مفتوح و ثمانی مضموم و معنی دارد اول است افزاری
 سر نیز که دست داشته باشد و بدان روی آب بارادشت سازند غلام
 بزودی آید شود و دو مجلس باشد و از آنچون که با و او مدله نیر خواند **چک**
 با اول مفتوح و ثمانی مضموم و او مجهول و معنی دارد اول نام کی بهیت که آنرا
 خرفه بگویند دوم نجیب باشد و از آنچون که چک نیر خواند **چکیده** با اول
 مفتوح و ثمانی مکیور و بای محروف و معنی دارد اول محروف دوم زرا
 گویند و از آن نازی عمود خواند ششم ثمانی نظم نموده **چکیده** تو ز مغر ملای
 که اعلام **حسام** تو ز سر دشمنان و پنجم **صلال** **دک** با اول
 مفتوح شش معنی دارد اول معنی بعد آمده **چک** افزوری فرماید **کر** ترا بر داند زرنگ
 داد و راضی نیست خشم **خشم** را که تو قهر باید کرد **حاکم** عالم و آدم باشد
 کاندز بدو کاو **زید** از اهل برج شده عمر اهل مرکب **کر** بر داند اقدار است
 سلطان و بهیت **شاه** و الا ترند چون حق گوید دست دگ **دوم** کلا

گویند و دگ زون که ای کردن سیف انفرکی است **ر** بر سر خوان سخن لده زمین
 خواه که نیست **در** ابای سخن سپید کاردک **سیم** کج و مضبوط
 و در شیرالدین خنیکتی نظم آورده **رخش** طرازنده سماره و ران **اساس**
 بنای آن بقدر رادک **جهاز** م صدر است و از آن سبب و دگر خوانند
 کمال غایت کشت **راز** و رنای کین که کند چو خاک پست **کو** قوت ز بارش
 بغرب دگ **پنجم** سر است بطیان بی مضموم ساخته **کسی** را که پیش ناپنج
 دگ **دوم** اورا تمامش کنیم **ششم** که و صحیفی باشد که از سر به دیکاه
 در خان و بونها پاک **دس** ده باشد و از غایت که کسی که سروریش و بر
 داور و تراشیده باشد گویند دگ زده و دگاه ملک را که مترادف است
 بان همراه کرده بگویند که دگ دگ زده و عوام بعلط دق و قی خوانند جالین
 پارسیت دقاف در زبان پارسی نیامده **دکلان** با اول مضموم چلی باشد
 که در پنج چلی از آن بگذرانند و پشم در بسیار ایدان تاب دهند سیف
 انفرکی کشت **ز** لغت کلان از عرشه چند پایی بند دل مکرده **باد** ز دکلان هبد
 تحت سیلکان بر تمام **دکن** با اول ثمانی مفتوح **دک** که را گویند حکم ناصر
 خضر و راست **از** هب تیر تان هر شب زمین **را** بر تیره پیش روی
 آرد مجن **راز** زنده غصه در عین **ترس** ترسند و عقاب اندر دکن
 و بران عربی سیاه رنگ شدن است و ادکن چیزی بجایت سیاه را
 خوانند و بران هندی و معنی دارد اول جنوب را خوانند دوم نام ولایت
 از هند چون آن ولایت بر جنوب حضرت دلی و اقصی باین نام خوانند

دشانی مفتوح چونی بود که از اسب شاه و چهار شاه بنارند و خوشهای کوشه که
در خرس باشد جان برداشته برهوا اندازند تا با خورد و غدار که حد شود
سه شاه را سکو و چهار شاه را چار شاخ و چهار شاه خوانند و آزارشند و بوا
دیک نیز کنند و تباری در می دهند و تالی مانند حکیم سوزنی راست
رمان کنده می برم اگر چنین سخن ، و اکنون که کنده می خیم نیست مان جو . ر باد
اگر خرم جو سیدیم باد ، سر ساعی آنچه وسع کند نم سک ، با اول شاه
مضمون نام عابدیت که حضرت عیسی علی بنیاد علیه السلام برادر شریک
آسمان صعود نمود و حکیم خاقانی فرماید : چه فرمایست من از جور بگوید ، کریم
جانب در سک ، با اول مکر یعنی است که مرقوم شد که با
اسمیل راست ، ترک بقیثرب در دره در سک و خرم ، چو تاج کس نیست
شش باد ، رضی الدین بابای فرموده کاشه ، سکور و اسب ز پر دره چون کسی
نخون است او صحن کینه خضر **سکون** ، با اول دانه منضم و او چون
و نامی مفتوح بخون زده خارجت را کند **سک** ، با اول مکر چهار رخی دارد
اول سر و دست دوم یعنی سیرت آنده سیم طرز و درشت باشد چهارم سبک
گویند و در عربی نیز چهار رخی دارد اول کوچ با بار باشد دوم کهن نقش است
که آن نقش بر زرد زرد و آزار خنجه و نیاری هم گویند سیم کا و آهشاند که بر آن
زین است و یکنه چهارم دخت خرمای صفت زده را خوانند **سکیر** ، با اول
دشانی مکر و بای هر دوف رستن و این کردن و جسته اند چون سوز را گویند
و آزار اسب که بکینه سر خوانند کمال اسمیل فرموده ، خواهی که بر کف فکلی

سوز ، خواهی که در طویل کشی اسب حنک و دور ، چون یک دنده باشد
چو کرکس حمام خوار ، بکرای میجو کردم و بکینه خنجه سوز ، حکیم سوزنی است
پیر شدی زیرا ، همچون ای فر ، کرد است آزار و در هر کوه **سکیر**
با اول مفتوح دشانی مکر و بای مجهول ذواق باشد و آزار ملک و بکینه سوز
سکیر ، با اول مفتوح مکر سوزش آوند و در محل
آزار است و رسم الفار خوانند و هم در عربی یعنی مکان که ضایع باشد آنده حکیم
سوزنی ابن سر و سنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ، و اندر آنکه باز
شماره سک است یعنی ، کانه در بزرگوار می نویسد **سک** ، که بر سر
سک بود و با لطف تو ، در حال شد شک کرد و شکست ، اند
پست اول یعنی عربی و از پست ثانی یعنی پارسی ستفاد میکرد و **سک** ، با اول
شش مفتوح آواز پای بود که من سکام رخسار بر آید و آزار شدیدی
نیز گویند **سکاف** ، با اول مکر و اسبم کلاه کرده باشد **سکاف** ، با اول
دو سنی دارد اول چو کبابی یا پرچم یا شاخکی باشد که ساز ابدان بنوارند و آزار
زخمه سر گویند و تباری مصرع خوانند حکیم سنایی فرماید ، در میان کینان
ز نره طبع ماه روی ، چون شکوفه روی بودی چون شکاف تن میباش
حکیم در وی کشد ، بشادی می در کف رود زن ، شکافه شکافه شد
از شکون ، شکافه زن سب زنده بود حکیم قطران در صفت مهار گوید ،
خوار سر زینتی مست کوی صد کارستان ، میان سر و ختی مست کوی صد کارستان
دوم کهواره را گویند **سکال** ، با اول مکر و دو سنی دارد و اول ریمانی بود

مکروه و وقتی که باریش بشکونید **شکوه** ماباد و ثانیست معنوم
دو او مجهول و دومی از اول بکل قوت و مهارت و بزرگی بسیار باشد
و اگر از تباری است گویند دوم ده کوچک بود و اگر آگاه تر باشد و در جلی
ماباد و مجهول پست بره شیر خواره را خوانند که در آن بشکند **شکوفه**
ماباد و معنوم و ثانی مکروه و او مجهول و ثانی متوج خارج باشد **شکوه** ماباد
مکروه یعنی رسیدن باشد حکم سنای فیه که که بر زمار شد شکوه
سنگ زبانی است هم در کوه که حکم قطران نظم نموده چهار در آن چشم
او شکوهند چو غم از آن شکوهند از عیدان **شکیدن** ماباد و ثانی
و ثانی مکروه یعنی ضرب شدن و پراکشتن باشد حکم سنای نظم نموده
جانش تر از شمشیر مرغ محبوب شکند از شکار مولوی منوی
فرا بید و از نام را سلام من بود این وصیت که هم می بود
تاز بسیار آن ز شکند بکونی پیش آن همان **شکند** ماباد
مکروه آرام و صبر و مولوی منوی نماید آتش بر کف نهانی گوشتش
کرم نمی شکند و با من خوش است امیر نه و کشته
بنو زت نادر چشم خواب آلود بکودد هنوز از شکایات خان
نابود مکروه و شکایات و تهل و **شکفت** ماباد و ثانی مکروه و باری
مجهول و دومی دارد اول باری عجب که از شکفت میزنند آمده حکم فردی
فرا بید و تاج تخت شکفتی خود را بیکونه بفرستند
دوم و از صبر و آرام بود از شکایات میزنند شش سعدی نظم نموده

مرا چند روز این سپرد و لغت زهرش چنانم که توان شکفت **شکفت**
ماباد و مکروه یعنی نکال است که نوشته شد حکم خاقانی است از ارش
عدل تو برسد و باری دید ابرش کینه بکشد **شکفت**
ماباد و متوج و ثانی مکروه و باری معروف و نون متوج و احسانی خم درازی
باشد که غل در آن پر کنند **شکفت** ماباد و معنوم ثانی رده
کسی را کند که زده و کوفته و بی ادب باشد و پرهایی حاجی که شک
جاق دولت و دین کون فاع کف متوج شش و شوم کران جان سر سبک
شکفت که باشد و از ارعک میزنند و تباری فراق و بندی بجا خوانند
شکفت ماباد و متوج ثانی زده و باری متوج و دوش را گویند
دقیقی کشته زبک آتش غم ماباد و از زوی سیاه روی غلیظ و کثیف
شکفت ماباد و متوج و دومی دارد اول ثانی باشد که
از شکفت پرنده از کاک میزنند و دوم کینه را نامند و ماباد و معنوم ماباد
گویند که از شک کردن بازمانده باشد **شکفت** ماباد و متوج ثانی رده و دوم
متوج شکفت زده کف باشد که روی و اندام مردم بدید آمد و از شکفت
گویند **شکفت** ماباد و متوج آهنگی آوی را گویند و تباری از زبانی و غلیظ
خوانند حکم سوزنی نظم نموده بکی و لب که دد آنکه بر کون کسی که
بر کله ناک **شکفت** ماباد و متوج پنج معنی دارد اول صبر را
نامند از صبر و کشته خود تو بکی می شود و برود کسی در حق خصم یکبار
کف بود آدم الیه و نادان و حق بود و پرهایی حاجی لغت

ای شربت مد بر مغول غلبان . وی ترش و بی خوش کرده لولک
 شمش خرمی راست . کجا ز بندگی ظل خوشی بوی . اگر خودی آن کو بخت
 ابله لک . سیم دین و هزاره باشد لیلی . گفت یمن مرد خام لکلی
 پیش آن دوت پیر از خای . چهارم جاب که پاره پاره را گویند و اجابا
 جسی از مردمان روستا رخت پوشدنی را اعم از آنکه نیاکنه باشد خوانند
 پنجم هم طایفه باشد از مردان و با اول مضوم سه سخی دارد اول چری را
 گویند آن سر و دست دوم دارد و بی بشد و آن شنبت کربست
 روستا بود از شمش درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص کتک است
 شمش کرد و دوازده کوته پند و آن رکت سرخی حاصل شود که جاهای اریشی و
 ریشانی را بدین رکت کنند و آن رکت داری بشد و شش تن از آن کرد
 و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بی آن خنجر و شمش
 کار و دوشال آنرا در دست بکنند و بفرایند و بسیار جا بکار آید چنانکه
 از غایت اشتها رزیده برین محتاج شرح نیست و آنرا لک و لکنا خوانند
 آغاجی مضوم ساخته . هیچ نازم شدن ز خانه برون . گویم ز شمش
 لک . شمش خرمی گوید . هزار سال با باطل بود که شود . بجای
 مستکن چوبی تنخ ارکک . سیم شمش لک باشد و آنرا لکنا گویند و آنرا تنخ
 کتب خوانند بکنم زاری چشم آورده . محط بر کتب نیم نرسد مرآت
 عذیر دنیا و آنکه من و غرض علایق . و با اول مضوم نام جانور است که گوشت
 لذیذ دارد و آنرا لک و لکنا گویند . با اول مضوم و دومی دارد

اول کفش بود و آنرا لکنا نیز گویند بکنم ناصر خرد و نایب . حب علی رضوان
 بر سه هفت تاج . و نایب اردن کذت مالکی لک . دوم تاجان سنج
 گویند منوچهر شست کله راست . لکک چو طالب علت درین پیش
 مست که خواند نامگذرد از شب سیدکی . لست ز بکر از غالی بخت لکلی
 ساخته با کجا را از لکنا سوز لکلی . و با اول مضوم دومی دارد اول مضوم دوم
 لکک بضم است که سبب کز بافت بکنم قطان لک . نازون درخت زرین
 کمینای عین . سبب چون بر عهد سیمین نشانی لک . هم ادا گوید
 آن دور و یک کل جو روی عاقلان از خون ل . یا چو زرین در قبا بخت لک
 دوم زمین دوم و لک و ولایت را گویند **لکام** . با اول مضوم دومی دارد
 اول لکک و چو را گویند بکنم سوز لک . سر جزد کنگم و کلکیم و لکنا سیم
 تن آمده و دل بستن آن دهل علایم . دوم نام گویند که در محادی شد
 حات و شیراز و آقا سید واقع است و شمال آن کشیده شده تا قصبه
 و شزو کاسل و ششی میشود و نیز یک شد اطاق که **لکنا** . با اول مضوم
 و دومی دارد اول و ده که سفید باشد که آنرا بگوشت و جگر پر کرده پزند
 حکیم ناصر خرد و نایب . چو خنجر در آل اکنون که لک . نزد دستان خریدی
 لکنا . دوم آلت ناسل بود و آنرا لک و کردکان نیز گویند شمش خرمی
 کشته . بدینامیل ای تو باشد . لکک نه فرج خوانند **لکک** . **لکک**
 مابر و لام مفتوح هر دو کاف زده بخان یا ده سر زده باشد و دومی
 و نایب . پس کن این لکک پیوده کشته شدی . تا سخن به ارجان مطهر گزیده

سو و اگر آن و مردی که باشد بگوید باشد بگوید و اگر آن را بر خواند و کس
 را بر آن نامند از سر او نامش عطا شد و قدس سره از هر چه شد گفت مجبور است
 که بکار بخیزد از هر چه بدهد هر از پس بایزاید و اگر آن زمان
 در کلاس حاکم باشد را بیکان **کاف** با اول مضبوط و کاف مضبوط یعنی یک
 و آخر بود **کوک** با اول مضبوط و ثانی مضبوط و دو مجهول است از برای
 هر دو لایک آنرا که در میان آن نهاده جاز را بدان بیاخذ سولوی نویسی
 مانند کون که از کاف جلا شد **ک** صد بار بر می تو در تار در کاف **ض**
کتاب با اول مضبوط و ثانی باشد و اگر آن در هر چه **کاف**
 با اول کسره بگوید و در کاف با اول مضبوط در عربی اما کس بنا کوشش را گویند
ک با اول مضبوط ثانی زده و معنی دارد و اول نقطه باشد دوم نشانه را
 گویند که برین سرانگشت است بر بریس بر پاره و در عربی وجه و دلیل بود و کات
 جمع است شاکه **ک** که بر کار عالم حیدر است **ک** که اظهار آدم حیدر است
 از کاف اول مراد معنی فارسی و از ثانی مراد معنی **کوشش** **ک** گویند با اول
 کسره و ثانی مضبوط و دو مجهول سرانگشت که در دلمات نمودن باشد حکیم بود
 فرامه **ک** ز جری که در کوه بید باشد **ک** کوشش بود بر تاج و کاه
 حکیم سدی رات **ک** که از خوانسته نام جوینی لاف **ک** به کی کوشش
 بجز بکاف **ک** با اول مضبوط و ثانی مضبوط به دو کاف
 زده و از رنگ بود و **ک** ناپ را گویند حکیم سنجی **ک** بود
 بنیت پر دانشی و پرنری **ک** که سوی تو تو ام و کیدری **ک**

کوشش
 کوشش
 کوشش

ک با اول مضبوط ثانی زده و چشم مضبوط و احاطی در لغت اول و با اول
 و ثانی مضبوط در لغت ثانی و اوقا شده و آنرا بهندی بکشی گویند و معنی طبع است
 از آنکه بگوید کرد و بایش **ک** باید که کمی نشی در کاشش **ک** از آنکه بود و بایش
 بکشد و علاج او بگویند **ک** امیر خسرو نماید **ک** زاب سنان سینه دشمن خود
 چون راستای خون دل او را بکشد بود **ک** حواجه عیب که می نموده
 مرکب از چون رسد برین این بکشد دل **ک** فصلی از زمان چون غنیمت
ک با اول مضبوط ثانی زده کشتی را گویند که کاب ماران شود و آنرا
 بخش بر خوانند **ک** با اول مضبوط ثانی زده و دو کسره سرشته و در کاف
 گویند **ک** با اول مضبوط و ثانی مضبوط به دو کاف زده و او را گویند بود که در
 کلاه و آنرا عتک سر گویند امیر خسرو نماید **ک** صوفی و آیه از فی بکشد که
 کشد **ک** که یخین او در حده جای ادبین **ک** از آن
 و معنی دارد و اول تری بوی بود که بر هر چیز از جاذبه و پرنده و قمر که انداخت
 از دنبال آن نرود و اشیر الدین استیگنی نماید **ک** از همه رشته است در
 ای درینا کاشی با رفتند **ک** نازده بر بدست نیاید **ک** چرخ را پس
 یک انداز نمایند **ک** دوم از کوه و کاه و کنار رودخانه جایی را گویند که از مالایا
 پایین برابر باشد و آدمی و اسب و غیره بالا بیاورند رفت و پایین شود **ک**
ک که از معنی دارد اول نوعی از آنرا باشد و آن چنان بود که بکشی
 رشته را بکشند و در هر رشته پنج یا هفت سر را بکشند بعد از آن همه رشته را
 جمع ساخته از کلاه لعل یا هر دیگر بکشند و آنرا رشته را معنی شده است

بعنوان که مکرر شد در سر که ام چند پروا داشتند و دیگر باره جمع ساخته از جوی
 بگذرانند بهین ترتیب تا تمام شود حکم خاقان از سر گرفته شود همه از بازو
 چنین زحمت برداشتند بایره از ساعد و بگذرانند رتق بکشید
 هم او گوید سردی آن از آن دو گوهر یکدانه کردن و دو پیکر
 دو هم گوهر را گوشت که بی مثل و قرین باشد خواجه جعفر است
 که بر شام و صبح که در ضایع نشد است که چهاران گوهر بگذرانند
بکشدش با اول منقوع شایسته زده و دال کسوریش منقوع زده در سر
 شایسته با بکشدش که در فصل الف از همین باب هر قوم شد مترادف است این
 نظم نموده جدا فصلی که در کسب لای می آید این **یکه** هستی و جوی چویم
 بگذران **یکدک** با اول منقوع شایسته زده و دال منقوع کاف زده با
 شیر گرم بود **کمران** با اول منقوع شایسته زده اس خوب و سر آمد را گویند
 در دق کشته اگر از کشت و فخت بگذرد در دق کشته و اگر از کشت و فخت
 نقل در میدان کشته در چشم چون سر حالت کرد آن شکر کشته در گوش چون
 حلقه سادست نقل آن بکیران کمال سمیل گوید **نشت** آب زرشک لک
 در حاک چنانکه با و بر آتش نقل آن بکیران **کب** زخم لب سام من زین
 چون او از دمای را یک زخم کشته بود میان لب و لب کشته کیم زده می
 نظم نموده شد نام که زخم و نشت زلال می خبلس راست نهشت لیل
 هم او گوید سن آن که زخم زخم را بشستم سپهر را جان می کشم
کیمان کیمان دو منقوع ارد اول همیشه و بر دوا هم را گویند حکیم سوزنی نظم نموده

دق سر سبز و نه سوز سر تا که سر سوز نه باشد کیمان دوم منقوع
 بر از آید شمس خوی گند **بکشد** یکسوی پیوسته تا بود کیمان بهار
 که نیا به حجت از نابون مخالفت تو که کمر ز سیر و نابون زده سبزه
 فنا با و بر نیک **باب کفیه فصل اگر** با اول دال دال منقوع بر از
 عود را گویند **اکرا** با اول منقوع شایسته زده آشی باشد شل کاجی که از آرد و پیر
 پورهای جایی راست **کک** کک کک سی ذوق تو بر غنچه زده **بکشد** بهیم
 بوی و صالت **اکرا** **اکرون** با اول منقوع شایسته زده و رای کسور و بای ببول
 نام غلبت که سبب آن دو چرخ بود کی غلط بداند تن دوم قوت طبع غلط
 بیز و کز بود کی غلط بود غلط و سودایی که با خون آنجه دقت طبع غلط
 در بار انداختی شریف باز میدارد و بظهور پوست دفع میکند و از آن
 در بون نیز خواند و تازی قویا و مهدی را گویند **ککش** با اول منقوع شایسته
 زده و نون کسوریش منقوع زده یعنی بر آوردن و یار باشد **فصل**
کیم یعنی از سلاج باشد که در زور جنگ پوشند **بکشد** با اول کسوریش
 زده شراب باشد و یعنی شراب جزون و پالیزه در آمد حکیم سوزنی گوید
 از دلب خوشین تو تا بوسه نسایم با بوشش بت شکی بکار نیاید
 از منی رات **یک** ز زنجبیل چو از دوی **بکشد** چرخ زده با
 از آرد بت خوشش بکار دوی **اقبال** کشته زده و با زده
 حکیم فرود می شنی شراب خوردن لطیف نموده **یکه** زشت بگذشت
 میدون بزرگان ایران سپاه **بکشد** حکیم فرود می شنی سپاه نموده

چکار با اول مصوم راههای مختلف باشد و آنرا جد کار فرموده شود و بوی
کوبیده خلقی ز جدایه عصیرت بر راه شده عصاره مرچند
شدست خون جگرشان حبشه دین ره بجاره **چکار** با اول مصوم
و شیشه منقوش سرخی دارد اول مردف است دوم غم و غصه باشد و شیشه
خبر الدین عطار گوید که رسانی نزه شادی بجانم می جگر هم روا باشد که
بر دل می تو چندین غم رسد است شیشه طای نظم نموده
بر دار ز راه عشق این رسم جگر دادن خورند و در است را در خون جگر
سیم یعنی امطار آمد حکیم خاقانی است مکن پیش تقصیر در کشیدن
که کار عزیزان بگرز تاج رضی الدین بنش بوری گشته
جگر به سیدی از اگر بر توان چیدن ز خاک رکبدرش پاره پاره جگرش
چکار نوعی از کک باشد که از ککهای دیگر کوچکتر شود و بر گردش پرهای
باشد و آنرا اسپا بهمان و جوانان خوب نظر بر سر بند **مصلح** هم غمی
چکار با اول منقوش خمر کران و کیف باشد رضی الدین بنش بوری است
پیش طبعش کران هوای سبک پیش طبعش سبک زمین چال
چکار با اول منقوش قنیده را گویند و آنرا چند نیز خوانند یعنی
ممد پوچ و ممد خام و ممد است معانی چکار تاب و نه چکارینه
با اول منقوش و شانی شد و نام نوعی از خمره باشد **چکار** با اول
آن مصوم کجک را گویند و آنرا جگن و چو ک نیز نامند شش خری است
اگر کند طیران در هوای دولت او ز چنگش همین باز آورد و کجا چک

چکار با اول مصوم نام شهریت از ترکستان که مردم آنجا خجالت عشق صورت
باشند و در تیر اندازی بی مثل و عدینه حکیم اسدی گفته ز ترک چکل خجالت
خجی کان بجم گفت کای یاره و همیشه **چکار** با اول ثانی مصوم
چند بار پیش حکیم سوزنی در صفت ایر خود گوید اگر ترن که کلیدر نمای شد
تن او ترن کنده بود که کند **مصلح** **چکار** با اول **چکار**
سرکون در وی بپس کرده و بار کوزه را خوانند ایر خرو نماید **چکار** با اول ثانی
انوار کرده که در کوزه برایش سوار **چکار** با اول ثانی منقوش و غمی
دارد اول ایروی را گویند که دست دپای اولک و کنده بود و جلش تمام شده
باشد و آنرا کل نیز نامند ایر خرو در صفت نعلان جگر می نظم نموده
دکله بر رشت برشت دکل کند که راجای کرده در جل دوم دغل را
خوانند هم او گویند مشت دکلان دکل پوشان خرو قونرمان و
جشان **مصلح** **چکار** با اول ثانی مصوم که و جاکیر را گویند
حکیم زادی نظم نموده ای شاه سرخار که در جت رایت بر جرج منیت
اطلس ازرق کوستان میرنیت محوی گشته از غبار طلت
رومانده دس صابون تا چند نشو می جوشود این که رو کرد
رومانده دس **مصلح** **چکار** با اول مصوم کجک شد
و آنرا زغال نیز گویند حکیم ناصر خرو نماید بر صفات بود وی را کج
کشته روی بر صفات چون نکال حکیم از رسته نظم نموده
مشت نشو و دل عود و مرجان سبک همیشه نشو و عود سبک

کتاب با اول مضموم سیاهی شده که بدان تکت تکستند و آنرا کتاب
 نیز گویند و تباری خبر داده اند که حکیم خاقانی گفته آن کتاب و سفیدی که
 عوض دفع کرد . هم بر این پیرزن محقره فرموده **مصلحت**
کمال با اول کسور سرخی دارد اول دشمنی و حقوت باشد حکیم سیاهی
 فرموده **با** سیاهی سرخی است **با** با خرابی آن کمال کمن
 سولوی خوی نظم نموده **خاشاک** اگر کمال در شید غم ندارد **خوشبخت**
 چه نقصان که سیاه شد کفیش **دوم** اندیشه بود این خبر و از ران شود
 گفته **دو** عشق مکنی زیر و آنکه نبرد **از** کمالی غمزه افت کمال است
 رضی الدین نیشا بوری است **چون** بخشش تو آمدگان از بر جیست
 عمریت کین کمال حیدر دم عذاب **سی** چمن را گویند و کمال یعنی
 بد که آمده بیش نهی در نموده **تو** یکوز و شش باشد کمال
 بد کفش تو نباید مجال **و** کمالش و کالبدن مصدر است **کمال** با اول
 مشق سر کین یک را گویند ادب صابر در کوشش مکی رشتی گوید
 رد استیم نقاب و کمال در دم اندزد **مانند** بود راست بید و کمال
کمال در آن نیش باشد و آنرا ایک بر گویند و تباری باب خوان
کمال با اول ثانی مضموم یعنی کچک است که هر قوم گشت و
 آنرا سمر و سمر نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده **نوع** جوش کمر زنده
 چون دم یک **چو** شکر کننده و آن سنک کچک **کمال** با اول کسور
 زده درای سقوط نام که بیت پس شایخ و بلند از ولایت را بیتان که با این

این کتاب از کمال
 و کمال در کمال
 و کمال در کمال

کچ و دکران واقع است و در بای سمدار پهلوی آن یکدزد گویند و کمال در این
 شدله از ستم را سگری گویند حکم از رقی است **دو** شد و در بای کاشی
 زحمت سکران و در نظر توان رود سنوز از جای بخت **در** زده زمره
 سگری بر سر **حکم** زده می فرماید **دو** دکت کای زده شیرین **سی**
 بخت آمد **سکران** **کمال** با اول مشق شبانه زده درای سقوط
 مشق خون زده نوعی از تیر باشد که بچکان آن غایت تیر و مار یک بود جلوه
 گفته **پس** او حتر سکران جو سوزن **در** زمره جلوه تیر از **شر**
 نظم نموده **با** اول اندازم ز سکران یک بخشش چک است **بر** چمن بوی
 زخم در حال سکران میشود **کمال** نام سوره است که بقدر آکو شود و
 در درون آن شیرین می خورد باشد و آنرا در دوا بکار برند و سبتی بر
 گویند و بهندی اسوره نامند **کمال** با اول ثانی مشق کفایت زده
 کمال بیت که در جامه آورده و آنرا بهندی چهره گویند **کلاب** **کلالی** **کلاله**
کلالی حیوانی باشد شبیه به یک که در میان دریا با هم رسد و آنرا سبت
 نیز گویند و تباری گفته **گویند** و کلاب با سوی کشید **پس** کل و خشت در آن
 بر بکند و در بهای جامی است **که** چو کلالی دریا در شود **چو** سبتش
 خواهم چون گفت **کلالی** سولگی باشد بقدر خلق که سرخ و سیاه
 نیز بود و تباری آن یک که بلند شود و بر آن شپه برک توت بود و آنرا تباری
 منقلب گویند و بهندی مگوی مگوی خوانند **مصلحت** **مصلحت**
کمال با اول مشق تیر و آن باشد و آنرا کشتش و شش و شاد

خبرنامه و تباری جنبه نامند حکم سوزنی نظم نموده **شکله** همچون کنگر شکله
دی ارشکوه شیر مردی مملکت شاه در شکله **شکله** با اول مفتوح برادر
رست است واده اشخا و نیز کند **شکله** با اول مفتوح شال نامند و با
اول مضوم اکت را گویند و آنرا زغال و شکال نیز خوانند حکم انوری
برادر ویا چون فروخت آتش ظلم **شکار** او بچشم می خورد و عظیم **شکار** اول
بسی خوردن آمده سولوی سولی است **شکار** هر چه در جیب است **شکار** نیز
چون می پوش و فاطمی **شکار** **شکال** با اول مفتوح شال باشد و آنرا
توده نیز گویند ایر خرد فرماید **شکار** است این **شکار** نه **شکار** گویند **شکار** از سفر
شیر شیره و بطور **شکار** و با اول مضوم و سنی ارد اول اکت باشد
آنرا **شکار** و زغال نیز گویند حکم سوزنی نظم نموده **شکار** که در دوزخ کوه الماس
کرده از سه شام و انداخته **شکار** دوم یعنی شام آمده و با اول کسور سوراخ
عین باشد که در زین سب صفت سبب بهرند حکم انوری
جکوبه یا زید جواه بر تو دست جلال **شکار** و در دوزخ کوه الماس **شکار**
رایت قدرت چرباز کشاید **شکار** و دوزخ نهران کوههای **شکار**
با اول لام مفتوح و نامی محلی یعنی **شکار** و نام آمده حکم خضر و نظم نموده
که نوزد خوش نسیم شاکل با دام **شکار** شاکل کند در شکال
شکار با اول مضوم نان و گوشت و چرا را گویند که بر روی آتش انداخته
شکار با اول کسور و نامی مفتوح و سنی دارد و اول یعنی خوردن باشد
و آنرا **شکار** گویند حکم سوزنی نظم نموده **شکار** جانا مزارم جبهه کوه سرب

در روده خوشش می شکوی **شکار** دوم **شکار** بود حکم سبب صفت شدی
از روده **شکار** اندران مرغ خاسته می پزند **شکار** را که باز از سوراخ می شکوی
حکم انوری نظم نموده **شکار** و با اول **شکار** و صد آن **شکار** و جگر **شکار**
جواب او کند و راه آن چه بود **شکار** **شکار** شکست را خوانند اثر لکین
بشکلی است **شکار** در خنده و شکسته بدقت **شکار** هر که است کین تو
شکار حکم سوزنی نظم نموده **شکار** و شیر از دوزخ **شکار** کند **شکار**
سرخ بر مل **شکار** **شکار** با اول کسور و نامی مفتوح و باز در بزرگ و بکو
خشم و قوی دست بر دوزخ و **شکار** را گویند **شکار** لطیفی **شکار**
و هر کوهی که کنای **شکار** **شکار** و هر کوهی که در تو بکو **شکار** و هر کوهی که در تو
بسی **شکار** از آنجا که کسی **شکار** چون من و تو **شکار** کس **شکار** **شکار**
بر درجه بهت نسیم **شکار** **شکار** با اول نامی مضوم فال **شکار**
باشد و آنرا **شکار** گویند سولوی سولی فرماید **شکار** در میان **شکار** **شکار**
صورت دوزخ آن عشق کن **شکار** و در دوزخ و پنهان **شکار** **شکار**
رویش **شکار** **شکار** است و نظم نموده **شکار** **شکار** **شکار**
لاکون باشد **شکار** تمام هفت بعیش طرب کن **شکار** **شکار**
با اول کسور و مضوم **شکار** و ریش شده را گویند و آنرا **شکار** گویند حکم انوری
نظم نموده **شکار** از ریش **شکار** **شکار** **شکار** **شکار** **شکار**
می کش **شکار** **شکار** با اول کسور **شکار** **شکار** **شکار** **شکار**
آنرا **شکار** و آنجا **شکار** است و مضوم فرماید **شکار** بدلت تو **شکار**

شده زار شک . در کالج خاک بر یک شش با **ال** با اول سوزش
 زده جراح را گویند حکیم سوزنی گفته **بردی** شش البادی در کون گفت
 بجای کفش ازین محاسب چون گفت **البرز** با اول مفتوح شانی زده نام
 کوپس مشهور و نیز نام هلوئی باشد **ال** با اول مفتوح شانی زده و چهارده
 غرور و کبر بود **ال** با اول مفتوح شانی زده و چهارده غرور و کبر بود
 سمش خوی راست **ال** یکا شش ابو اخی شاهی که اسن و جان بدو
 دارند **ال** نام با دشت هزاره بوده **ال** با اول مفتوح شانی
 مصغوم را زده و جالی را گویند که از زبان مانند دام باشد و باغبان و بگری
 ووشان از آرزو ششم و چند و ترب و زر و ک و اسفنج و دیگر سبزه ها که
 بر پشت کاه و خرما کنند و از باغ و ده بشه برند تمام تر بری است
 سبزه پر شک از زر و ک و چند خام که جای زر و ک و ششم بود همیشه ارد
العده با اول و شانی مفتوح یعنی زده و دال مفتوح و دای قصب یعنی آنچه آمده
الغیر با اول مفتوح شانی زده و عین مصغوم سوزن زده و چهارده کشیده
 و را و وضعی دارد اول چشم و اعراض را گویند که خور و یان و مجوبان از
 روی ناز و عشره کنند مخاری گفته **ال** چه یک کشتی بدای کشتی های نادان
 ترش بود پس باشد لاسک العجاری **ال** دوم نام میوه است شش زر و ک
 که رنگش زرد و سفید و در دیکر الوان شود و طعم آن سنجش باشد و از آنرا گو
 واکو کرده و خور کرده نیز باشد **العصا** **العصا** **العصا** **العصا** **العصا**
 با اول مفتوح شانی زده و کونج نعت منی اند و قصب و جمع کردن باشد از خیر در است

اگر مرادش درم العشر است **ال** پش او سوش و سوش است **ال** مخاری
 گفته **ال** با شش طعن بخشنده جودی **ال** در العنن نام خواهند آری
 حکیم سنامی فرماید **ال** با قناعت کشتن ارکشی غم و رنج **ال** و زنه بگذر
 عقل و عشق الفج **ال** حکیم ناصر خسرو نظم نموده **ال** صورت علی ترا خود باید
 العین بجد **ال** در نوایر و از دست آنکه در کسب فرزند **العینه العینه**
 با اول مفتوح شانی زده و دای کسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته **ال**
 حکم تر زده را علی بدید آمد که راحت است از سبب الله کلان چند **ال** هم آید
 جواز و در کدزی نوبت نهد آمد **ال** اگر با سرت او الفیه مالک آید
الکوس با اول مفتوح شانی زده و کاف مصغوم و داد و جبول نام کی ار
 پهلوانان تو را نیست که دست رستم کشد حکیم فرماید **ال**
 پرسید اکوس جنگی گاست **ال** که چندین می جنگ شیران بجاست
الم با اول مفتوح و شانی مصغوم هم زده از زن را گویند و آن نوعی را کادرس
 باشد **الموت** با اول و شانی مفتوح و سیم مصغوم و سیم حروف نام قلعه است از
 نواحی کلان آورده اند که آن قلعه را سبب بیماری ارتفاع از موت
 نام نهادند چه العقاب را گویند و آسوت آشیانه بود چون عقاب
 در جایهای بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خوانند و بعد
 ایام و اخیر السنه الموت شد و در زمان سلطان گشت آن قلعه را
 صبح گرفت و دهنهای مدیه در تصرف ملاحظه بود و شرح آن در تواریخ مسطور است
 عبدالقادر نامی راست **ال** که است قدرت آن گاین صحر کرد از **ال**

جبل بخرنس قدیم مغنی بیا آمده است و در دکی فرمایند در پیش خود
 آن حجر چنگار نهند . پر دین ز شریک دیده بر جا بنهند . بر باد تو جود است
 بر جا بنهند . خواهی که دل شکن نامه نهند **ملکعه** با اول مضوم باشد
 زده و کاف مفتوح رشوت را گویند و از ایا پاره نماند **ملک**
ملکل با اول مکتور ثانی زده و کاف مفتوح آب شیر گرم را گویند
ملکن با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و فوسفی دارد و اول مکتور
 گویند زین الدین سجری نظم نموده . پیش بخور بکنداری زمین
 خرد گو که بگوشتی حال لسن . اسی عهد تو سوار و جانست . چون
 برف تیز و آفتاب ملکن . دوم بخور شد شش خوی است
 نسیم خرقه اکانت قهرت . چنانکه حسن کلها رخصت ملکن
ملکف با اول مضوم ثانی زده و کاف مضوم نون زده و هم مفتوح
 خیری عجب و غیب باشد که بدیش خنده آرد **ملج** با اول مضوم نون
 از کاف باشد که از اریق و پر آب و کی گوشت پزند مانند حریره سیاه
 گویند **مل** عاقل مکر و دایل **ملج** . تا قیام پند بر روی تلج **مل** با اول
 مفتوح ثانی زده و ریش انبوه را گویند مولوی صوفی فرماید
 کوب را که بگرد ریش مل در سرد . هندوی ترکی پس از دکانه غایب
 هم او گویند **مل** آنکس و انداز خاک کن . بله از خان خود شش کی داند
ملج با اول ثانی مکتور نون زده و قدر و اندازه خیری را گویند **ملج**
 با اول ثانی مکتور نون زده نام سبزه است و دای که در غایت تلج

و از آن برنج سب و دو بار آن هم خوانند **ملک** **ملکین** با اول و ثانی مفتوح
 خون زده و چوب بالا چار چوب راست و از آن را می کشند مانند چوب
 زین را که استخوان نباشد و زده و دوین خوانند و تا بنی عینه گویند حکم سوزنی
 که **مل** از نیت اگر کند بر چار چوب نظر . بقدر آستان در خارج مل
 و در بعضی از کنگها مرقوم است که ملین چار چوب در اگر گویند و از آن بندی حکایت
 و این پت را که است و بقدر نظم آورده نظری شل مرقوم ساخته **مل** در و او
 در نامی سین . جابر برشت زده و ملین **ملوایه** با اول مفتوح ثانی زده
 پرستو کی باشد و از آن با لویه نر گویند **ملوک** **ملوک** با اول و ثانی مضوم
 دو او معروف طریقی باشد که بدان تلمب خود را است و در دکی فرماید
 می کس را اندر ملوک شادوار . خوش باشد ای در خان و نه سار و
 ملوک ترکی باعث را گویند **ملون** با اول و ثانی مضوم نون را گویند حکم برای
 در سبط نظم نموده **مل** صابا در سر ملک و نه دست خدای . همه حال ملین
 چهار اردوی . ستم و سلس و آراد و ملون **ملوک** **ملون** با اول مفتوح
 ثانی زده و ششیر حین را گویند **مصل** **مصل** **مصل** با اول مکتور پاشیه
 باشد حکم دومی فرماید **مل** این بر و در و بالایی تو . رکب در از مل و پای
 شش خوی که **مل** دشمن شدای عادل **مل** با و دایم شش عم سبل
 مانده در سلسه محنت و غم . اگر کرده پاشک قیام **مل** و با اول مضوم
 و دمی دارد و اول معروف است و از آن را می قهره خوانند دوم بول را گویند
 حکم زاری راست **مل** با جهرت می کشم از می **مل** خاک بر سر سیم

از بلای **پلارک** با **اول** مفتوح و منعی دارد اول شمشیر باشد حکم خاقانی در
 محرم دیدی که زو چکیده **در** معرکه بین پلارک دی **شش** خطی **ک**
 چو در بار تیغ پلارک **بای** کاو کوید کیف حاکم **صاحب** در یک
 سطوی نظم آورده است **پلارک** چنان یافت از روی تیغ **که** درش
 ستاره بنار یک تیغ **هم** او کوید **در** فتن کی تیغ چو چشم کور
 پلارک برداشت چون بر سر **پل** با **باز** ثانی عجمی کور هر دو لام زده غلام
 گویند سوزی راست **نگار** من چو حال چو حسین ده **بیاریه** از سر باران
 دابل **تو** کی پل سوده بگفت داشت **پرا** کند از کت اندر دیده پل
پنج با **اول** صوم ثانی زده و چشم عجمی کور دیای هر دو خمره بود و پنجه
 زدش خمره در دشت را گویند این بین نظم نموده **من** کرم عطاردی است
 گویند را کسی که شتری است **چون** نزدیک اعلی عقل کنون **مرد** عجمی
 زدش جوهری است **پنج** با **اول** ثانی مفتوح کلو دخی را گویند
 حکم زاری نموده **از** بس افغان و نغره و دیاد **مرد** باز زد و کشته
پنج **پنج** **پنج** با **اول** مفتوح غلام را گویند **پنج** با **اول** ثانی کسورین
 زده و ثانی شاه خاقانی صوم کاف زده نسی پرستک است **در** از پرستون
 خبر خواند **پنج** با **اول** ثانی مفتوح بچین زده و **اول** مفتوح هم تیغ و سیه را گویند
 که از دستان نجات پوسیده و بر نموده باشد حکم سوزی **مرد** ماید
 و حاکم پنده شده هم اندر وقت **کشت** درخت هم بجا پیفته در
پنج با **اول** ثانی و منعی آن باشد که چون آتش در خاکه پوشش افتد

پنج

کول کاکی سوزده که هنوز آتش در میانش باشد و بر آتش برپا رود **یک**
 با **اول** ثانی مفتوح و با **اول** کسور ثانی زده باین مرد و عراب که مرقوم شد صحیح
 و منعی دارد **اول** یک چشم باشد امر خرد راست **تیرت** سواد چشم
 عدد یک کند چنانکه **نه** الکی بدیده و نه در یک بود **سم** و کشته **سم**
 یک می نزد اول می بر چشم **چو** جادوی که لب اندر ضوین بکشد **سم**
 دوم منعی آنچه آورده **پنج** با **اول** مفتوح ثانی زده حاکم را گویند زشت
 بهرام که **کجا** تو روکی ابرج کجا سلم **کاجل** بر بخت بر رخ نشان پیم
پنج با **اول** مفتوح ثانی زده و نیم مفتوح پس زده و منعی دارد **اول**
 مستطردن و دست و پا کم کردن بود دوم دروغ گفتن باشد **پنج** با **اول**
 مفتوح ثانی زده و نیم مفتوح و احای با و منعی دارد **اول** کت و لوجی نوید که بکشد
 و غیره بران نویسند با اطفال بخواند خواب عمده کی نظم نموده **سم** کشت چون
 در رم پله درکت از نهاد **چه** علم که بخواند از آن خبر بان **دوم** دروغ
 و نیت باشد **یک** با **اول** ثانی مفتوح و منعی دارد **اول** نام زده است
 سر دفت دوم چارپایه چو را گویند که میان آنرا سوار بیاختد و بر ز بر آن خواب
 کند و این مشهور در دیار هند و ستان متعارف باشد و ثانی کسور است
 است نه باشد تا نهایت ضحاکت دیوار که در برابر در واقع است **پنج**
 با **اول** و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارد و بیت و آنرا و بخت نیز خوانند
 و شرح آن در اخبارات بدین طوری است **پنج** با **اول** صوم مذنی
 اطراف زمینی را گویند که در میان آن سبزی کاشته باشد یا غله و یا غنای

زرد نماید و بیشتر از بی کس کوبند و با اول کسور شانی زده بخیل تر بود که از آن
بهیزی او را خوانند **تلمه** با اول و ثانی متوجه که زرد را کوبند که در دست
سخن حکم خوانند که در آن از تباری فافا خوانند و آنرا تلمه نیز خوانند **تلمه** با اول
و ثانی مضوم نون زده و کاف عجمی **تلمه** با اول مضوم ثانی زده و نون
متوجه و ثانی مخفی حاجت و خوش دنیا باشد حکم **تلمه** با اول مضوم ثانی زده و نون
کبدایه بکتم ایوان **تلمه** دین بدین مده زهره و نان **تلمه** الهه جواب
داد از صف **تلمه** از پنه خرقه و جاع و علف **تلمه** راست خوابی بدین
تلمه چشم **تلمه** این کنم که با رخت کشم حکم سوزینه است **تلمه**
خود کایت کدی خورده **تلمه** از تلمه لک با خواب **تلمه** کمال اسماعیل نظم فوده
کنون که بر پنج سوز دارد **تلمه** باز بر سر و دان برود **تلمه** تلمه تلمه و بر کس
معهده روز منوایه **تلمه** و تلمه خوش بکنده و خور کد را هم نماند هم کمال
اسمیک که **تلمه** کیش خام طبع خواند و کی بی نفس **تلمه** کی تلمه کمال کیش خوار
و تلمه با اول کسور و ثانی متوجه نام ولایت **تلمه** کین با اول و ثانی
کسور و معنی ارد اول دن انکت باشد بر دفت و دایره شش طالع
عراقی فرموده **تلمه** آنجا که کج است از ضرب تلمه **تلمه** آتش زنده از شوق
در آن راه شک **تلمه** زخم در سیم و کرم بخت **تلمه** آن خلق که صور
از دست بکسوت جلت **تلمه** دوم خوشه کوب که بود که بر خوشه
کلا حیده باشد و آنرا بکست بگویند **تلمه** با اول کسور و ثانی
متوجه یعنی بکن است که مرقوم شد **تلمه** با اول متوجه و ثانی مضوم ثانی

و با اول مضوم پامین تیر کوبند و آن معروف است ابراج راس **تلمه**
تیر از رقب دشمن تلمه **تلمه** سجد که در چشم تلمه **تلمه** از صراط اول
مخفی ثانی و از صراط ثانی مخفی اول براد است **تلمه** با اول متوجه
ثانی زده اضطراب دلی آرامی بود جمال الدین اشهری گفته **تلمه**
ز نین تلمه **تلمه** کاذر جان من بود **تلمه** تو کوی مردم در مان من بود
ابر حرد و شر فرموده **تلمه** کاهم تلمه **تلمه** مرگ نایب نجات **تلمه** شربت
آب زهر دیده بیا رید مرا **تلمه** هم و کوبید **تلمه** در تلمه خین جک سوز
سید معقوبی و سه روز **تلمه** با اول و ثانی مضوم دوا معروف
علاف جگر و تمشیر و کار و دماش **تلمه** از کسور شانی لطمه فرموده **تلمه**
خیال غمزه ات از بس که در دلم تخلید **تلمه** دلم تلمه شش آبر و گوشت **تلمه**
با اول متوجه و ثانی مضوم ثانی تیر باشد و آنرا تلمه تیر خوانند **تلمه**
با اول و ثانی متوجه معروف و با اول کسور و ثانی متوجه شد و زرد باشد و بطلا
اشتهار دارد و آنرا تباری هب خوانند **تلمه** با اول مضوم و ثانی کسور
دست از اجامان باشد **تلمه** با اول متوجه و ثانی کسور نام کی از
هلو ان ابراست **تلمه** با اول متوجه و ثانی زده نام
جانور است زده و چون بلبل خوشش دارد بود شاه طاهر جدی است **تلمه**
خوش بود دایره دامن صحر اکر او **تلمه** پر زدن **تلمه** جلال فضل آمده جل
تلمه با اول متوجه ثانی زده و با مضوم دوا معروف نام نسبت
که شش بیایع باشد سولوی معوی فرماید **تلمه** خندق خوشی شش قصیده

نفع و جلوبلج چو سپر **جلیز** با اول مضوم ثانی زده و بای مکر و بای مجول
 و منی اره اول کند را گویند و از جلوز نمره اند و تازی شود مانند دوم مضوم
 و غمار باشد **جلیدان** با اول مضوم ثانی زده کشنیر را گویند **جلد** با اول
 مضوم ثانی زده و منی اره اول هر وقت دوم علی باشد حکیم سوزنی **جلد**
 امر و زخم کمر خورده کف بر جوان زده ام جلد چو خجاج **جلد**
 با اول دانه مکر سوزن زده و کاف عجمی چار منی اره اول بوی از قماش
 باشد ابریشمی که آنرا از زردار و بار تار نیر بایند و از آن قبا و کله و کلاه و شاد
 و دیگر الب سازند شیخ اودهی فرماید **جلد** از آن قبا شکوایی
 نتوان بست چشم بر کولی در بر آن جلک زرقه ای بسیار کشد
 بهم رفته دوم صدای یک در کله در بخیر و اشالم نویش عجمی الین عجمی
 کشد **جلد** ای که بفرست است **جلد** از آن کف آتش زدن از شون ایران را که
 رفته و رسیدیم و کفریم **جلد** آن حلقه که صد روز است یکو **جلد**
 سیم باره خنزه و بند و اند و کد و عشقه و مانند آنرا سازند چهارم تلخ آبی را
 خوانند و از امیک و میک نیز گویند و بندی جلد مانند **جلد** با اول مضوم
 و ثانی مضوم و او سر و منی اره اول سنجی باشد که در آن گوشت
 و مرغ را یک کنند و آنرا که در آن بایزن نیز مانند آنجا از جوب سازند
 جلوب و آنکه از آن سازند جلوه این خوانند دوم منی شوخ و مشک بود
جلد با اول مضوم ثانی زده و او مضوم بن زده چراغ بود **جلد** با اول
 مضوم و ثانی مضوم و او سر و منی اره اول مضوم کاف زده پاره خنزه

و خیار باشد **جلوز** با اول مضوم ثانی زده و او مکر و بای مجول و منی اره
 و منی اره اول کند را گویند و از جلوز نمره اند و تازی شود مانند طاهر **جلد**
 و او بنزد آن دند بستیم اگر نه زلفک شکفتن مدی جلوز دوم مضوم
 و غمار باشد شمس خونی راست **جلد** بعد او بنزد کام غلام و جابر مدور او
 بود قدر مضوم و جلوز **جلد** با اول مضوم و ثانی شد و منی اره اول بوی بسیار
 باشد و معرب آن جلوه بود و در قبا سوسلست که الجلا بن کله از اندن
 الدی برمی و اصله ابرسیه جلد و بی که غزل و اکثر غلبا و هاسی الحاکم
جلد با اول مضوم و لام مضوم جل باشد حکیم سوزنی فرماید **جلد** ساراسک دس
 حرشید **جلد** بدسای روی کی جلد ز ریزه پکر زما قوت کا
 که بافته بر جیل سیه هم او گویند **جلد** ز منی اره و منی اره جلیل
 غلام است **جلد** با اول مضوم **جلد** با اول مضوم و منی اره
 اول از رقی بود و زبان بندی خنزه منی سنجی است حکیم خنزه **جلد**
 اگر غرقه از فضل او نمید باشد **جلد** بعد کوش از رقی جل و ن چل
 این خنزه و ناید **جلد** از جل و ن پایی من در کشد جل من خود بچشم و اگر سنجی
 دوم بندی را گویند که از جوب و کاه از شک و کل در مش رود خانه و جوی
 آب بنزد آنرا از مرغ و مرغ نمره خوانند و با اول مضوم است شاسل را گویند
 و آنرا چمر گویند و با اول کند و منی اره اول کسبی بود که دس راست و چا
 چپ آن میفاید و آنرا شکل و اشک نیز گویند که از شتر در پان عیوب است
 نظم نوده **جلد** در آب خنزه من کشد آن تلخ زن کندی خنزه شکوه و کل

کلمه سنی که در وجه شوره پشاد میگردید بسیار و عقرب چهل سیم سفید و کام
دوم بی عقل و اجتناب و کول بود و سیم محض چهل و شش **جمله** با اول مضوم و دوش
دارد اول بریت که از آگوزه کردان سرگوزید دوم دم جانوریت که از آگوزه
کردانک هم نامند و تباری چهل و شش **جمله** با اول مضوم نام کویت است
مین حکم زاری گفته که بوی بریت از شوشیل انبوه که خاندش در آن کشور چلان
جمله با اول دثانیته مفتوح به بازده و دوشی دارد اول دو پاره پسین شد
که از برج سارند و در قاره خاهاست کلام نواحق نقاره بر سوزده نوکشان در آن
و آنرا سنج نیز گویند و بهندی همانند حکم دوشی فراموشی که بیست و شش
از تیره شش پیش از آمدن دوش و شش **جمله** است و دوشی که
اندازن صحرای کیشانی و شش **جمله** و اسنان از بر سنج اندر ایشان
حشره روشن چند دیده از رویه **جمله** با یک تن در شش و گوش از نوک و شش
دوم یعنی آشوب و فقه آمده حکم خضر و فخر آورده **جمله** عام برین تفت دوشی و
فضل من کل بر سر فضل من آورده این همه شور و جمل حکم قطران است
زهر کوشش حکم عدو و شاد اول زودت خویش بدار این و شش **جمله**
جمله با اول مضوم ثانیته زده و بی مضوم دلام مفتوح و انضای شش
و مضطرب را گویند طیر الدین ریالی نظم نموده ای ز نور رای و عرش
از حجاب دوش زودت تو ابر بهاری **جمله** با اول مضوم با
زده و بی مضوم مفتوح نامی را گویند که در میان روغن بریان کنند و از اجزای
بزرگ اند میرزا علی سلی در قصیده میراث گفته این رخا نه جو از زن زان من

رستار خزان چنگ و حلا از آن تو **جمله** با اول مضوم ثانیته زده لاک پشت باشد
است و گفته **جمله** چل چند شست صوفی نه یافت **جمله** چلید بهتر بود از چل
و در جوی از پنجاه یعنی علی بنی مرقوم است **جمله** با اول مضوم در دست صورت
باشد چون غوزه آن بسیار است از چل غوزه نام نهاده و معرب آن خلخوره
است و در زمانه بود که کم گری را سر او از سر خلخوره گوید با یک **جمله**
بیشتر از دوشی نظم نموده **جمله** هر کرامیت ذوق خلخوره است در خور دوش
ادبوره **جمله** با اول مفتوح و ثانیته مضوم بکاف زده یعنی جایک است
که در فضل جم جمی از باب الف مرقوم شد و با اول مضوم ثانیته زده خلخوره یک
جمله با اول مفتوح ثانیته زده و سیم دلام سر و مفتوح یعنی رگبان باشد حکم نامر
خسره گفته **جمله** علم حق آنت از آنکه کشش **جمله** عام را ده جلوعا لم **جمله**
جمله با اول ثانیته مفتوح و با وزده رسانی باشد که در گردن اسبان بیرون
جمله با اول مفتوح و ثانیته مضوم نام شخصی بوده **جمله** با اول مفتوح
و ثانی مضوم دوشی معروف و بی مضوم صلیب را گویند که کفار را دارند و آن
چوبی باشد که بصورت دار است که به قیده انصار حضرت عیسی علیه السلام و علیه
السلام را بران کشیده اند مولوی بنوی راست **جمله** حاد آن بعد از سبک پای
زلف چل و شش افت ایمان لیت **جمله** بیش صدی شترانی نظم نموده
که بسدر دم بر دوشی تو خزان است **جمله** در دراز شده زلف چل دارم **جمله**
جمله با اول مفتوح یعنی آمدن و امر از آمدن باشد حج الحق حکم خضر و زده
اگر جوقه از جل خود دید با بس حکم کوشش ازین عرق چل بر و غل **جمله** در غل

با شانی شد و سر که را گویند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الادم خل و با اول
 مصفوم سه سنی ارد اول خاکستر باشد است و ذخی نظم نموده **پلست** ارد
 کاخش کند روزی گذار **اکش** شش دو دندان خل کند بر پلست **دوم**
 بر بان کیانی مقصد را گویند سبزه را قلی سی در جویکی از بر کاران کیلان کند **شندن**
 از نو شش است این جناب با نره را **که** با نره و زن بدخل با نره **سیمنی**
 کج و خیده آمده و آنرا نخل و نخل نیز گویند و با اول کسور خل می باشد که از نخلی دم
 دو کسند و اشال آن برابر و آنرا نخل نیز خوانند **غلاب** با اول منقح کل پاک بود که
 بهم آمیخته باشد سولوی خنوی و با **حوص** که در جوار و خمران در آب و کل
 تا نانی را آب کل مانند خمر اندر غلاب **حقاری** است **رخشی** چنانکه از آب و
 ش جمل **را** دم نیا که از خنوی او ریگ شد غلاب **حلاش** با اول کسور کل
 لایق شد **حلاش** با اول منقح پاک و غلاب و شند باشد است و در دلی
 و با **بر** که در کل سرخ کشید خط سبزی **تا** خلق جهان را بخلست و کلا کوش
 شش خنوی رات **وصف** خلق شاه میکرد و دوش **سنبل** و سبزی
 در دمنده شش **یانی** بشینه در زاری خاد **در** خل کوشش را بد صد خرد
خلا با اول منقح سر کشید و سر اسیر و دکن بود و آنرا کلا ده کلا می و
 کلا میه نیز گویند سولوی خنوی فرموده **حریف** جگ کریند و تنم در آن جگ
 چسک صانع و دهن زن برادر کنند **نخوش** آبی چنین خویش اخلادین
 که اینت گوید کولت و آنست گوید **نخلی** **ل** با اول منقح و دمنی دارد اول
 پای برین باشد سولوی خنوی کشیده **چون** تو پای لکن اری که بر اخلی ای باشد

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است

کوش که را سود بنود از سر اران کوشوار **دوم** نام شهادت و آنرا خللی بر خور
نخل با اول منقح نام شهادت که با این توین و کیلان واقع است و آنرا
 خللی نیز خوانند شش نخلی **چو** کل پنج و یک روزه **ماده** نخلی که
 در شد کرد **ز** کار آن حلقه بر کرد **خواهد** شش امر و خللی ل بر
 کیلان در آمد بکرد **ار** **جوان** که در پست آید **نخل** **با** اول منقح
 و ثانی مصفوم بیش زده کوزه کلین باشد که در حرکان و دیشنه در میان آن بر که
 پر کرده بر جویک باشد ابو الخیر بنم که گانی **چون** مرغ هفت یک کند جلوه
 این خلک **و** در میان شش **باده** رنگین سبزی سکت **و** با اول مصفوم
 آب و دمن را گویند آنرا خیر گویند **م** با اول و ثانی مصفوم سبزه نام
 قضایت در توابع **که** در سر حد جشان واقع است و بده خنوی اشهار
 حکیم آری نظم نموده **نخل** را قوی است نام خل **و** و غنوج و آنرا شش **دم**
 و با اول کسور نخل **و** سه سنی دارد اول خللی باشد که از نخلی بر این شش خری که
 عد در اخلال سبزه **نخلی** که در نخلی سبزه **دوم** نخلی غضب آمده
 سولوی خنوی و با **نخل** شش را چنین علم ای خدا **که** کند از نخلی نام جدا
 سیم کل تیره سبزه را گویند که در میان آن سبزه شود و با سانی برینا است
 که **سرد** دلی دانشی در راه کراه **که** راه در دتار کیت و پر چاه **چراغ** علم
 دانشش پیش خود دار **و** که در نخلی سر کون **خان** نخلی در
 خل **دلی** در علم خردی علم **ماده** **نخل** **با** اول و ثانی کسور سبزه و نخلی را گویند
 که علم اران روان باشد حکیم سوزنی نظم نموده **کشیده** قات و کل روی سبزی

ویت . خلد و پی و چنان کند و در نیم **خل** با اول صنوم شانی زده و نیم سر
 چکان باشد شرف شوره کشته به کل بود که در آخر دست آب است
 بودیدی که نه در خل چکان آمد **خلج خلک** با اول صنوم بنون زده و در یک
 گویند که آنرا تباری ابلق باشد استاده عجمی **خلج** زرد و زرد و کور گشت و پنج
 بر آگنده در حش چال و خلج منوچری است تا آمدت تحت اگر که صبح
 آسمان آس رگ از رگ او کرد و خلک با و عمرت بکیران و با و غرت خدال
 با و سحت فی خورست با و شدت فی شربت با اول شانی کسور کرش اعفا و کون
 آن باشد ناجان **خلو** با اول شانی صنوم دوا و سروف و دوشی و ارد اول
 آلود باشد بقی الطول کشته در آتش خلو کوفته دیدم که مدعی بود آن
 از منوه که با بیات بربت و نوعی از آنکوی بزرگ است که از آن خلو کرده گویند
 دوم نام گویند بس بزرگ و لب و شمش **خلو** با اول شانی صنوم
 دوا و جبول و دوشی ارد اول شرم و بی باک و دیوانه نر ابر گویند و دم خری بود
 که هر کس خواهر آنرا مقرف شود و باغی مد است باشد **خلو** با اول و دانی
 صنوم چهارم و ارد اول چوب در آنی باشد که بدان کشتی را بر اندک با خمر و
 دوده **خل** آب تیر است این جهان کشتی را با و بان کن طاعت و در خل
 حکیم فر دوسی فراید **خل** سر و بان تیر کاشتی خل پیش ملاح کلدان شتی
 دوم یعنی کالی آمده حکیم سنایی نظم نموده **خل** مرد وین پیش مال را ندکن
 خرد و دنیا بکلکی خلکن **خل** سیم سر خلد و را گویند چهارم با و بی بو خلد و که
 شکم و عصبانی آدمی پیدا شود و اسیر خرد وین سر دوشی را بطنم آورده **خل**

سر خلد که جز دم کشت **خل** صد و حجب بر جام کشت **خل** مسود و سحر کشت
 رو به تابان رخشم اندام چنان بعض **خل** کوی آوردند با و لثوه و در و خل
 در عربی با اول صنوم و شانی شد و سرخی ارد اول شراب ترش دوم در دیش سیم
 شربت لبا شد و با اول صنوم و شانی شد و باغی علم است که مرقوم شده است
 عجمی کشته **خل** چه آنکه زرد و بن حله آن ماند سر خشت که از پی خلدی می آمد
 برون **خل** و در عصب و دوشی ارد اول خری بود که در میان و دندان مانده باشد
 دوم استر طاف را گویند سیم پوستی باشد که بر گوش کمان حید باشد
خلیس با اول شانی کسور و بای سروف و سین و دوشی هم است را گویند
 عمو مثل لعل و مروارید و سیوه تر و خشت و کندم وجود و ماش و برنج و مانند آن
 و دوشی را خوانند **خلیش** یعنی خلا شست که مرقوم شد **خل**
خل با اول صنوم صفت که ماند کوی در و بن شکم بهر رسد **خل** شوب
 با اول کسور نام در حقیقت بس لطیف و خوش قیامت که بر کن آن پنج شاع داشته
 باشد اندر آنرا هیچ انگشت نبر خوانند و اکثر و اغلب در کنایه جو بهار ویم
 و حکم آن بوی تیری داشته باشد و آنرا تباری شهد گویند و در دوا با کجا برند
 خصوصاً مرض استعرا نجات سودمند بود **خلام** با اول کسور زنده باشد
 کوچک که آنرا بجا ب و شمن پیدا رند و بزبان هندی اینی باشد حکیم صخره دوا
 بحرب ابل صلات زرد کشتن چهل **خل** صحت را چو بر زده حسام مایه کرد
 کانت خاطر و حجت سپهرت باید تا **خل** تر آنرا می لاشش دلام باید کرد
خل نام یکی است از سوسنی منوچری در سقط کشته **خل** در باغ منوچر دوم

برزانت . برادران لکن دل گیرانت . با بخری سپیده دم خیرات
 با بخری سپیده کشتی آویزان است **دلم** . با اول دیشب مضوم میمید ، بر نما
 و جوشش پهن با جارجین دماست بود آواز سر کوید و تازی بشد او اند
 خردا بنی رات **ه** . خوں و صفرا بس که در اعضای دشمن از اتفاق
 جوشش زد کردید سر تا پا گرفتار دلم . دوشنی طبیب گفت **ه**
 ای کشته دل تو از دلم آرزو ده . آرزو گیت از دلم طغیان کرده . با بصیرت
 چو منم ترا . با کشت ده رک خود و ملین خورد **دلم** . با اول دیشب
 متوج شیری بود که پیر ما بران زرب تابسته شد و آواز اغیر ترنگوت
 و با اول مضوم تابش نه زده و نیم متوج نام جا نوریت شبیه بگیت که زهر
 داشته باشد و چون بگردادی را با کال گیت و آواز اغیر نیر کوید و تازی
 ریتا خواندن غراب الدینا و عجب العلیا می گیم آوری **ه** . و کلی گیت در یک
 مرد رات پیشمار یک **ه** . نویسی طبیب **ه** . آرزو که کرده دلم از روی
 با دیکه سفوف کرده شوینر دبی . آنگاه دایب گرم و اشجار و کاک
 معجون کنی و بوضع نیش نهی **دلم** . با اول دیشب متوج بنون زده
 جادو منی دارد اول ندی باشد که از خوب و علف و گل در پیش آب بند
 و آزار مرغ و دروغ نیر خواند است و دوقی فرما **ه** . شمر را حوا آب خوابی
 رکبت . سخت استوارش کن از گل و نمک . دوم یعنی آویخته باشد
 سیم صر باشد مانند نیر لکن از نیر که چکتر بود و آزارش نیر کوید
 و بندنی شیل و با یک خواند چهارم غلاف خوش صر مار خواند و آزار

نیر کوید **دلم** . با اول دیشب متوج دمای قشعی منی در داولی کر بصحرای
 و معرب آن دلی بود دیشب نظامی فرما **ه** . روز و شب از قندرقا تم حراست
 این در سپید یک آژداه است ، که بر نردست در آری کن . با اول ده ده
 با نیک کن **ه** . دوم دلاله را نامند سیم جادو پشینه و مرقع در دیش ترا خواند
 و با اول دیشب معنی که جادو کرده است و دخی علم خود **ه** . زهر آنگاه از کت تو خوردا
 چون با کرم **ه** . کوفی و دیشب کتاب جلد و **دلم** . و با اول مگور در آرزو جوی
 در مرقع در یک **ه** . خرد و نه کت و دوجون دلم ملک . کت چو آن او دیشب
 در آن است **صل ای خط زلف** . با اول دیشب دثالث متوج کوچیک
 نایب که را کوید **زولو** . با اول متوج دمای مضوم و واد معرفت
 نام گرمیت در از که در آب پیدا شود و چون آزار بر عضوی کپی مانند خون را بکند
 آزارش کون و دید چو مرماند نویسی طبیب رات **ه** . ای خون ککوت از نو داده
 خون آلود مردم از کفوی تو بدر **ه** . که غوغه سازنی آب خردل بکند . جزی خور
 تر از آن نافع **زله** . با اول مگور دیشب متوج ش و نام جا نوریت
 مانند کج که بخانه صحرادر صحرای گرم فرما بکند و آزار نیر کوید است و در دکی
 فرمای **ه** . با یک زهر که از کفوی تو بدر **ه** . زانکی شمر که از خورش
زلیف . با اول متوج دیشب مگور و بای مرقع رستن سیم باشد و
 زلیف ترسانیدن و چرم کردن بود و منوچپی رات **ه** . سیات کراش
 بهر سیات . زلیف بستن مهر زلیف . و استا و سیم فرما **ه**
 از آب تو مرماند را میداست . در سر زلفت مرماند از زلیف **صل**

این خط زلف
 در سر زلفت
 مرماند از زلیف

س با اول مفتوح ثانی زده آن باشد که جواب چند بر هم رسیده جهت
که شتر از آبهای زرت **س** با اول مفتوح نام یکی از آب زرد است
و در عی کا سه لبس را گویند **س** با اول مفتوح و چشم کمور نام دارو است
س با اول مضوم ثانی زده سرخه ماست و موی موی طعم دارد
هم خرقی و هم زلفی متعجبی و هم غلیظی فی برنج جوی سلفی و آرد و از آن است
و با اول مضوم است که چون دو خواهر باشند و هر کدام را شخصی زن کند
آن دو شخص هر کدام را سلف شوند **س** با اول مضوم ثانی زده و با
باشد و سلف مضوم است و در عی رشته را گویند عمو و رسته بر دارد و
سوزن را نامند خصوصا با اول مفتوح اگر کشیدن و بر بدن خری بود و خری
و ملازم شدن خیر را و با اول مضوم و ثانی مفتوح کجاف زده و در عی
گلب پخته را نامند **س** با اول مفتوح ثانی زده نام سپر زرد است
و با اول و ثانی مفتوح در عی و موی ارد و اول مفتوح او را به بود و خاکه غلظت
خام باشد و آنرا از زرد تر بکنند و در زرشک صابن غلظت دهند و هرگاه بر
بگیرند و آنرا بر سلف خوانند و هم کردن نهادن باشد و با اول مضوم و ثانی
مش و مفتوح هم در عی پسته زرد را گویند و با اول مضوم ثانی زده هم در عی
آشی را خوانند **س** با اول مفتوح ثانی زده و نیم مفتوح کجاف
زده نام آوازه است از جمله شش آوازه موسیقی **س** با اول مفتوح
س با اول مفتوح ثانی زده و موی دارد و اول پست رکنی را گویند
که در میان در زرشک و موزه و زین اسب و اشال آنرا ده بر در زرشک

دوم بر آن آردی را گویند خصوصا در آن سایر حیوانات عمو و تباری است
پس از آن مانند که از کار افتاده باشد و با اول مضوم خری است و در عی
گویند موی موی موی **س** چون بدو آن روی سپون بر کگل مضطرب
کردید شد با شش شل و با اول مضوم و موی دارد و اول زده کوچکی را گویند
که آنرا گاهی در دیره و سپر و نیرب زده و ده یا زده از آنرا بدست گیرند و بیک
جایست ختم نمایند و آنرا و یک سر گویند و موی است و استادی نظم
نموده **س** بگونه شل افغانان و دیره و تیز و در دست بسته هم تریای فی غلظ
حکیم بنامی فرماید **س** پیش از آنکه طلب راه در زرشک را گویند شل اندر
دل مشکین صبر زبان کوتاه را و دوم میوه باشد که مانند موی طعم آن فی الحقیقه
تری نامی داشته باشد و آنرا از آن زرد خوانند و بر بای موی پل نامند **س** با اول مفتوح
ثانی زده و موی عجمی مضوم و دو و مجهول آوازه ای باشد که سکنجاش
براید و آنرا همچو سر گویند و پوش کور گفته نوامیر و یک زن خسته بود
که ناگاه مشپوی مردم شود **س** با اول مفتوح ثانی زده و موی
فوقانی مضوم و دو و مجهول و کاف برنجی را گویند که از پوست برینا ورده
باشند و آنرا موی شالی خوانند بسی قاطع در آغارد است و معطره بزرگوار
چو شل و کد بدیای دون بجای دیگر بال شده موی **س** با اول
مفتوح ثانی زده زن بدکاره و فاش را گویند و آنرا خشنی در و سبی بر
خوانند حکم سوزنی راست **س** ریش نو در کش کش آن کنده پر شل
سبب بدست آن طلب کف و شش سکن **س** با اول مفتوح

ملجک سر بل رگنه شست زینت . سر بلت که بید گشت که کار حسنه
شکله **شکله** اول مفتوح شایسته زده پنج اسوار را گویند و انرا
و چند سر خواند حکیم لونی در سحر قاضی که یک گفته . ش بجان الفیه علامه و را
نخورد شکله تمام او را **شکله** **شکله** اول مفتوح شایسته زده نام کریت
در او و سپاه و یک که میان آنها و گلهای تیره هم رسد و چون بعضی کسب
خون بکند و انرا شکوک در لود و دیو پنهان گویند حکم سوزنی فیه **شکله**
در ان پایی چو ککک سیاه چرده چو شکله . در ان مال و نه ملک و در ان خوش
و اول کس در کل تیره بسته را گویند شمس خونی راست . از سحر شمس
بکار بمانده . همچون خورشید که بود در دره ریشک . استاد در دلی
نظم نموده . چو پیش آید که دار شکله . و نمایی چو در پیش شکله
شکله **شکله** اول کسور شایسته زده و کاف مفتوح کاف زده سوره حجاب
که در تیره دو بار بگویند تا آلهای چو کین و کین و آب باران ارا را مهربانی
و انرا سوری نیز گویند **شکله** **شکله** **شکله** اول شایسته مفتوح سکی را گویند
که سوری بسیار بر کوشش رسته باشد و کوششش زود آمده بود و نداد
رازی گفته . سر حضرت سپردن ل ریش . اگر اهل لی دستار و نیش
سند کورتا زو بار هدم . شکل کوشی که در خشکان زندیش **شکله**
اول و ثانی مفتوح ششم باشد و با اول مفتوح شایسته زده پای او را سوار
گویند و با اول و ثانی مضوم معنی است که رخوم شد و انرا است که
خوانند و با اول و ثانی کسور شایسته زده هر دو صحیح است و آن صغ باشد **شکله**

اول مفتوح شایسته زده شایسته را گویند که در آب چشاییده باشند شایسته
ماهی خیار و خیار و شکله . پس کاهن ترک پرور کرما به . کاریت که
مرکب روح نزد یک کند . نان ای غزن بنابر **شکله** **شکله** اول مفتوح
و ثانی مضوم و او معروف نام جانور است از جنس شمال و در اول خار وای است
و لاغ و بعضی فرم را هم گویند و بعضی چار وای میانه را هم گویند که نه لاغ و نه
فرم باشد خوانند **شکله** **شکله** اول و ثانی مفتوح مفتوح کشتن قاتل بود و چون
تحتول و انرا تبارنی قصاص خوانند حکیم سنایی در بیان شهاب حضرت امیر
علیه السلام و النجیه و بقتل آوردن ابن عمر علیه السلام نموده . جان بدایه از زمان
علی در حال . خاندان زان سبب گرفت زوال . شد که در پس و را پس
رفت سوی جنم آن نادان . و ثانی شد و سخی در اول بیت را مانده
دوم بیت پرست باشد سیم کشت بار را گویند و با اول مضوم و ثانی مفتوح
مختص نوعی از طعام مردفت و انرا شد پلا و نر خوانند و ثانی شده
سرخ دارد اول فرج زمان باشد مولوی معنی فرماید . جابل ارا تو نامه
همدیده . عاقبت رخت زنده از جایی . او و اکت دارد و خشی بود
فضل هر دو پیکان پیدا شود . او ذکر را از زمان پنهان کند . تا خور را
جنس آن مردان کند . گفت یزدان زان کس کمترم او . شکله نیم
بر خطوم او . را که سپه نایان زان و دلال . در نایب دارین
او در جوال . دوم سر کینان و جانی شک و پند یها بود که در کوهها باشد
حاف راست . چون مرد است پکلت آخر . چون یک سر است

با کیت شد . سیم نمده اکویند که زمان در زمان خیزد خود نمند در
 عی و دخی دارد اول نیت باشد دوم کار دور را خواند **شلیخ** با اول متوج
 و نای کمور و نای معروف آواز صدای باشد رشید و طراوت است **سه**
 نمره در وی شلیخ سوختی . نادر و نای نای مستقام **شلیخ**
 با اول متوج و نای کمور و نای معروف در هر دو وقت میوه باشد سرخ
 و سفید که شلیخ شقیلا بود و آواز شقیلا نیز خواند و آواز عید کوکی راست
 زین من که از رنگ عشق عاشق . که سب پر درن دهد که شلیخ
 در عی و دخی دارد اول نمره کوتا را گویند دوم جابه بود که در بر زره پوشید
صلیخ با اول جنوم و نای بالغ کشیده و لام و اخلا
 ناز اخلا را گویند و آواز اکلا نیز خواند کمال اسبل لظنم نموده **سه**
 جهان شد از نخی نیم سنگ افشان . چنانکه از دم محسره غلا حان
 و ناول کمور در عی و دخی دارد اول جابه را گویند که بدن شعل باشد هم کمال
 اسبل کشته تن اندام بایسین و سمن . بر لطیف در غلا لاه دوم
 رومی را گویند که بر بن سوی سر رسیده بود سیم کی جابری در میان درختان
 چارم نیاسی از صواب نرفت **نیکین** **غلکین** با اول متوج شانی رود چره
 باشد که در پیش و نایض گشت شش خری نماید که درون شکی از
 پی آن شد که تا شود . در نظر جلالت نوست چو غلکین . او بشکر که شد **سه**
 اگر از من تو بذار جای باز . کنی ل نین از در نیت . رشتن و مرد دست
 کیت مرا . غلکین درجه باز نماید **غلکین** با اول متوج شانی زده

نوال باشد شلیخ عطار نماید . که خاک کف جسد بپزند . چو سود که
 کیزه نیاسد از ارض **خلیخ** با اول متوج شانی زده و نای عی متوج نام
 جانوریت که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آواز عید خواند و بجای که **سه**
 سه حاکم از نخی چون غلکین در **سه** . میخواره وزن باره و معون و سیم
 شش خری راست **سه** که آید در طلال دولت او . می آب بود و معون
مکتان با اول متوج شانی زده و نای فوقانی شکی باشد که در و دراز
 که بر پشت نهانی نام نعلی سدا نام برف و باران و نیاید و مردم بی حجت و دوسل
 غلبان بآن اعتبار گویند که چنانکه آن سنگ دست شش در زرد دست
 گردانده است و اجباری ندارد آن شخص نیز حکوم زن خود است و اختیارش
 نیت و بواسطه قرب محرم عوام من تفاوت بدل کرده قبیل کشته **سه** با اول
 کمور شانی زده و نیم خری که را گویند که آواز پیچ و به شوان گشودن
 شش خری راست **سه** شانی که در ارض سمر بر انجم . نادر است
 بجای که کرده است **سه** با اول متوج شانی زده و نیم خری روستایی
 رند و آواز شش بود حکم سوزنی نماید **سه** چو غلکین رباط چهار سو گویند
 می خری که بخت طبع خود **سه** سیم او گویند . زن را با داده چش
 شده . جو نای غلکین و کیت به نای **غلکین** **غلکین**
غلکین با اول کمور شانی زده و نیاسد آن گشتان بود و در نخل
 و هلو کیسی با جیده آید شش خری **سه** دیده بر خواه کلت و ایما در کربا
 که در کیت طلع کار آخده آرد غلکین . قلع الد مر سدر نماید . مکن غلکین مرا

از بر خنده که چشم از بند تو در گریه دارم . سولوی حسودی راست .
 ز یاد او کسی غلج می کشدم . خلاف نیست که من بابتش بدنام **غلج**
 با اول دانی متوجع بخار زده و دوشی از داول بهر سرخ را گویند شمش خری را یاد
 ز پشم شتر نباروزد طلعی . بیاییزی زبان بر سج سخی . دوم در دوش
 حافظ او بهی سخی ز غلوی سرخ سرختم **غله** . با اول دانی متوجع خفت
 باشد طغیر فاریا پی راست . روی من حق طغیر کمال سلوک گوشت .
 شیر ز در پش از تیر و جاش در غله . و با اول صغوم دانی نشد کوزه
 کوچک بود قاضی جمیدی فرماید . گیتی در غله شدت بر شراب . اگر دون
 در بستر محنت مرا طعام . و غله دان کوزه را گویند که سر از بچم خام کمر
 و در میان آن سوراخی گشند در اید ایدان و قنایان دارند قازری را که از
 مردم بستانند در میان آن پیدا رند و بعضی از غرات و بعضی از آن
 و حادمان شل آن کوزه دارند و در زیر که مردم بطریق نذر پا دارند در آن لذارند
 لظای گفته **خانه** خوانند بر دارندشان . در غله دان غلام انداختن
 و در غلی دوشی دارا اول لوله آتش بود و دم شمشک سخت را **غلج**
 با اول متوجع دانی که مگور و بای معروف در مرد و دلت و برای غلج متوجع
 سون زده در لغت با اول دوا و متوجع در لغت باشد کل سبایی باشد
 که درین حوضها و نالابها دسیه آنها بهر دوا از این دلان دخره بر گویند
 حکیم استدی فرماید **نهالی** بریزش علین مری . ز بر و شش و آب
 روشن مری . و در غلی غلین بایای معروف نام کوشکی بوده درین

خلج غلجک با اول دانی که مگور و بای مجهول در مرد و دلت در لغت
 باین متوجع برار زده و در لغت دانی با کاف غلج متوجع بر زده گلکار را گویند
خلج با اول دانی که مگور و بای مجهول غلج بود **صلح**
خلج با اول متوجع تار نای را گویند که در لایحان بخت با حق برت و میا
 ساخته باشند و آنرا آن وقت سر خوانند استاد در دکی منسوده
 نام پس عمر عدایش کرده باقیه . تار تار می بود پرده شد خلافت آن فرات
خلخان **خلج** با اول دانی که مگور و بای مجهول غلج بود **صلح**
 میا قطب با جوار است زیر کبند **خضر** . سکه پش زبک پد است و از
 دگر خلجکش **خلاده** . با اول دانی که مگور و بای مجهول غلج بود
 و آنرا لاله نیر خوانند کمال اسمیل نظم نموده . این هم ز عجب جبان است
 ای خوش نفس حلال اوده . که نوزد گری می گویند . از نظر بی چنین خلاده
خلاده . با اول دانی دوا و متوجع و احضای نام سر شده و جبران باشد و آنرا گویند
 و غله و غله نیر خوانند سولوی حسودی فرماید **خلج** شش آبی و چند خیش را
 خلاده مکن . که اینست کوبد کوب است و آنت کوبد بک **خلج** با اول متوجع
 شایسته زده ز پنجر در باشد و از خفت نر گویند و تباری غلق خوانند
 شش خری راست **خلج** با شای که حرکت بخابد . قنصل ادهایت
 خلج . چنان این شد از عدل و اتفاق . که بر کنند از دما مسخ
 و در غلی غلی را گویند که بعضی از اعضا سب شود و از کار برود و از بر افلیج
 نر گویند بوسی طیب نظم نموده **خلج** چون عیش ز طبع بر کسی کرد و خلج

با اول دانی که مگور و بای مجهول غلج بود
 خلج با اول دانی که مگور و بای مجهول غلج بود

نصف بدش از حرکت آید و در **ازد** حرکت تا بر روز چارم **جر** حاصل
 پس نمی باید خورد **فلج** با اول و ثانی و متوجه ابتدای کار را گویند شش
 خری راست **ع** نصف ملک در ابتدای نصف کن که کارهای ترسناک است
فلج و با اول متوجه ثانی زده می شود که از نه دانه جدا کرده باشند هم او
 گوید **ع** قضا در غلجه در شش **ع** نایب در کارهای غیر فحش **فلج** با اول
 و ثانی متوجه یعنی فلاخان است که مرقوم شد و با اول متوجه ثانی زده
 سه معنی دارد اول فصل باشد ابو الفرج روی راست **ع** و بگویم کرده بودی آوار
 در کعبه از ده شش مدکت **ع** دوم شش فلاخان بود سیم ده کبر از
 حاند **فلج** با اول و ثانی متوجه فلاخان است که نوشته شد مولوی معوی
 زاده **ع** معنی اندر شش خراب خط نیست **ع** چنان فلجانت و اندر ضبطیت
فلج با اول و ثانی متوجه بخار زده یعنی پنه بر زدن باشد **فلج** و **فلج**
 با اول متوجه ثانی زده و خای مصوم و واد معروف در لغت اول و حاکم
 مکسور و بای معروف در لغت ثانی پنه و اندر اکوین شش خری نظم بوده
 خشمش نبود است بدین رخصت دنیا **ع** حور شد شود کا و بجا ره و طوط
فلج با اول و ثانی متوجه برار زده و زانی موقوف موقوف در لغت
 اول و زانی موقوف موقوف موقوف در لغت ثانی خوردنی را گویند
 که در کربش پاره می بندد است و در دکی **ع** آن کج و شکش
 بر داشت پاک **ع** و مزاران دست را کن زن بست خاک **ع** پس زن از
 دکان زود آمد چو باد **ع** آن فکر کش بدست اندر نهاد **ع** شوی کش

آن قدر شش خاک دید **ع** کردن را با یک و گفتش ای **فلج** با اول متوجه
 شانی زده و عین مصوم بر چن و خار بست را گویند که در باغ و گشت در زراعت
 کند و بندی آنرا با خواست شش خری در صفت است کشته **ع** شش شیب
 تا زمانه چوید **ع** بعد از سر و صد **فلج** با اول و ثانی متوجه خون زده
 یعنی انداختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاضل و الحسن و الضمن و الضمن
 و الضمن نیز گویند و خاری در دست ملک گوید **ع** این ترار و کج و رخت
 جویم و شش فلج **فلج** با اول متوجه و ثانی تحف و شد و شریان
 نر اید را گویند که چون بر آتش اندر زمان ماند پیر بسته شود و آنرا
 دشت بر خواند حکیم سوزنی که **ع** نرم و لطیف و پاک چون فله و غیره
 و نرم و صفا و می من بشرف لبم سره **ع** سوز چری راست **ع**
 نای مطربان داریم و بر بطنهای گویند **ع** مصاعد ساقیان داریم و ماعد
 چون فله **فلج** با اول متوجه و ثانی مکسور و بای معروف چیزی در جا
 و خوردن باشد و نور و غف **فلج** با اول متوجه و ثانی مکسور
 یعنی فلاده است که مرقوم شد مولوی معوی بقید نظم آورده **ع**
 تپای زشتی شده آمده **ع** آن غیوان جانب اشکده **ع** هم گوید **ع**
 حاکم می مستی شش است ای فلیو **ع** کا درومی در کج بول دیو **فلج**
فلج با اول متوجه و معنی دارد اول معروف است دوم زنج بهایم را
 خواند عمو و کازکا پیش را نامند خصوصا و با اول مصوم سه معنی دارد
 اول معنی کوز و سختی آمده ابو شکر که **ع** بدان که کبر و جان کرد و رخ

که نه اسایش تن دانی و بی نوح کلال . و بزبان مندی شراب پوشش
گویند و با اول ضوم کوزه کرمانند و اگر آب تری می خورند سولا مطهر
بر روی مینورده . جان داون خاشن بریم کاربج است . و نیکه
از کل صد سرخ کلابه . امر خرد و نظم نموده . کم کاسکی حج که از وی سخن
خاک . نیکونه کاسه شیران سفال گشت . سر کاسه که ساخت
نه فم حاشکت . گردنه آسان که چرخ کلال گشت . و بزبان
اهل هند سر کوزه که را گویند **کلا د کلا** در با اول صبح یعنی کلابه باشد که
مردم گشت **کلا** و با اول صبح یعنی کلابه رلیانست کال استیل نماید
برای ساعد دست مبارکش گردان . ز خط ایض داسو د کلا و بنید
کلابه با اول صبح نام هلو نیست باز در این **کلابه** نام هلو ای
بوده **کلا** با اول صبح ثابینه زده نام هلو ای باشد از هلو ایان دور
که در جیکه دوازده رخ بر بست خیز زن یکجا و سر کشند و آن زرم
کوه گماند و برسد بود یکم زدی کله **براشت** پیران بکلب دقت
که جوین شکلی نشاید گفت **کلا سو کلابه** با اول صبح ثابینه زده
و بای صبح و سپس ضوم و دوا و معروف چلاس باشد و آرد و دکر
و کر با سو سر خواند و شال ارغاب الدینا ریش آردی پوشیده
محو عقرب عدی کلابه . و سخن مار با بود اسو . محو عقرب که کلابه
قبل از این اسمی دوازده **کلا** با اول صبح ثابینه زده و کلین
گویند **کلا** با اول ضوم ثابینه زده و بای صبح و بای صبح خانه شکت

بود حکم انوری نظم نموده . محت زده که کلابه دشت دشت
بانت و ناز دیدش دی بکشت . کفش که گنج یاسه گفت بینه
بوطایب بعد از برین دشت که **کلا** با اول دشت صبح
بای عجی زده متعارف را گویند و آردا کلف و کله نیز مانند **کلابه** با اول
صبح ثابینه زده و بای صبح بخان پیوده و بی خنی را گویند حکم انوری
او تراکی گشت کاین کلابه را راجع کن . تا تر ا لازم شود چند شکایتی
پور بهای حاجی راست . بعد پس بر بختی ثابینه زده و کلابه . که این بخت
فلاز اورد و این قولیت هم از **کلا** با اول صبح ثابینه زده از جمله
چهار چوب در آن دو چوب را گویند که بر دو هلو در باشد **کلا** با اول
صبح ثابینه زده و بای صبح و بای صبح و بای صبح و بای صبح و بای صبح
و در است و زخی نظم نموده . ای رو بهان کلابه بخت در خیزد بین . کلابه
مرغور دلایت سی زبیر . دوم کسی را گویند که زبانش بخت باری باشد
و در دق را الخج او اسواند و امر خرد و دق **کلا** دولت دینا پراسن کی
با جن فصل معاینه و درایت که سر آ . روز دشت اطراف جهان سر
کردان . نایکی کله زبان باطل احق کجاست . فصل راجون بل زرق نهاده
ز غیب . خرد اورد و باطل باطل نیست . سیم چوب دستی را اند
که نده دستبر و کوه بود **کلا** با اول صبح ثابینه زده و زبیر را گویند
کلا با اول صبح ثابینه زده و چیم عی و معنی دارد و ل چکر باشد دم
محب و دوستای بود و با اول ضوم معنی دارد و اول پوششی باشد

پیشینه که از جانب بت آورند بخاری . پیش تو جلوه آرام اندر زره .
کلی از بت و لیاچه از دانه . دوم چمن و شکری لعل و کیو و کاکل بود
آتش که رکعت . بوی کاکل و از لعل شکری . قاده صد هزاران کلج کلج
سیمانی ریزه را کویند و با اول مکرر شایسته زده سید کنا سید کنا
بان باشد که پدید یار ابدان یکشنبه شمس خری نظم نموده . جامیان آفریدگی
از هر ریش ختم تو در کلج کرده اند . با اول مصوم شایسته زده نوعی در کنا
باشد . با اول شایسته منقوح بخار زده و چیم علی چل باشد حکم سوزنی
خروج کوری بدلتی چاک است . کلج کیر خراز ریش در برای و دردی . بویهای
جانی گشته . پس کلج دیس و ریح و بنسینه و بسکر . بر قیون و پر خونه
پر فضول و پر خن . با اول منقوح شایسته زده و ثالت منقوح و دمنی دارد
اول پاره از دین سخت و درشت بود دوم نام م دی بوده **گفت** با اول
دشمنه منقوح بخار زده منقار غار را کویند و از اکلب و کلنه هر چه **کلک**
با اول و ثانی منقوح ککاف زده هشت سنی دارد اول نیش رکن باشد
و از آتش و بنشر و شست کیر کویند و بتاری منقوح نامند حکم سیمانی
تا کی ز راه رسک بخلی بر این دکان . بهر کل و کلا نه خان کلک زینم .
ضیای بخشی گشته . در دل خیال غم تیرت چو کند . کوی ز در بر دل
رخون من کلک . دوم چوب و ن و علف بود که بخت کند شمس از آبهای
زرف بریم ببندد و کاه باشد که شک و جنگ بر باد باشد
بر این نصب کنند ابوالحالی که خبر است . **کلک** که از جلجوب و ن کاندزها

دست تقدیر عذاب و کلک . زاب چشم کی کند سر عبور . چشم
طبر و آدم و جن و کلک . حکیم ز حاجی نظم نموده . نه در کشتی آمدند اندر
کلک . و ریاکار باشد بخون کلک . سیم نام موضعیت ارضیات
داستان که در اینجا گندم خوب شود و چکان و نموده . گندم بهار اکلب ارضان
ز انوار میوه و زرافت م علما . چهارم در دسر را کویند و از اجود کوی را نظم نموده
چند شوم صدای کشر کرد ب و طرودا . که در وقت عالی زرق پر بر کلک
پنجم شوم و نابار که را نوازند مولوی بخوی گوید . زین می خوری کردی کلک ران
می خوری دیو کلک . زین می ابو بکر می شوی کردی ازان می و کلک . بسبب
نخست و شاکت کوفت و بوم را نیز همین نام خوانند و در بعضی فرماید و دوم
که کلک با اول منقوح و ثانی مکرر نام بود ششم خزانه مار سید را کویند
و از اکلب و پنجه نرسانند منقوح عوز و پنجه بود که بنور شکسته باشد ششم
کا دیش ز جوار را کویند و با اول منقوح شانی زده نعل بود کلج اراطل نظم نموده
کسی را که درد آمدی دست و کلک . علا حش گندی بدین و کلک
و با اول مصوم شایسته زده پشم نرمی را کویند که از این سوی نر وید و از آن
بش نر و آورده بر سندان و ثانی آن با فند و از این پشم گنیه بند و ثانی
آن با بند و از آنرا که در ششم و کلنه نرسانند و با اول و ثانی مکرر ککاف
زده سه سخی دارد اول لوح و کلج را کویند و بتاری از احوال نامند مولوی بخوی
فرماید . هجاب بر او کلک از کور سر کند . و در یک سیه چیده بقوه
بر آید . شمس خری راست . مطیع حکم شمش کسی تواند بود .

که چشم نجش نکور باشد و نه گلک . دوم در دشت کیم باشد ضایعی که
 مباد از نفع خود و باد حسد . دشت به مبتلای گلک . سیم اکشت
 کین باشد و از آب تازی خضر کیند صاحب ذمک منظره غنیمت آورده .
 کیک و کجک گلک راست نام . که خضر بخواند تازیش عام .
 و با اول مکرر شایسته زده سه سنی دارد اول برنی را گویند عمو مملوئی سودی
 در موده . نه سر گلک شک و دارد سر زری زبرد دارد . نه حشری نظر دارد
 نه سر بگری که دارد . حکیم از رتبه کشت . ارشاعت و رفاحت
 خلق احاطه شود . نوک گلک دوستی چون نوک گلک ده ایمن
 و بی قهر را خواند حصص حکم انوری راست . گلک چو قلیب که صاحب
 قران نطق . یعنی که نصف با طهر در جنبش لکن است . دوم منقل داشت
 گویند حکیم سنایی دنامه . اگر کار کشند او با دم هر دات . خدا که
 اگر گرم کند گلک آبرشش . هم او کشت . چنان خود گلک آیری برگیرد .
 کا جزای او گرفت همه رنگ لاله زار . سیم نام صفت در غایت غنی
 که از درختی حاصل شود که از اجودانه گویند حکم سوزنی لطیف موده .
 حاسدن تو گلک تورطی . از حاشی رطب نباشد گلک کل کل
 بهر دو کاف منقح بهر دو لام زده سر ز کوی کردن و کا و کا و نوون بود
 عربی سینه را گویند **کلم** . بهر دو کاف منقح قوس قزح باشد **گلک**
 با اول منقح شایسته زده و کاف مکرر و بای سر دت و نوون منقح و نامی
 محتفی عمل را گویند و آن جنب مشهور از قشایست **کل** . با اول و ثانی منقح

چهار گویند که پوست ثامن و جهان خوب صورت و مردم شجاع و دلاور در نرم در نرم
 بر سر دست و گاه خود زنده پنهانی و جنبش آید که را و از آنچه دگر سر کند حکم
 ذمه . سلطان شرف و خوب ز خورشید پیش . گاه را گلک جاب کست گاه دهل
کلم . با اول و ثانی مکرر و ثالث منقح خورده را گویند **کل** . با اول و ثانی
 شایسته نوعی از کس باشد که بر سر آن پرنایستد امیر خسرو است
 منقح کل بر بر مای . از لب خویش بود که رای **کل** . با اول منقح و
 منقح کلور باشد که در کور کردن و دیگر اعضا می دم براید و از او با خود و با کور
 سر کنند پورهای کجی که منقح است و درخت در کجی بود . بعقل نفس خورنده
 کل جرب . و در عی فی بر زده بود که برای رشتن آنرا که ساخته باشد
کل . با اول و ثانی منقح کلچ باشد که از زردن آنرا از قند و مغز و دام پزند
کلجری . با اول و ثانی منقح نوون زده و چشم منقح و رای کور نام نوعی را مکرر است
 که در دایست مری شود و رنگ آن سیاه باشد و در غایت شیرینی و پوست آن
 در غایت کجی در اکت بود و گویند که خوشبختان پنج من و سر و شکی پنج درم سکه است
کل . با اول و ثانی منقح نوون زده سه سنی دارد اول است اواری باشد گلک را زرا
 که بران زمین را بکشد و اگر کشند سر کنند مملوئی خوی دنامه . اگر به بین غیر آن
 بکشد با دم هر دو و یک کان بکشد . هم او کور . دوق سر سرت را سر کند و یک
 حال ال پیوش را سر کند و نموند . خضر و دلی گلک خود را به شیر بکشد . و نام
 از زهر او بر کوه بگوید بکشد . دوم مثل چمن بود و اگر بکشد آنرا گویند هم او کور
 همان بود در اندرون کشتاید . که آن را بکشد است و شمس بکشد . سیم

در این فصل از کلمات
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

حکیم سوزنی گفته است من ترا پسندم و در نبات **کلمه** کهن من کفجه باشد و من
 کفجه **کلمه** با اول مفتوح و ثانیه مکسور و پای هر حرف از خود باشد آورده اند که
 کفجه برپوش برده نشسته باشد چون کسی را بگذرد در زمان بلا کند و کفجه را خانه
 از خود بر او کند تا در صفت خرد باشد **کلمه** آن سوره که در جلا دشت نشسته
 کند از آن شود که دماغش **کلمه** باریک تر شود و عسل **کلمه** هر دانه از آن تخم
 کفجه عسل است **کلمه** اگر کسی را بگذرد در سبزه **کلمه** باید که بر روی دست از بهر کسی
 سپوش و کفجه دمی و پس از آن **کلمه** بر موضع زخم دردی که کسی **کلمه**
 با اول مفتوح و ثانیه مکسور و پای هر حرف سبزه آب باشد ملک عزیز **کلمه**
 چون که آن کفجه بر آب جوی یک کفجه در دشت روی **کلمه** با اول
 مفتوح و ثانیه مکسور و پای هر حرف تخم کل بود و با اول مکسور و دومی دار و اول
 انگشت کین را گویند شال این در دشت گلک سر قوم شد دوم کار باشد
 و از آن ناری اخراج اند ایزد الدین است کسی **کلمه** کی خد بر قدر تو دمار با چنگ
 کی رسد در معج و کفجه با پای **کلمه** با اول مفتوح و ثانیه مکسور و پای
 هر حرف گلک باشد و آن کی معیت در عایت بدویی و آنرا کاف خروند
 و شرح آن در دین کارم خواهد شد انشاء تعالی **کلمه** با اول و ثانی مکسور
 پای مجهول معنی علق باشد و آنرا غلیظ تر نیز خوانند **کلمه** **کلمه** **کلمه**
کلمه با اول مضوم نانی باشد نبات سنگ چون کافه مروری از آن سسته
 تخم مرغ نهند و در شربت انداخته با کفجه خورند و در نهایت لذت باشد سبحان الله
 خوش دینان قضاوت با قهای **کلمه** جلا عا کشته اند از خط علق **کلمه**

کلمه با اول مضوم و کاف معنی مضوم سرخی باشد که ز نمان بر روی اند و آنرا العنبر و الکلبه و
 عنبره و کلبه و کفجه سر خوانند **کلمه** با اول مضوم و دومی دار و اول ف باشد کمال
 و ناید **کلمه** سر مال کف عارضه بوی کلاوات **کلمه** چهاره عجزه را اول بار باشد کند
 رفیع الدین بنی را است **کلمه** اگر کلاه شکستن نمی باشد **کلمه** هزار جان از کفجه دمار
 دوم هر این بود هم رفیع الدین بنی **کلمه** اگر کلاه از اجزیر و کل خورد شود زنگ
 آرزو نه شود **کلمه** با اول مضوم و دومی دار و اول قیسی از آن سیه دور **کلمه**
 برگ نبراس نند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند با بوی در آن شعله و در چوب
 شود عذر آن آنرا از میان شیره اندازند شیره را بگذرد و کفجه و نبات لود کرد و
 حکیم سوزنی گفته اند **کلمه** رخ اصابت به کل ضربت **کلمه** خوش و شیرین تر از گلکان
 کلاه **کلمه** دوم نباتی فشان آمده و کلا نیدن نباتی فشانند بر و زراشت کند
 کلاه که در کل کلاست **کلمه** زرد و آن فاضل نبات **کلمه** با اول مفتوح
 سیاه را گویند و سرپری که سواد آن باشد آنرا کلاه سیاه است و در آب شربت
 و نبات پناه شیش بنی الدین علی کلاه دو و بر نظر رسیده اول آنکه در آب مقهور
 سر قوم است که یکی از اجزای شیش معنی المیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین
 علیه الصلوة و آله بوده چون خبر شد آن حضرت می شوند سیاه پوش می شود و عجزه
 فرزند آن بهین لباس می شود تا زمان شیش پناه شیش بنی الدین علی کلاه و
 بعد از ایشان جواد و ایشان و چه برادران ایشان سیاه می پوشیدند تا آنکه
 شیش پناه و قتی اوقات از اعتکاف بر آمده اند شخصی که در آن صحرای کل اولی بود
 بجهت ایشان از پاره پشه سیاه جبه و دهنه می رسیدند شیش آنرا بسیار که بگویند

و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بوده و اولاد و مردمان ایشان سیاه
 می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمه و المعزّه بارها می گفت که تا بصیبت شج
 زین الدین علی گلا در سیدم از رخصت نرسم و تا بصیبت حضرت و اجداد علای الدین غفار پیوستم
 خدا را نشناختم **کلام کلیات** با اول مضومم و از مبدی باشد که تا در جهان
 قدردان و شکران و اشالی ایشان بکام تو نشن کوشتن و شکر زدن و چرا
 بکشند حکیم فاسفیه نماید **س** با اول مضومم و از مبدی که در کس **ن** تکلام وقت
 نام براید **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 از چهار بصیبت اندر **س** امیر خسرو است **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 با کلماتش دیده در کس بر پایی شد **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 دست بوصل کل ای دل سر خوش **س** که در چمن همه گلها بکشد عشق است **کلیات**
 با اول مضومم تا بنین رده و بای عشق کشی و چهار بزرگه گویند و سبب آفتاب است
کلیات **س** کلی باشد نهایت سرخ رنگ و از آن کل صد برگ و گلها را پاری نیر کند
 کمال حاصل نماید **س** زن با پارسا چون کل پاری **س** برون او خداوند ز برده
کلیات **س** با اول مضومم تا بنین رده و بای عشق کشی و چهار بزرگه گویند و سبب آفتاب است
 امیر خسرو است **س** تا بخت حاد و آن بود و است و جاد **س** کلیات **س** کلیات
 فرد جاد **س** کلیات **س** کلیات **س** کلیات **س** کلیات **س** کلیات **س** کلیات
 و لا و سوسن و خشت و امیر خسرو است **س** تو کوی زان تابان در دشت شده
 و سید از خاک گلهای سپیده **س** و سخی اردو اول معرخت دوم نام طغی باشد
 از سوسنی زراشت بهرام این مرد و سخی انبیا آورده **س** جروش و میلان در حسن کلزار

بود سجده برین کلزار **کلیات** **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 بگذارد حکیم فردی را **س** از آن بس نیال دیگر و حق **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 انجن **س** سیم او گوید **س** بری نام آن رود کل زریون **س** که بر دهران چو دریا
کلیات **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 کست نیز خواند و تباری طایع گوید **کلیات** **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 باشد **کلیات** **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 عقل همه عاقلان خیره شود چون **س** در و بخت **س** در و بخت **س** در و بخت
 حکم سوزنی راست **س** بولش مجلس برون کور کسی بود **س** بود دشت دو به دو
 بکش در **س** و با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 و جو که خداوند اول که چون در زمان او غیر از آب و خاک دیگر چیزی نبود که او تصرف
 و بکشد آن کرد و او را این نام خوانند و کردی از یک گویند که آدم علی و علیه السلام
 کیومرث است و چون او دخت او که با پرسیا ملکه خوانند و عرمان جوار
 کل او زنده شده بودند او را بکشد و سوسم که ایندند و بکشند که چون کسی که
 بر کل که که ازض باشد با دشتی که او بود او را این نام نامیدند و الحکم خداوند
کلیات **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 ز می باشد که ازین سوزنی زشت اندر اند و از آن که و کلک نیز خوانند حکم زریون
 نه از شایان این روزگار **س** که کفرند است با ریشم **س** و با اول مضومم
 کلکار او گویند **کلیات** **س** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم **ک** با اول مضومم
 و ال مستحق در دشت اول مضومم در دشت تا بنین رده و جو که کلزار است باشند

زده و قرض دار باشد و اگر ناسک نباشد **با اول مفتوح** باشد
 زده آگوی گویند و با اول کسور باشد زده و معنی دارد اول کسویت
 بود و دوم در اک و ضم باشد **فلم** با اول مفتوح باشد زده و زبنا
 گویند سوزنی راست مجلس آن حشره و بهر که تو دردی نبوی مجلس غم
 خوش است که آبی و روی **هبل و اول** با اول کسور باشد زده و کوفه را
 گویند عمو و شکوفه انور را خوانند خصوصا و اگر تازی قه الکره باشد **ولاد**
 با اول مفتوح ریش باشد و اگر تازی جراحت خوانند و با اول کسور خوانند و نام
ولج با اول د ثانی مفتوح و با اول مفتوح باشد زده نام جانور است کبک
 بهر که یک از اینها گویند باشد و اگر اوج و دوشم و بونه نیز گویند و تازی
 سلی نامند این جزو **فما** بختی برع بهر گونه طرز از و و بهر و
 ابراج و چیز **سولا** بهر که در صفت اسب خود گفته جو زده نامند اگر چونه
 بود در تارین **فما** نامند اگر بهر بود و اگر زاد **و لغونه** با اول مضوم معنی
 کلاه گونه است که بر قوم شد **ولول** با هر دو و اول مفتوح شود و غوغا باشد
 و در عی و اول کسور بود **ول** با اول د ثانی مفتوح و احای چشم
 و در زده و کسور را گویند و در بعضی از د ثانی معنی غوغا را بر قوم است و
 در عربی اطفا یا چندی و حیرانی ارغش بود **ولین** با اول د ثانی کسور و د ثانی
 معروف می خوش است و اگر زاد و در یون سرانند **هسل**
ل با اول مضوم کنار و عاش باشد معنی کسور ای عش خدا کن
 کل ای خوش نظر حق کل **حز** در اکثر کسور هبل ای شه و اعل است

و با اول کسور و معنی دارد اول معنی هبل و کسور آمده هم معنی میسر باشد
 در کس قبح سودا اعل تا بشوی سو **بر** زده و چشم سر چشم نهان پی
 و دوم هبل نامند و اگر تازی قافه نامند **هلاشم** با اول د ثانی مضوم
 شرح اند حکم معنوی بطم بود **من** بر زده و نامش می کار کی نامش
 یا چرخ کا و نیم یا شکر کی زراشم **حلی** سخت بیکه حلی از سب
 شری زبک عالی شری این کاسم **هلاکوش** معنی شد و آشوب باشد
 و اگر اخلاکوشن شرح اند حکم حاضر خرد و فایه **هلاکوش** جری این باشد
 تو بهوش در بلا کوشن **هلاکوش** با اول مفتوح د ثانی کسور و زبنا
 با ش کبک تریق با آن صاوت شود و بود پورهای جایی گفته
 خصل شود بلی و هبل شود بطبع **و** در آن چو بر تر زده و شکرتا ده
هلاک با هر دو د ثانی مفتوح معنی آسان و سهل آمده کمال اسجل بطم نموده
 زبانی مالی و جامی تران کل کرد **ولی** شامت اعدا هلاک بود **هلاک**
 سخن عام است و سعد ورم **کر** لطم خسته دلان اخلاک حدایت بود
هلاک با اول مفتوح باشد زده و د ثانی فوقانی برف را گویند
 با اول مضوم د ثانی مفتوح کجاست زده و د جرم یارده باشد که نامند که تراد
 سازند و از سر جوب بخین یا ویرند و اگر پستک کرده کجاست طبع یا
 خضم پیدا از سر جوب بخین یا ویرند **چون** مکی شد نفس بسته بخین تن
 سنگ عاده اجل شکند از بر و کج **هلاک** با اول د ثانی مفتوح
 سوز زده و اول مضوم و د و معروف و زبانی مفتوح نام کی میب کرد و د

صدم زده و یک می نماید. دوم تا کند و اگر کند و آن صدمه بر است ای
 خرد و نماید. برسم بند کوکون زایسر. بجا نایسته. احوال از هم دور
 حکم اسدی نظم نموده. زین بند کونه کل گرفت. بزم و زرا و اولی بلب کل
 سیم قلعه است از توابع کرمان عماره راست. عدد را بر اول از وی بار
 علم باد. سن آن اولی است. **آقای فوقانی تاخذه** با اول
 و جا و استیج منزل و فراغت و خرم باشد حکیم صحر و دنا
 که تو تاخذه کی اندر چنین سفر. بر چنین کنی و نه برین تاخذه **نظم** بایزد
 تی فوقانی مضمون برودیم زده غوغا در اکویند و از انرا غوغا و درگاه
 بر خوانند و نیز کی قطاسن نامند و آن دم که کوکویت که سپاهیان آنرا
 از نیزه و طوق آید و در بر کردن اسب به بند **نظم** با اول کسور بانی زده
 نام علیت که سرگاه عمر و دم بکل الکی رسد و چشم بد آمد و دایه سبب نای
 نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تا در نماید آن علت بخودی خود بر طرف
 کرده و در بعضی از دهکها نوشته اند که آب مرد از مرد را از خوانند و با اول
 بنای زده و در بی خرم را نامند و با اول مفتح و ثانی مضمون بر کی اس باشد
 و با اول و ثانی کسور بر از زده زبان علمی اهل انداز کی بود **نظم** با اول
 مفتح ثانی رده بار اندکی را کویند که بر بار بزرگ به بندند و در بعضی از دهکها
 بعضی یک کنت بار نوشته اند و آراقتیت بر خوانند **نظم** با اول مفتح
 و ثانی مضمون نشانه تیر باشد شش غری نظم نموده. **نظم** بر شاه
 بیک که مراد. کند پیش تیر یا قه توک. در درمک بندد و ش

نوشته که توک تیری بود که چون بگشت با استخوان در و دستانانی بر نیاید
 با اول مفتح و ثانی شد و کسور و بای محو و نام پیشایت در نواحی شد اهل که در
 سان آملان بر پیشای پشته استوار دارد حکم و دوست صبر نموده
 را امل گذر سوخی نیشه کرد. است اندران نامور پیشه کرد **نظم**
 با اول مفتح و ثانی کسور نوعی استیج سرخ رنگ که قطع آن ترش بود
 و در بعضی از دهکها بای نیشانی نون مروت **نظم** جم جم **نظم** جم جم
 با اول مفتح نام حضرت سلیمان علی بنی و علیه السلام است و نام جم جم
 که با کین و سور و دیو و پری و نادر و خوش و طور و ماهی و امثال آن مدور کرد
 از او حضرت سلیمان باشد و سر جا که با جام ذکر کرده شود مدعاشید بود
 عبد الواسع جلایک. حمت عدد در اقدمان هرت تنوع اسن جان
 کوی که مستندان آن چوب کلیم و هر جم. حو ابو عید و کوی راست
 یعقوب راست از یوسف فروده اند. داد در ابش را تی از هم نموده
 حکیم اسدی نموده. در انت کرکس گشتا است. زده
 تحت جمش است. حکیم خاقانی فرما. جان از در و خاق
 طبع از برون میرک. دیوار و ترشایه و جیت نیشتا. مجد حکم نظم
 نموده. کی شش دو و ارون چن کین تحت جم. کر و شش نام جمشید
 بر کشری حکم قطران مضمون است. خدای از زده و سود کرد و خواهر
 مرا که خواهد کنت مدو کر جمشید **نظم** با اول مفتح و ثانی شش و شش و شش
 دستی و عده بود شش لغای است. **نظم** شش شش شش شش شش شش شش شش

جمشیدون

فردست زبان و دست نقاش . کمال اسماعیل تقیبطسم آورده .
بست حبیب خواب رنگش . چنین زریح سهرشت با تو آن کنش
و در غل نوعی از ما باشد **جبر** با اول مصوم شایسته زده با زاری و کم اصل بود
جست با اول و ثانی مفتوح بسبب زده و نای خرقه جبر می باشد فوذا
که رنگش کمودی که اید و سرخی نرود باشد و سعدن آن وقت بدین
مکر بود که کند که از طرف جبت مرچند شراب خورند سستی کند و کار به
جبت در قرح اندازند حاصل صیت ده و چون بزیر بالین بند خواب بگویند
حکیم استدی راست . کفایت این و از هر دو با هم است . بکمان می
سخت اصل و جبت . حکیم سوزنی بطسم نوده . بگوهر از نشت از اکان
شرقی است . بر آن قابس که با قوت ناردان رحمت **جست**
با اول و ثانی مفتوح بخون زده کامل را گویند و آنرا از کان و از گیس و آنرا
و اثرش نرود **جست** با اول مفتوح شانی زده و نای مفتوح و لام مصوم و واد
معروف نام جنبی از غله بود و آنرا مشک نر خوانند **مسلم** **جبر**
ج با اول مفتوح و یعنی دارد اول خرام و از خراسان بود حکم با حشر
کشد . بنا و خدایت در توفد . چو در ناز و چو در شکش
کر از دین و دانش نر مایت . سوی سعدن دین و دانش **ج**
و چنان بنی خرامان باشد مولای معنوی نظم نوده . و دمخت کرم دارد که خادوی
افزون . نرند که بر آتش کمانه او نوارا . دوم ساخته دارد است
خواند است و معنی که . نرند که اگر توبه به تیرگران سبب . اگر سوس

کار دین تو بچم است . سیم یعنی انداخته و خرام آورده بود است در
نسخه است . جهان مال همان سر بر جید وقت . بشه یاری
پروزی آن جیده بچم . چهارم معنی را گویند ابو الحسن شهید فرمود
و معنی کنی که شاعر و سرم و یک نیت . در شعر توفد حکم و نای لذت و
نجم . چم حرم و گناه باشد حکم نرانی بطسم آورده . چم نقش کوجم
برین برین سهواست و چم . شش شایسته در غم شایسته نسل و باشد
ششم یعنی خردن آمد حکم خود می کشد . شاد است شادی بخوردن بر
یک هفته اندر جید و چم . هفتم زبان مردیان و دار المریان چشم را نهند
حکم سنایی فرموده . عالم دیگر است عالیشان . نیت ذوق زهر چم
ششم سینه را گویند حکم سوزنی کشد . سپیداران نوران را شسته
شایسته بر جمت . که پیش او بشایستی نهادن نهادن دستها بر چم
نهم یعنی خم آمده و هم خری باشد که از نای بویا فاقد و غدر ادر باشد نر
رافت نرند تا پاک شود و آنرا چم و غل رافشان سر خوانند و نهدی سوب
کند و با اول مصوم شخ یعنی دارد اول لاف زدن و تهاجر کردن بود شاه
و اعی شیرازی راست . در عه چو چن تخلص رسید . خا و اعی
و اعی کشید . نرند که خانام مر کرده کم . کشت ز نام و لقب خود چم
دوم خوانده نامند عمر خاتم بطسم نوده . ای زنده با نر آمده و چم
نایت ز میان مردان کم کشد . نای جمع آمده و کم کشد
رشار پس نرند و دم کشد . سیم نقش انکور بود که شیر و نر

مدد چون تخ او پندت بشا جان زبیا آمد اگر چه چشمه جویان عدد و دارد
چک ، با اول و شش منقح قوت و قدرت و پشی و از قوتی و قوتی بود
 حواجمید گوئی رات - با یکم خوری یا قیام از قبل و - فردا زانل بعون
 دوست مراست این چک **چین** با عبا ترا گویند و او را ستان
 نیز خوانند کمال اسمبل که - ز اصل بر کدو شش و سبب دارد شود - نیکو کرد
 جدا کردن چن پرا **چشمش** با اول منقح و شش منقح و دو و سه
 و شش منقح و منقح دارد اول است استر و در بر فعل لکدن را گویند و
 سبب آن سببش باشد کمال اسمبل در قیمت میراث فرموده - آن استر
 چوبش لکدن از آن من - وان که به صاحب با از آن تو - دوم نوعی
 با پی او از بود **چین** ، با اول منقح و شش منقح و با پی معروف یعنی بول
 غایب مر و آمده و از آن چن نیز گویند مولوی منوی درین بیت یعنی بول نظم
 نموده - چاره نمود این چهار از چن - لیک بنود این چن با چن
 و هم او درین دو بیت یعنی غایب است - بلبل از جای نیز سپد چن
 مر جمل در چن خوشتر و طل - و در هر جمل طلی حذر از شکر و دست
 زان را می چن خرابه **صل** **خام** ، با اول منقح و منقح دارد اول
 سر دفت دوم کر ز باشد و از آن چن نیز خوانند حکم سبب نامی فرما -
 چن عشق است که درین و خوشتری - چن عقل سبب نامی که درین و خوش
 حکم سوزش بر است - آن و او کسری که ز تا بر عدل او - باز عقاب
 خم زدن ارگ و از خراب - و با اول منقح و منقح دارد اول طری باشد

پس بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه و شراب و اشال آن پر کنند و خواجه
 حافظ سر از پیغمبر نموده - خفاطون خم شش شراب - حرکت با که گویند باز
 دوم کنند عمارت بود حکم از پی رصفت که - داعی ز بران صریحت
 هم یک خطره هم یک و شک - حاکمی مطربان صدای حجت - هم دران
 پرده هم دران است - مجد هم رات - مخالف توبه کار کار و درخ و
 فداک ایش عجز و ناتوانی بود - و کر شود از سینه کوی روت مقصود
 جواب از خم جف من ترا سینه نام **خام** - نام نوانت از سیتی که
 کشته - بر سوش و جان زین خیا کر شش - چون بخت اندر چن و شش
خام ، با اول منقح نام شهرت از ملک خطا دهن منب بخور و بان و در بر
 طالت و کد و تکی را گویند که بعد از کفیت شراب حاصل شود است و دو پی فرما -
 تو بار خدای می تو بان جاری - و عشق تو بر و زمره تازه غایت **خان**
 با اول منقح کان باشد در اصل کان بود چون مرخه از آن می دارد و از آن از آن باشد
 و هم در ایام و تغییر است خا کجاست تبدیل یافت کان کشد **خام** ، با اول منقح
 آن باشد که چون کسی بخوبی یا هر گوی کند دیگری از روی غرور و سخا از اقله نامه و از آن
 در شیراز و الو چاندن گویند **خام** **خان** - با اول منقح می باشد و آن
 و نوع است نهاده و آن غایت سخت و تیر و کف بود و چون باب باشد
 رز و شود مانند زنج و ماده آن چندان سخت نباشد و جوهر آن پاک بود و چون باب
 باید نسخ شود مانند شجر و گویند که آن نوعی از آنست و طبیعت سرد و سرد
 و بر و همای و سوی صفر اوی طلا کردن نافع باشد خاصه نوع ماده که در و بر و شش

و گویند که در طریقت تا بهین هر چند که شراب خوردند مستی نیاید و اگر از آنجا باری صندل
 حدیسی گویند حکم از رقی فرماید خدا ایگانه همان بنده بود شد تنی او
 و در شش نقل و چند در دو کلب بطبع خرم چندان شراب نوشیدند که برنج
 کردن فروغ زد و سیام حکیم خاقانی راست فیروزه خرج راز آرم
 جز یک نهیست نیایه **تجیه** **جلده** شراب خانم و میگوید بود **تجیه**
 مبر و دخی متوج سخی دارد اول سکر از سخن کردن است دوم در غی سحر الحسن
 سیم خورانی را در خوردن بود **حده** با اول صنوم خرم کوچک را گویند و آنرا
 خیره سر خوانند **جلده** با اول صنوم و شانی متوج مرد و دست بخورن بود و بجهل
 بنوعی که صد بار باید و آنرا حبیب نیر گویند پیش از طاقی گفته در اندک شوش دم
 کا دوم **جلده** زدن خام رویش خرم **جلده** با اول متوج و شانیست
 و بای سحر و باران شد سوخت باشد **صلی** **جلده** با اول متوج
 و دخی دارد اول سحر و دست دوم خرم بر حکیم سناپی نظم نموده زاهد از آنرا
 برای روزه **جلده** قیل و الله واحد دام و لم است **جلده** اشرف الدین حبیبی است
 دم در اندام و ام طرازان بکس **جلده** زانکه بر دانه در ارج مکان سیکدم
 سیم خرم و کبر را گویند حکم سدی بقید نظم آورده **جلده** ببردی و کج و سپا
 از کج نیم چیست این طبع و این با و دم **جلده** عیارم بوی باشد قاز و تازی
 شمع خواند سولوی سخی فرماید **جلده** ساز و سیر بخی بری و قی بو **جلده** از آن بیاز
 دم آهوان چمن نرسد **جلده** بن مین گفته **جلده** چون تاب گرفته بنیل لغت
 آورده صبا دم و نقل **جلده** و دیش صد است هم این مین گوید **جلده**

اینها را در
 کتابی است

بوی و دوی آید سالیان بجا بش **جلده** یکی در سنگ بخورد سناپی ازوشن **جلده** خرم
 وزن شعر را خواند سولوی سخی فرموده **جلده** یس کن و پس کج که در دنان سکر
 زانکه این وزن دوم و قافیه هم عیارند **جلده** ششم انبالی باشد که اگر از آن این
 آتش افروزند حکیم خاقانی صنوم ساخته **جلده** گاده کرد و از وزن بر سر صحال بکشد
 کی شود شش پای بند کرده و سندان دم **جلده** هفتم بخی آه آمده کمال بکشد **جلده**
 روز آند و بر دخیتم از دم لب را **جلده** رده آند از دنان جان قالب را **جلده** اکنون
 که مرانده سسی دارد شمع **جلده** شاید که چور و زرنده دارم شب **جلده** هشتم
 اهنون باشد اسر سخی نظم نموده **جلده** گاهی نیم ربع بخوانم صنون و دم **جلده**
 بکاهی رزتن و سوسه کردم سخی **جلده** سیف الدین سخی است **جلده**
 اگر مر خواب فتنه را شراب **جلده** بخت سپدار او بدم سبده **جلده**
 انهم این بود و هم بخی زمان باشد این و دخی را بر قی مرقوم بخت الدین
 جرم و قافیه نظم آورده **جلده** مرکز همچون گلک می دم ساد میج او **جلده**
 روزگار را در اوردان دامن نرسید **جلده** با اول متوج و دخی دارد اول
 نقاره را گویند سبب الملوک در میج نیکان حضرت جلال الدین محمد اکبر **جلده**
 که **جلده** ای شاه کف رقت جز شد سریر **جلده** فیت نقاره خانه که در دیکر
 آورده سر دانه و زدنان **جلده** سنجش شده گوشه و خطوم بغیر **جلده**
 دوم بغیر ناما منک حکیم زاری نظم آورده **جلده** بکین رخاسته چون شیر خان
 بزق تیر چون شمشیر خان **جلده** دانه در سید نذر کجایی **جلده** روان شید
 چون دریا سپاهی **جلده** با اول متوج سخی دارد اول فرما کنان بود

کرد و از لطف تو چنان شدند **سیم** نام شهریت از توابع کرمان گشته
 نزدیک آن کوچه باشد که در آن محدث زرو سیم و سوس و آهس و قوتی باشد
 باشد آورده اند که در آن کوچه عاریت که از درون آن او از آب بگوشت
 و بخاری مانند و در آن برای در جالی آن متکاسف کرد و چون بسیار شود
 آنرا جمع سازند و آن نوش در خالص است کافی طعم نوده **دوم** از کرمان
 سوی دستان شد **تاش** در بر دیش بود **دنده** با اول منقح شایسته
 زده و دومی اردوانی نام شکالیت که در کلیله و دمنه احوال و مظهر است
 است و دومی است **دنده** از نه شک عافیت شیر خجسته **لاحرم**
 شیر کچر و بر کین پر **حکیم** خاقانی نظم آورده **دنده** اسکی شود
 شایخ چینه سبند **قوت** موم و آتش فعل قوم و کوشی **دوم** سوراخ
 بود که و کشی نور کعبه از تاج رتور بر درون زرد و کمال اسجیل نماید **دوم**
 آن پیش چنان نمی پسندند **صاحب** طبعا این زمانی **زیرا** که هیچ
 کار نایب **الار** برای دمنه دانی **دور** بی سر کین جمع گشته باشد
 در شبگاه سبوزان و دمنه با اول مسور جمع دمنه است **شیخ** اوصی
 که **دنده** رختان تست این خاک **سبز** دنده راجه داری پاک **دوم**
دور با اول منقح و ثانی مصموم و دومی اردوانی نام یکی از خوشان
 ادنیاب است که در قلعه و خش می بسیار کرد **دوم** او از نرم دانه
 گویند و در عی با اول و ثانی مصموم می و سوز بر لایگی در آمدن باشد **دیک**
با اول منقح و ثانی مسور و بای مسور و زمین **دوم** بود و با اول منقح

ثانی زده و بای سخانی منقح کجاف زده نام قریبیت از خدای غنی آورده اند
 که چون سلطان سوز الدن غوری از عی هند متعارف نوده بر وضع مذکور رسید
 بزخم چرخ می از دندانان طاحده شهادت یافت یکی از شعر نظم نوده **دوم**
 شهادت ملک مجرب و معزالدین **کرا** ابتدای جهان مثل او نیامد **دوم**
سیم زده شجیان با ل سجد و **قاده** در ره غنی بمنزل و یک
فصل **بازم** **با اول** منقح و دومی اردوانی مسور و **دوم** **دوم**
حکیم خاقانی فرمایند **چرا** این سپهر و **سیم** فعلی نام است اقبال شد
 که هر دم دارد که غنی که چنان برورد **بهم** و گوید **مهر** آن بکر در شنت
 نه نرم **کدر** شتی صفت فعلی نام است **دور** عی با اول منقح و ثانی
 شد و دومی اردوانی بود و **دوم** اصیلا آورده نام باشد چندی را سیم
 یعنی که بر آمده و با اول مصموم سوی زمار باشد و در مکان جمع است **بجک** است
 ردیش بر زیر پایش چاک شده نماید **چون** کیم و **دور** بر مکان نهان شده
 و بعدی باشد **دور** در خانه و صفت نکسته باشد و با اول مسور و محف
سیم است که هر که نیکو بند **دور** عی به معنی دارد و با اول بسیار باشد **دوم**
نور و **سیم** خاک را گویند **بازم** **بازم** در داری منقح و دومی دارد و اول
 یعنی قابل و برابر باشد حکیم حاضر فرمایند **بسیار** کوی سرج یا پی
 با خا و در کل **بازم** **دوم** یعنی که گون بود حکیم انوری است **دوم**
 تقریر و دات خدا حکم کین **زبان** شد و **دوم** زبان است **بازم**
سیم **با اول** منقح و صفتی باشد **دوم** **دوم** **با اول** منقح و ثانی زده

روز شنبه ، با اول کسور و شنبه معصوم نام جانور است شکری از جنس چرخ
 که غایت یکمیزه نظر بود و خوب اعضا و لبک در دفعی زیادت نیست شاید
 که شکار بط دکلک و آنکه ازین شیوه باشد کند و آنکه سرخ بام بود پسندیده است
 و چون بر دست باز دارد که خود را دفعی توان یافت اما آنکه در کوه کج حوره
 باشد پسندیده اند و آنرا ناری بر مرغ خوانند **روز** ، با اول منقوع و شنبه
 معصوم و دوا و مجهول کل تر و خشک را گویند و این لغت اراضی است **روز اول**
 ، با اول منقوع و شنبه معصوم و دوا و معروف لغت اراضی کردن باشد **روز**
 ، با اول منقوع و شنبه کسور و بایستی باشد و با اول منقوع شانی رده و دخی
 دارد اول نام سر و شیت که بای فطب حورانی بشنی مانور است و در پیرایه
 و مصالح در زرباد و دخل است دوم اسم روزیت و ششم باشد از ماهی
 کنیت درین روز ششم کاشتن درخت نشاندن و عمارت کردن و آزار این
 بزرگویند حکم خود می نماید **روز** ، روز زیاده و هر اسفند نه هجدهم حلقه ششم
 بر بند **روز** ، با اول منقوع یعنی جاوید آمد حکم ناصح سر و کشته **روز**
 حایز علم قرآن فرزند شیر ابر است ، ناصی که غایت در روش جو باید بیند
فصل سیم ، با اول معصوم سه معنی دارد اول هر وقت است
 دوم بای را گویند اشیر الدین آنکه یکی است **روز** ، قوال خوش آواز باغچه
 عاشق کشت **روز** ، هر وقت در غمی لایق هم سابق می در خور **روز** ، سیم
 گویند که در روز زمین مایه در کوه بکشند و چنان سازند که در در آن توان
 استخوان و خضر حایز درویشان و مردم تر ناضی بخت خود و جوانان دکان

برای کوفتند و کاه و ان سب زنده حکم خود می **روز** ، محدث کوه و پیمان کلام
 کس را و یکی خبر است نام ، پیمان سر سر سر سر سر **روز** ، سر سر سر سر
 بر کرده خم **روز** ، با اول منقوع سینه بند زمارا گویند و آنرا با حجه
 و سا مایه نیز خوانند **روز** ، با اول منقوع یعنی زمارا است که در فصل ای
 سقوط از زمین باب مرقوم شد از خبر و کشته **روز** ، میان قلب نیز دجبر
 ز چتر سار و غ بس خردتر **روز** ، شمش خری است **روز** ، طهام و دوقی نان
 مرغ و حلوا **روز** ، غذا و نقل اهل از سار و غ **روز** ، با اول منقوع کبوتر
 باشد و آنرا سار و کفر ناسند **روز** ، با اول معصوم کشتی باشد حکم از قی
 زخون ختم بر بشتی کجا خبر دخی **روز** ، و اهل ساری رود و قضا بشنا **روز**
 ابو الفرج روزی است **روز** ، فوئشش کوه و صحرای ساری **روز** ، حاسبین
 و نیاز احصا است **روز** ، **روز** ، با اول منقوع سبک و شکار را گویند
 حکم سنایی نظم نموده **روز** ، حاسبین دین و نیاز احصا است **روز**
 از یک شرف پیشین کوشش و شش **روز** ، ماه دیم رقی زمره سکا گاه است
 حواجه سکا گاه **روز** ، مارا کار و مار سکا گاه **روز** ، سکا گاه کن
 بکار تر کن **روز** ، حکم سنایی نماید **روز** ، اگر او شاه بخردان باشد
 کی سکا گاه در آن باشد **روز** ، با اول منقوع روزیت و معصوم
 از ماه شمس و آنرا آسمان خبر گویند و با اول کسور نام شدت **روز**
 ، با اول منقوع صف خانه شد و آنرا آسمان خبر گویند و در غلام جانور است
 خبر مولوی خوی کشته **روز** ، چون ست شود و باده حق **روز** ، شباز شود

کین سنان و هندی نام شهریت از ولایت هندوستان **سج**
 مابول معلوم یعنی سیم سلمت که هر قوم گشت مولوی سخوی فرمایند
 هیچ نهان خانه آن زن را نبوده هیچ دو پلورده بالا نبوده سحر و جادو
 سلمان گشت درین هیچ سر کج پیچی بصدره و جبهه و سر یک یک
 هم او گوید که زاری نشسته ام که باین جایهای ز سحر و جادو
سج مابول و ثانی منقح در ساری باشد مابعد جادوی مردم را بکار
 که در آن آثار بر تان مکتبند از آله و غداش سر خوانند و در غیبتی است
 داف کش بود دوم سخ آئین بر خیزی در آن باشد **سج** مابول
 مکرر بشانی زده و کاف غمی نام شهریت از دشتان امیر خرد فرمایند
 ملک محبت که عرش آفرید و مرجه در دست خوشه لبش ملک در سیر
 سکار است **سج** مابول و ثانی منقح و در ولایت و در رالند مابول معلوم
 و ثانی منقح خوانند که هر که باشد مولانا عبدالرحمن حاجی است
 مابول سوی چمن سر دین گذار گین **سج** و سکن آن پای را کجا رکن
سج مابول مکتوب نام نبات روی که بانی خورک و سدر است
 گوید که او از نسل سام بوده و او را بتازی سنان خوانند فیصله الی او
 در فضل از ناب و او در دلت خور که انش الله تعالی هر قوم خواهد شوی
 نظامی فرماید **سج** نام آوری رگش در روم زیر کی کور سبک سازم
 چاکب و چرت است و شیرین کار **سج** سام نلی و نام او سنان
سج مابول منقح رکبت مراب و استر که معروف است

در زمک حافظ او بهی یعنی بر قوم نموده **سج** مابول معلوم
 مابول و ثانی منقح نام جانوریت که در میان آتش گشتن شود بعضی
 که بر بهات سوشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند آوردند
 که بصورت مرغی بود امر خرد فرماید **سج** مکتوب که آتش بود بچراغ
 توان یافت در آتش دیر پای **سج** کمال اسمعیل است **سج** فضل طبع تو اگر
 مابول در آتش **سج** مابول و بر یکی خانه شود و بیلور **سج** دوم نام ولایت از
 ملک هند که در آنجا مود پیدا شود و هر که گاهی **سج** خوش باد که اگر
 تو کوبه از گشتانی در آمد **سج** زخیر و سندر و زکافور
 بیار و بوی سگ و عود و کافور **سج** مابول و ثانی منقح و کاف
 غمی نام شهریت در توران زمین که دختر پادشاه آنجا ارستم در جالو
 داشت و سهراب از دژ تولد شده **سج** مابول منقح نام روی
 بوده پس در پیش و مرناض **سج** مابول منقح و ثانی منقح و
 و او معروف فزاک باشد **سج** مابول مکتوب و ثانی منقح و منی دارد و
 یعنی سمرات که هر قوم شد و آنرا مالا و غداش مکتوب دوم رنگ آب بود
 و آن شهریت که بر بزرگای که بسیار است و بود بهر سده و در غیبت
 نشان و دواعی که در دن و نشانی کردن باشد و جمع این سمات است
سج مابول منقح **سج** مابول منقح و منی دارد و اول یعنی رم و فرشته و
 برین و و بهوشن باشد و ثانی یعنی رمان و آتش شده و پریشان
 و شبنم یعنی رسیدن و آتش گشتن است **سج** زعفران و مابول مابول جان

مابول منقح و ثانی منقح

شمل ، ا ب ل و ثانی منفتح بای او را باشد و آنرا ششم گویند و در عربی
 فراخترن دانند و بسته شدن ناقه بود و بسکونی نام در عربی کار نامی برکنده
 و کار نامی جمع شده و جمعیت و برکنندگی بود و این لغت از اصداد است
شملیه ، ا ب ل و ثانی منفتح ثانی روزه ششم باشد و آنرا تباری طبع خوانند **ششم**
 ، ا ب ل و ثانی منفتح بت برت را گویند حکم آن در ی و ق و ک و ح و ز و ن کر
 و ان آذر اخرون کر سر و شوان کر و با هم یاوش شویا ششم **شمان**
 ، ا ب ل و ثانی منفتح جمع شمن است که مرقوم شد و ا ب ل و ثانی منفتح ثانی روزه
 و منفتح و ا ب ل و ثانی منفتح و دومین یا ششگی یا بر او شش یا نفس شد
 ای ا ب ل و ثانی منفتح و دومین یا ششگی را خوانند **شول** ، ا ب ل و ثانی منفتح
 و ا ب ل و ثانی منفتح و کار نام بود حکم آن در ی و ق و ک و ح و ز و ن کر
 همه کار نامی جهان شد **شول** ، حکم الدین الله سنانی نظم نموده
 شول کل بود انصاف بر شام کل حرکت شام کل کار نامی شام
شده ، ا ب ل و ثانی منفتح و ثانی منفتح شش باشد و آنرا ا ب ل و ثانی منفتح و با
 ا ب ل و ثانی منفتح شد و در عربی و منفتح و ا ب ل و ثانی منفتح و دوم بود
 حکم سنانی و ق و ک و ح و ز و ن کر چون شده شام شام شام شام شام شام
 سر جای شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام
 و با ا ب ل و ثانی منفتح بود که حرکت زراعت آراسته باشد **شش**
شش ، نام جانور است که آنرا بونا میگویند و صفت آن در ا ب ل و ثانی منفتح
 ثانی مرقوم شد **شش** ، نام در شش است که با همای سبک

عند و عین را گویند **شش** ، ا ب ل و ثانی منفتح و در عربی شش را چنان
 بر سر جوب دراز بیدند و در آن شش را از خواجگند و آنرا شش و شش میگویند
 و در عربی دهن را گویند **شش** ، ا ب ل و ثانی منفتح و در عربی دهن را گویند
 و ا ب ل و ثانی منفتح و ا ب ل و ثانی منفتح و ا ب ل و ثانی منفتح و ا ب ل و ثانی منفتح
 چار شهر است عانی از ده چمن گویند طول و عرض هر صد بوده که هر
 اسپهان کامل جهان جلد تفر برین کا در آفاق جهان شد عظم بود
 حدان ای شمان از قتل آب و هوا و در جهان نیز چنان بقعه حرم بود
 حکم بر بست که از شش است و یکسان است یک یک از چنان شد و در عربی
 سعد بر دمی و حود و کر شاه کلاه ای بودی که چوری در علم بود
کا ، ا ب ل و ثانی منفتح استین رفته باشد و رفته شده است که نام زبان
 آنرا اندک و بالشی بر روزه و دست دریا نش کرده نام بر زبان گسترده
 و به نور بنده دست از دست است و نامی شود و استینی هم بران لقب
 گشتند با بعد و بار و نیز از آن استینی شد و با ا ب ل و ثانی منفتح و در عربی
 تخصر بدو است و آنرا کل کیده نیز خوانند و تباری حکایت گویند و بر بهای
 حاجی است چون کا کیده است ششگی کن که حکم بر کنی این همچون
 گشتش هم گویند کده است چون بار چنانی او چنان
 گویند که در دکن را مصدوره و با ا ب ل و ثانی منفتح و آنرا
 رافت هم گویند و بعضی بصیرت اول مر خوانده اند و العلم عبد الله تعالی
 ، ا ب ل و ثانی منفتح نامی باشد معروف و کلچر خیر را نیز شش است آن کجای

کینه سولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده - بنان خشک کا دروی برپشم
چونابش بچو خوش غره - کج خبر راناند که توان - زوی کندن بود
بزم زده - چنان نورجوب آید جودی - که بودی زبسم دندان چاره
این سخن گفت - بجگمی که درین خیمه ز پشت کلف - دقت خوششید
کاجش جو بود هیچ نمود - که تو جان بازدارم زمر ویت کس - حکمت
مرادست زسی درخورد که **کاس** - با اول شمع و دمنی دارد اول کوزه پهن مرد
کوتاه کردن بود و آنرا است نیز خوانند ابوالحسن کش - کبریم که ترا اکنون سه
خانه کاس است - بنویس کی باید که خندت همه کاست - شش می
راست - رود بسوی مردم بر بخت نهاده جرات - رود براف فارغی گرفته
کاس - دوم یعنی کم آمده ابر خنده و فرمای - از در دکم باش که انهم
شیده ام - از سر جو پیش کاس ارغوان کشد - و کاسی یعنی می
باشد **کاس** - با اول شمع یعنی خندت کاس است که فروم شد حکم سوز
فرمای - امام علی کاس جوی نمود اند - که از کاس می اندر سال کرد اند
هم او گوید - کاس خنده مانا که است خراب - که با کاسه که کاسه نبود تواند
و با اول صغوم یعنی ارد اول کار رکن باشد و آنرا کاسه نیز گویند دوم شاد
و خنده خوشی را برساند سیم نام که مصلحت از دلایت خراسان **کاس**
کج را گویند حکم با خبر خنده - باز قوی شد بیاع و خمر کس - است
شده است و پای کار **کاس** - با اول شمع و دمنی اول حرف است دوم
برج مونس را نماند حکم فردوسی فرمای - بسلم اندرون جت را خورش

ستاره نزل بود و طالع کان **کاس** - باجم صغوم و واد مجول و لام صغوم
و اضافی قربان باشد که کار از میان آن کشند و از انیم یک نیز خوانند
استاد دخی گفته - ز نهجک دشمن دست زده برد کردن - علامان
تر از زمان کان اندر کان جو که **کاس** - م خوش قرح را نماند جو ایلمان
مادامی راس - بهی کان زبسم کمر دهم دار - از بسم می که گزتر از سر در
حکیم سناسی فرمای - بای فصلش دبت آورد و تیر خج را - رات برش
به پش آورد کان **کاس** - نکت باشد و از تباری بنی قهر
قن خواند حکم اسدی راست - که شد گردان ایران زمین - که مانی
زبوری و چسب یکین **کان** - **کان** - **کان** - کافی باشد که کان
کله کانی اندازند و از کان کله سر گویند حکم غافلی گفته - از زده لب اگر
با کاسه - بر باد هک لطف کردند - صد هده یک کان کرده -
در دهن آسمان شانند - استاد نظم نموده - پیش کان کرده بازوی
قدرتش - کوی بیضا اندکل هذ لطف **کان** - لب از شست
که او در صفت تیر اندازی شیه و نیزه اش حکم فردوسی گفته -
از آن کشنده ارش را کان گیر - که از امل برود انداختی تیر **کان** - با اول
شعق چهار معنی دارد اول کاشیده باشد که از جوب سازند و بدان شست را برود
حکیم غافلی گفته - برشت لطف در نشاند - از خوش قرح که کمان
دوم کار برکن را گویند استاد دخی نظم نموده - چاک خسته مبد آورد کاشیده
دل تو اکت و کان زبم آورد - سیم پار و دختاری راست -

کمان من لشراب سخای تو آنت که چرخ بر شود از جبهه کاس من
چهارم تر کچک باشد مولوی معنوی فرماد **شمار** ز من است نماید
ماند در باب بی کانه **کام** با اول معنوم و معنی دارد اول نام بی از پهلوان
ایرانیست دوم معنی کابود که سر قوم حکیم زارعی نظم نموده **س**
هست خلیش نیست چنانکه فی الشل در جبهه بوی گل کای هم او گوید
عالمه نیست و باقی را هم نیست کن بوی کردن را نفا و باشت اگر گل کای
کام با اول مفتوح و بای تخانی معنوم و دوا و سودت چرخ باشد که از
پارچهای کته مانده کرد بالشی سارند دمان را بدان پس سانه بر تنور بپزند
و از آن رفیده و کابوک سر خوانند **کرا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق
ملدز اکوید مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امر حکیم از رشت
در صفت ایرود گفته که ای از کز و شش کوان بدر یا بر زنده که ای از کز
کردن بکوان بر بر و کمر **کیم** سوزنی راست **کرا** از کز کور با بر و تن
راه شده طاق و کمر اکرا دوم محوطه و که چهار پامان و سوار از راه
شبه کام در اینجا گاه در فریامن باشد عشق بخاری فرموده **س**
چو کرک طمرا کشتی بر در بازوی عدالت ز اینوی شده صحرای درگاه
نوجون کمر **سیم** زار باشد که است زردشت رسیان به بند
حکیم قطران نظم نموده **س** چون تو کمر بک به بند کمر دم **کمر** ای بدر
پرستد کمر تو **س** زار باشد که **س** نه طره کرغش روی آن است
به بندم برین کمر ای کفر **کمر کام** با اول مفتوح و در دست که اگر

بازاری صریح و افوا و اطلب خوانند **کمر** با سر و کاف معنوم سه معنی دارد اول
آوار کاشن بخت و صدای زو بود حکیم عاقانی در سیه گفته **س** بجا بار کانی
با دهرزه در **س** بیک زنگه باشد **کمر** کتاب هم در صفت آرا
حال گوید **کچ** زورده هر زو و کم و کم شد **کلیک** **کمر** کچ سر پرده یا لا
دوم زعفران را خوانند سیم یک روز از آن **کلی** با اول مفتوح باشد زده
بافته باشد پشته که آنرا بختن و درشت بود و اکثر و اغلب خمران در درشت
و در دم و دمای پوشند و آنرا در بند نیز بکن نام خوانند رضی الدینش بوی را
در از کاز و در کبریت کای **س** جناح دکت کند سیل ای هر که ای **کچ**
با اول مفتوح و باشد و روی مجول **کچ** معنی مفتوح و معنی دارد اول کچک
حکیم سوزنی فرماد **کچ** کچ کچ چرخ را و کاز **س** نوبت چرخ چکی و چکی
دوم جانور کیت ریزه که در شب و ناله آتش چون آتش درخت و آنرا
کرم شتاب نیز گویند و بانهی بران خوانند **کیم** پنهان شدن بود
تقصید و شش پیکار و جای پنهان شدن را بیک گاه گویند و تازی قوم
خوانند حکیم انوری فرماد **کچ** ای مد و غم تا هر شش کشادت **کچ** کوکبه و درگاه
بچ کین **کچ** **کچ** **کچ** با اول معنوم و معنی دارد اول امر را گشتن
بود دوم حجه را خوانند **کچ** با اول معنوم و معنی دارد اول کمان باشد
حکیم فردوسی راست **س** تو در از بخت دماندار **س** زو از آن درگاه **کچ**
دوم خستید چاه کا زو را گویند که بخت دانست اگر آب جبهه در دست
کینه و خمر نماند این بین نظم نموده **س** ای بس که دلم در طلب چشیده شوت

[illegible][illegible]

که آنرا از سونبر گویند و سرخ آن در ذوق راسو در فصل ارباب الف مرقوم شد
مش با اول مفتوح ثانی زده مکروه و دقا بازی بود یکم و دومی در پیش
 زینجا نظم نموده **مک** در پیش کوزنان و وچشش **مک** و شوشه
 سدر مک و منش **مک** و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطه می بند و سیاه
 و صورتهای سیاه و سفید را گویند **مکزی** با اول و ثانی مفتوح نام
 علو است که از شکوه عمل با و شب و عمل و سیده پرند و سحر و ادم در دکان
 و بسته و امثال آن در آن اندازند **موردار** و معنی دارد اول و ثانی
 دوم مانند را گویند **موسک** با اول مفتوح و ثانی مضوم و دوا و سوزن
 مفتوح نام جانور است پرده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت
 دراج بود و آنرا تپو میخوانند و در بعضی با سین منقوط مرقوم است **مینه**
مینه با اول مفتوح و ثانی مکروه و بای هر حرف خبری نموده را گویند
 زاری نظم نموده **می** در برگرفت آن دل میدهد **مینی** بر دانه
 خاک مینده **می** و اول مضوم و بای مجهول محفت نامیده می بود یکم سنی
 کسه **می** ای جانور مذکر باشد **می** اعطای خدا می شود **میش** در پیش
 او پس ابداده نوید **میش** المیس اگر دهنده **میش** حکیم و ضرر
 فرمایند **می** روی اسیدت بریزد میندست **میت** کانت کین ساری
میل و آراست **میل** با اول مفتوح و معنی دارد اول یعنی
 اندازه بود دوم حساب را گویند و آرا و آماره میخوانند سیم
 موارد بود و سولوی نظم نموده **میل** خلق کن خبر بهر ایزد **میل** بایرای در

جان خدایت **میل** ناماره دوست پنی در نظر **میل** در دلت نیکو کن **میل**
 کمال اسمیل کسه **مک** مرکب اقبال آفتاب ره برین باد **میل** پایه قدرت بر
 بخت برین باد **میل** با اول مفتوح و ثانی مضوم و عصاره زاری است **میل**
 صواب کرد که سید اکو در دوجان **میل** بکانه ایزد و اداری لطیف و مایل
 و کریم و حجت سیدی کا عطف **میل** امید نه نامدی باز دستمال
میل با اول مفتوح یعنی مانند و شپه و نظیر آنکه حکم ضرر و فواید
 ای خوب نهال از رخ و مار کبری **میل** باید و سید ارباب سید و همای
 بخت الدین جهاد فانی کسه **میل** بکوتوبین آب روان و لبشت
 با سبزی و صوفی مانند شبت **میل** با ساقی خور و شرابی چ کلاب
 لیکن بجای فرو بایر شبت **میل** **میل** با اول مفتوح نام ولایت
 شام است و آنرا مامور و مامور و مامور گویند **میل** **میل** با اول مفتوح چ
 دو کس با هم جنگ میکنند که نام هر یک را با هم آورده باشند حکم اسدی
 فرمایند **میل** کس این اهل انراست و در دینت **میل** بکیتی همانند او مروت
میل **میل** با اول مفتوح نام کوئی باشد در ملک ایران داخل حراس با حکم
 و دومی راست **میل** و در دین یکی رخ برین نیم که دیده بکوه سم و کیم
 حکم قطران نظم نموده **میل** سیاه عدد بر تو کند سو بچاره **میل** کرکوه همان
 جوان سودها و **میل** **میل** چون دو کس در جنگ با هم در آورند و تلاش
 کنند آنان که یکدیگر را با هم آورده باشند حکم زاری نموده **میل** هر فرغ بر زاد
 که گیرند **میل** پاک میدانت همانویر **میل** هم او گوید **میل** زمانی نیک

میل

که را گویند که از آب زنی بیرون الصنم خوانند **یکان** با اول صنم شبانه زده
 و کاف بختی نام قصبه است از قصبات بختان که برست که شتر و افع
 و در حق حکم ناصر خرد و کجاست حکم ناصر خرد و خرم نموده **زهره خرد** این بر بختان
 که بکمر گرفت و رم سپرد **سم** او گوید **مرا کویت** اگر دانا و خرد
 بختگان چون نشستی خوار و بی بار **باب نون فصل الف انبار**
 که کاف بختی گویند و بی سود و خورده خشی شش را گویند و آنرا گویند نیرمانند
انبار نام دارد و است که از جانب هند وستان آورده و آنرا مار شک بنر
 خوانند و هندی که گویند **انبار** با اول صنم نام ستاره زهره باشد
 و آنرا ناپید و راوردیدخت نیرخوانند **انبار** با اول صنم چهارم نام دارد اول
 پر و مملو آمد و نیرالدین فارسی که **یک** سخن دهی از زهره و بی
 یک سخن شکم از ایناری **دوم** در بختن و در افتاد و خانه و در بار
 داشت آن باشد حکم سنایی فرما **نه** کف را بکام بکند اریم
 رخ و چار و سر اینا اریم **شمس** طبعی راست **زین** که در این
 که نباشد آسمان خاکی **در انبار** نمیشد است از این هفت پیش
 سیم سن و خاشاک و سر کس آدم و سب بر حیوانات و اشال آن باشد که
 در سنو لها توده سازند و نزار عان آنرا در زمین زراعت بریند نامزد
 قوت بگردشت عود در جدی که گوید **شهر** کارکن از طبعی که حیدر
 کلج **مجموع** سر نیر که توده است رکل **چهارم** که را گویند و آنرا
 آب اینا و نیر خوانند و ملوی بختی نموده **شک** کند که اندرین داشت

است آنرا در انباری **باغ** دنیا که تازه میگرد **آخر** آبش بود
 ز انباری **و با اول** که صنف این با است یعنی این مرتبه ملک طهور و ملوم
 ساخته **انبار** و ملویش در میان **این** که دوش غصه در حبس که میان
 این در نیر سپرد و نامی و کرات **سازن** غم نه بختی و کرات
انبار با اول صنم شرک باشد ملوی بختی نموده **سم**
 سم تو بی و درای **دوم** که بود که در خیال در ارد **یک** تر انبار
 کمال اسبیل فرما **خرد** نشد یا بر سر بازی **رخا** نش
 بخانه بردازی **ازین** مهابی شتاب بخواد **دل** یک و در بخانه بازی
انبار یعنی انبار کردن یعنی برگردن است که هر قوم کشت **انبار**
 با اول صنم شبانه زده چون دوزن در کلج میگرد باشد آن زمان که در
 اینان شوند و آنرا اینان نیر گویند و هندی سوت خوانند حکم ناصر خرد و در دست
 که **زین** قصبه که خا بران اینانی **مشت** در و چهارم **انبار**
 با اول صنم شبانه زده و بی صنم و درای صنوم و او مجبول امر و را گویند
 صاحب کامل البصر که **انبار** و دست مایه شادی **مال** اریم
 آردی **انبار** با اول صنم شبانه و بی صنوم و درای صنوم و بی بختی سوز
 بخت را گویند عود و شتر سوزی بخت را خوانند خصوص غواص و صفت خزان
 که **برگزار** جوی پنم رشت با دم و سب **راست** نیر اریم
 قطره اشتراک **انبار** **در** بعضی از و مهابی اشترک است هر قوم
 و در عربی شکند و دره که را گویند **انبار** با اول صنم شبانه زده

بای مفتوح بسین زده و تالی فوقانی مفتوح چندی بود که زود حل شود سهر باری
 چون زخما به نماز است اثر در جگر **م** خون است به تمریز در چشم بزم
ابجد با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح تر چندی باشد از ابتدای
 انبی خوانده طهر فارسی است **ه** که عدد لانی زده تا بوم حل شود
 عاقلان و اندام از نار و شد از این **ابجد** و شش و سب ط را گویند و اگر
 بوب نیز باشد **ابجد** با اول مفتوح ثانی زده و بای صوم و او معروف اول
 مفتوح بنون زده چنان باشد این سخن را **ه** با عانی بنفش می افتد
 نقش ای چنگ پشت جگر بود **ه** جرسیدات از زمانه بر **ه** پر باشد
 درستی زده **ه** گفت بران شکسته و هر **ه** در جالی شکسته باید بود
ابجد با اول مفتوح ثانی زده و بای صوم و او معروف و اول مفتوح
 بنون زده یعنی اصل و او شش باشد شکسته **ه** بودت در حال باشد
 معنی ن کر حال بود ابو ذنت **ابجد** با اول مفتوح ثانی زده
 شش و اول پروس بار باشد و آن معروف دوم نام صفت است که
 در بالای کوبیت از مصافات و همان در کنار شهر و در شراب نجاست
 عظیمات شاعر **ه** که یک خوری یک ذال کوه بخور **ه** در به
 خوری با به ابو بخور **ه** سیم و در بخور نه دو بار باشد و از انار
 گویند و انبه محف است **ابجد** با اول مفتوح بنون بیدن باشد بزم
 خور **ه** لب ام که کل بنوی **ه** از شمشاد ط دل **ه** و
 هم او کو **ه** مکره عقل را بنوی **ه** از خورشید مکت **ه** و

ابجد با اول مفتوح ثانی و بای مسور و بای معروف و دومی اول کل زده
 گویند و این لغت از اصداد است و هم یعنی بر کدول است **ابجد** با اول مفتوح
 ثانی زده و بای مسور و بای معروف و بای معروف و اخانی گاهی را گویند که کام
 پوشش بر بایم اندامه تیر بالای آن چون کل بریزد و زرد و در میان بخند
 تا و با حکم شود **ابجد** با اول مفتوح ثانی زده و بای مسور و بای معروف
 و سیم خرم کندم پاک کرده را گویند و از پاج و چاش نیز خوانند **ابجد** با اول
 مفتوح و ثانی زده و دومی اول حسه باشد و هم یعنی پردن کشیدن
ابجد با اول مفتوح یعنی آخر باشد **ابجد** با اول مفتوح
 ثانی زده و هم صوم چین و شکن بود **ابجد** با اول مفتوح ثانی زده
 و هم مفتوح بخار و معنی حست باشد **ابجد** با اول مفتوح ثانی زده و هم
 در ای مفتوح کاف زده و دومی اول نام دشت باشد شش نفای مطبوعه
 درشت بکر که ام کرده **ه** بنوشش می در جام کرده **ه** دوم بر
 گویند آن نوعی از یاج است که در دوام بکار برند **ابجد** با اول مفتوح
 زده و هم صوم مجلس و معنی باشد با فانی راست **ه** بخرشت در خانه
 از پر توان **ه** سر کای گرم انجمن باشد **ابجد** با اول مفتوح
 زده و هم صوم و او معروف و معنی دارد و اول یعنی آن است که ترخوم
 و از این دشت که از کف و کجک نیز خوانند شش خوری گفت **ه**
 سهر لغت و چغت ششم ام در دور **ه** شش و د و لغت بکوی
 که بخت شاه جوانت و هرده اش **ه** که روهی و از عایت بکر انج

از نظر لطفت و انعام گرفت . بعد از باز و دشمن تو انعام نام . از مصلح اول
 سنی نامی و از مصلح ثانی یعنی اول است و دیگر دو اسم ادب در دوش بود
 جمال الدین عبد الرزاق فرماید . سر کوزه باند آمد کند ندی تو . آینه بران
 سر سطلاتی بپوشش انعام . چهارم قضای خانه را گویند **انعام** .
 دو سنی دارد اول دست از برای باشد که میان کاهک را بپندایند و آنرا مالدین
 گویند حکیم سوزنی است . با حجه اند و دم کس را بدو بخ . حواست دین
 عار بر اندازد . دوم یعنی شکایت و عیبت آمده **انعام** . با اول مصلح
 شایسته رفته و اول مصلح بخار زده و کس بر موقوف پناه و پستی باشد و آید
 مصداق است **انعام** . شخصی را یا جایی را گویند که بدان پناه گیرند و کس بر آن
انعام . با اول مصلح شایسته رفته نام شهریت از ولایت برخیزان
 که در مابین که قتل کند و کشتن واقع است حکم خود می فرماید . ز غنیمت سوی اندر
 آمد . ز آسایش اندر شایسته با آمد **انعام** . **انعام** .
انعام . با اول مصلح سنی لائق و سزاوار بود حکم قطران نظم نموده .
 اگر بکشت اندر خود تر بودی جای . چهارم مجلس بودی سپید تار دان
انعام . با اول مصلح شایسته رفته یعنی وصیت و نصیحت آمده حکم سنی
 فرماید . سعادتمند تر توانیست . که تو طعنه و خانه رکین است .
 حکیم خاقانی را است . مرا طعنه دل اندر ز گویند کرد است .
 کزین سواد بر ترس اندر او است سودا **انعام** . با اول مصلح شایسته رفته
 که در نمره باشد و آن مشکلی بود که در میان نمره کاه سکون کرد و بعضی

کند از

گفته اند که در میان شیردانش پیدا شود و پشیر را گدازان بند و ستان بهر
 و مانند پشیر بود و لون و خاصیت و آنرا تباری حجر البقر خوانند **انعام** .
انعام . با اول مصلح سه سنی اردو اولی سنی سر کون آوینده بود کمال اسفل
 ای که اندر سر سوزی قوی اندر دست . یکسر سوزی ترا اردو و جان نیم نبات
 حکم قطران نظم نموده . که بهر تو مگردانند نامی ای ای . گوید از غنیم
 و دوش جان دی اندر وای وای . دوم سر کشته و سر کداز را گویند حکم
 انوری فرماید . شوان گفت که حقیق نبات کین . با دوشش کند چو
 حن اندر وای . حکیم سوزنی نظم نموده . تانزیر را سکون کاهد بود
 جز در پسر اندر وای . پای جز بر زمین لونه . فرق خبر بر سپهر
 جابه سالی . سیم حاجت و مراد بود و آنرا اردو و اردو و اردو و اردو
 خوانند **انعام** . با اول مصلح شایسته رفته و رای مضموم و واد و حروف **انعام** .
 با اول مضموم **انعام** . نام نوعی از جوشش است که پوست بدن را سیاه
 و خشک گرداند و با جارشش باشد و آنرا بون و اردوب نیز گویند و تباری قوی
 و بهندی و او خوانند افضل الدین که نامی گفته . تراره کی بود در پیش محبوب
 که داری در سعادتمند و اردوب **انعام** . با اول مصلح شایسته رفته نام کی از
 سبازان نوزائیت که در جفت و دانه و رخ بر دست کرکین میلاد شده شد
انعام . با اول مصلح سنی اندرون باشد حکم خود سبب فرموده .
 آنرا یکی که شد باندی شهر . که برادر از دوزخ شادیش بهر **انعام** . با اول
 مصلح یعنی حج کردن و در آنم آوردن بود و آنرا الفحص و الفحص و الفحص نیز گویند

ششبه که بوی آنرا دو پر دم نرساند سیم قوی است از نواحی کاشان
 که با کوبان آشته را در **اکثر** با اول منقوح شایسته زده و کاف
 عجمی مضوم برای منقوط زده پیل باشد که بدان رسیم عوارس زده و برای
 عجمی آبی باشد سر که بدان فعل را بجا داند و هر طرف که خواهد کرد باشد
 و آن منزعغان باشد مریض را و آنرا یک سر کوبند و سندی که پاک خوا
 حکم خاقان بنی زده **پ** پس ستم نمر از آنکه پاشونند از آنکه **ا** کپاسیم
 دی هندوستان **ا** و اورم **ا** ابو العج رولی رست **ح** حوط راست پل و
 سوسی هادوت **د** بت عصا **ا** کثرا **پ** کثرا **ا** کثرا **ا** کثرا **ا** کثرا **ا** کثرا **ا** کثرا
 شانی زده و کاف عجمی مضوم و در لغت اول برای عجمی منقوح بدل زده و در
 لغت ثانی بهای تحفی صبح درخت آندان است و آنرا آنکه نرساند و بای
 طیت و شیرازی کشکات دهند یکن خاندیش نظامی نظم نموده
 خواجه چن جویش بکشد **س** کثرت زار آنکه در حصارند **ح** حکم نوری
 بنده را است که در از زینت شیکان **ک** کاچان بیکل زده و نه در مایون
 کتد **ک** کیم از خالی شود حقیقت که زرش با بار **ر** راست چون دیوی
 بود کشت آنکه در کونند **ا** کثرا **ا** با اول منقوح شایسته زده و کاف عجمی
 کسور برای عجمی زده و سخی دارد و اول جای را کوبند که شب بکام کوسند از اور
 آنجا بجا دارند دوم خسته میوه را نماند **ا** کثرا **ا** با اول منقوح شایسته زده
 و کاف عجمی کسور و سخی دارد و اول معروف است و آنرا خال مر و اندر دوم
 خسته میوه باشد **ا** کثرت **ا** با اول منقوح شایسته زده و کاف عجمی

ششبه منقوط زده و تهای فوقانی چار و در لیس را کوبند و اول کسور
 زخانمان مراتب لغت افادیم **ب** هاذم اینی چال در کشت شالی **ا** کثرت
 با اول منقوح شایسته زده و کاف عجمی مضوم شش منقوط زده و تهای فوقانی
 مضوم و دو امرو و فانی را کوبند که زیره کرده بار دهن و شیرخی کجا باشد
 و آنرا مالیده و چنگال بر کوبند **ا** کثرت **ا** با اول منقوح شایسته زده و کاف
 عجمی کسور شش منقوط زده و تهای فوقانی مضوم نانی باشد که بر اکثر برزد **ا** کثرت
 با اول منقوح شایسته زده و کاف عجمی منقوح شش منقوط تهای فوقانی منقوح و
 تا در بعضی اردو مکه با کاف عجمی کسور شش منقوط زده و تهای فوقانی منقوح
 و در بعضی بجای تهای فوقانی باشد باوشه برزگری را کوبند که پر بار و در رت بود
 و خدام و توابع بسیار داشته باشد **ا** کثرت **ا** کثرت **ا** کثرت **ا** کثرت **ا** کثرت **ا** کثرت **ا** کثرت
 با اول منقوح شایسته زده و کاف عجمی و سخی دارد و سخی دارد و اول حلقه باشد که
 از میان آن کعبه است نماند شود شیرالدین آسکی فرمای **ا** اجرای ذات
 تو چه هم دست در زده **ک** کوی که بر صفای قبا کوی اکل است **م** معرو
 سعد سلمان نظم نموده **س** سن در دیده حب و اندر کردن آن ستمین
 دستها آکنده در هم بچو کوی انگله **ط** طبر فاریا بیله فند بوده **ا**
 چون قهر گیری در ایوان آستان از ترا **ش** شتری بسته رلف و کشت
 انگله **ا** و احاطه بعضی از شرا بعضی که میر فرموده چنانچه امرالدین آسکی کش
 سران انگله زین که حسیح از آخر ایوان **ب** با سس عمر او را بر کربان نمان
 دوم کسی را کوبند که صحبت او کرده طیت باشد و او را خطاط نهیست لایانی

و ابرام نماید چنانچه منتهی شده **دل** بفرم که انچه را شده غم دلم را ده
 میکند شرف شرف گوید **ای** بجزان انچه وقت سست است و چهار
 مرتبت شده و وقت ظهور **انچه** با اول مفتوح باشد و کاف عجمی
 مفتوح بلام زده و بایستی منضم و او معروف سرخی دارد و اول انچه را گویند
 حکم سناسی نماید تا دم عجمی چنانکه گشت اکنون مملکتان هر انچه برون
 بر بانی شد **سر** لوی سوزی که او بایان میگردانند و ایشان از
 سر انچه برون و زمانه است و دم نام که است که مانی خاشاک تصویر
 نقشها و اسلحه خطها و که بندها و دیگر صنایع و بدایع و فنون تصویر و نقاشی
 که خود استخراج کرده در آن ثبت نموده بود و بر سر منظر لطمه نموده **طهر** انچه
 صورت باینش حقیقتان **بد** قریب گشت جدول بجهت انچه
 رشتیدالین و طوطا گوید **ز** نشانی بدیع و شکلهای عجیب **صحنه** ای
 چمن شد چو صفت انچه **در** سر حاکمانا حضرت عیسی نصرانی و چنان
 در زمانه و سرمانی و امثالهم مکرور شد باید دانست که اراده اران انچه است
 و در مقام که نقش و نگار و کلاد الوان را که مکرر قوم بود فهم نموده که مراد
 از ان کتاب نیست و آنرا ارکشت و ارکشت و ارکشت مکرر گویند **سیم** و پیا
 بود مفت **رنگ** که جمیع آن مفت گون در دماغ مرآت شده و انفعاله
 شرفانی فرموده **خرد** اس که برون تو کار بچشم **رنگ** ارکشت شده
 کار که انچه **این** بین گوید **محب** که بود که زشت سرگردان
 رنگ رخت جاست **هر** انچه **کسی** که با تو بر سطح سبقت بود

خنده قات و سرشته با چون کردن **انچه** با اول مفتوح شایسته زده
 کاف عجمی مکرر و بایستی بجزان انچه رشتیدالین و مبدع حق دین کردن
 و دور کردن و بیش از صدی نماید **تولای** مردان این مرد و بوم
 بر انچه خاظر ارشام و دوم **انچه** با اول مفتوح شایسته زده و او مرد
 و بایستی عجمی با بک کشیده کاف عجمی کاسنی باشد و در بعضی از کسها نوشته که
 کار و زمانه **انچه** اگر گویند **انچه** با اول مفتوح و ثانی منضم و او
 مجول در مذهب کبریا باشد **انچه** با اول مفتوح و ثانی منضم و او مجول چهار
 سخن دارد اول انچه خوش و خوش آمده حکیم فرمودی نماید **بد** گفت بران
 که ای شهیار **انچه** بر بی تو در کار **حکیم** سدی است
انچه کسی که گونا نام مرد **خو** زید رشتیدالین نام بگوید **دوم** شراب
 گویند سوزی لطمه نموده **انچه** خرد طرب کن جاودانی **دوم** ده
 دوست خراس دشمن پراکن **سیم** نام عرش پرور بوده چهارم پادشاه
 نوحه از او اند **انچه** با اول مفتوح و ثانی منضم و او مجول و نهم مکرر
 و بایستی معروف نامه در از ان و نوحه کردن بود **انچه** با اول مفتوح و ثانی
 مکرر و بایستی معروف و دومی دارد و اول نام نوشته است که کجای بدست است
 و غیر امور و مصالحی که در روز این زمان واقع شود و بدو متعلق است **دوم** نام روز
 سیام است از ماه شمس یکیت **این** جا به نوبت دین و پوشیدن و نمان
 چدن و او و او حکیم فرمودی نماید **محب** همیشه این زمان تو
 بشادی جوانان و پیران تو **ز** راست هر ام که **سفند** زمانه

رفته تمام بر دزدی که خانی امیرانش نام درین روز سر دشت کشته و در آمد سوی حد ایران زمین **این** با اول دناست که در دای سر دشت و برای عقی نام دارد ویت که بوی مادران نیر کونید **ایمان** با اول متوج و دنان که در دای مودت یعنی خلافت و دروغ و پهلو به باشد شش خونی که نه در وجود شش بود هر که در تن نه در دوش بود هر که این سولانا عبد الرحمن جامی نماید در دلو که پوسته اینست لایست ای یار امین از تو امینون رود و زبان روحی امینون را در نامه رسیده **فصل** با اول متوج و دخی دارد اول باغ و زراعت را کونید و بعضی فرس را اینر نامند و بنون باغبان و کاهبان زراعت و دخی حفظ فرس را هم خوانند دوم سوه است ریزه که در آمد زون او سخی باشد و درم از آن بخورند و آنرا دن سر نامند و با اول مخوم و دخی دارد اول بخ و پیمان شها سر خرا گویند دوم سوراخ مقعد را گویند و آنرا تبارنی است و فخر سر خوانند و جمع آن قفاح بود **باغ** با اول متوج سرخی دارد اول در سیما بود مولوی خونی راست **حله** با فان باغ می باغند **حله** و بدیت باغ سیم چون در دن در جال کمر باشند آن زمان هر کد کمر باغ شوند و آنرا باغ سر نامند **باغ** با اول متوج و نون سوخت یعنی باغ است که مرقوم شد و باغ سر کونند و تبارنی صورت دهند و سوت خوانند حکم سوزی کشته بوده پیش به سال باغ زن من که خدای حب خویش و مرا که باغ **باغ** با اول متوج و نون باشد **باغ** با اول متوج باشد و نون زده هستی

در این کتاب

دارد اول فاصد میان در حضور را گویند و آنرا تبارنی محض خوانند سولانا ملالی کشته عاقبت کشته چو بزند آید **بند** بر اینچو د پوند دوم رنجی باشد که برای فرمان و دیوانگان نهد با باغانی راست **بند** با کل فرقه این و چون نکتستیم **کشت** حبسون شد شد و یک شتم سیم که این بود که بخت است که نام رهند و قحط در کشتی و اشال آن بزند مولوی خونی نماید **بند** خواجه ناکش در طبع کین **بند** بر نقش است بند آئین **بند** چهارم فصل را نامند استاد استاده **بند** انان در زمانش بکدی رسد که منیع شد رسم بند و کله پنجم که در حد است استاد و کولی عظم آورده **بند** هفتم سر نام درستان که با جود سر کرده و ستان بند **بند** ششم عهد و پیمان بود به حکم و دیکار زبسن بند و سوسند و پیمان تو **بند** می کند من را میان تو **بند** مقصود **بند** باشد هم حکم و دسی نظم نموده **بند** پاد چنین لب بر سرند **بند** بر لب پراز با و ددل پرزند **بند** ششم کرد و عقد را خوانند سیف انفرکی نماید ای قوت مذ روزگار گشاه **بند** رای ترا بند اخیت سار گشاده **بند** سدی باشد که در پیش آب نه نند مولوی خونی را است **بند** که در سده کند رخ ز شا و بلا **بند** که این سیل آباد و آید که گشت **بند** خواجه اصفی که **بند** چن کر بند سستی استین ششم **بند** بر سیل فانی **بند** تا چشم بکشیم **بند** و هم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند بر سفرم با فلان در بند آزار است آرا ده آن باشد که در خیال سفرم و فلان در مقام آزار است شال

حافظه و طبع و تداعش است و بس . در بدان باش ز نشیند
 خرد آصفی راست . بخت خود بخوام آصفی بیا بخواهد . ابر سر بندم
 اغیار و رست نهاشیم . یازدهم کربند و میان بند و ضیاء الدین فاکر
 نظم نموده . رنگاک و دست تو در دست ملک دین رحمت
 جگر شکاف جگر و کمر کجا چونید . دوازدهم بند قبا کتبی باشد ابر خرد
 دموه . ز نهان کمان بند قبا جت بندید . کریم انیش بخیر اندام برید
 سیزدهم رستم خطاب را خواند مولوی معوی گفته . باز فرود رفت
 عش از دود و وارمن . یازدهم بند است کس ارسن . چهاردهم بند
 ترجیح و ترک بود آن قبی باشد که بعد از چندت پادشاه پادشاه کرد
 رهن را خواند شانزدهم جلای باشد بعد از چندت کادی را خواند که بخت در آ
 دارا به ما بهم در اندر شتر دهم طومار کاقد است نور دهم کفن برده باشد از غنیم
 در حوب ستم جمع بند نا را گویند مانند بند شمشیر و بند کار و دندمان و شالام
بند . اول صفیوم ثانی زده کیه دارد صاحب مکتب و نخل را گویند
 حکیم ناصر خسرو و نامه . بر سر کجی که زردان در اول احمد نهاد . خبر علی بخور
 بنو در حوب علی بند ایت **بند** . با اول صفیوم ثانی زده و دال صفیوم
 چهره باشد **بند** . با اول صفیوم ثانی زده و دال صفیوم برادره و خراسانی
 جوال و در را گویند **بند** . با اول صفیوم ثانی زده و دال صفیوم در ای صفیوم بند
 باشد که در پیش آب بچوب و کله و کل به بند تا آب بر زرعیت روان شود
 است و رودگی که . آب که به کمر کمر نیر و کند . بند روع است

باشد بکنند **بند** . با اول صفیوم ثانی زده نام نواست از موسیقی
 منزهی است . بر بند غلب رند شویاد . بر سر و زنده و اف رند
 تحت در و شکر **بند** . با اول صفیوم ثانی زده بود که در کربان نصب کنند
 و آنرا کوی کربان نر گویند **بند** . با اول و ثانی صفیوم و دینی دارد اول
 نام میوه است چکنی که پیش در گویند و آنرا بن نر خوانند دوم نوعی از
 جاده قیاسی را نند که پس آن طلسم باشد و بر آن کلمه ای زربفت بود مولانا
 طویری و **بند** . ز جاده خانه غش تو اطلسی کردن . بخت و دایک بخت پوش
 کرده مار و با اول صفیوم و ثانی صفیوم و دینی دارد اول صفیوم ثانی بختی
 درخت کوکب دوم نشان را گویند خانه اگر گویند که از فلان کس با فلان
 چربک نامه اراده آن باشد که نشان نامه **بند** . با اول صفیوم ثانی
 گویند که در درخت در آنجا بند **بند** . با اول صفیوم ثانی زده و کاف و کاف
 برخی را گویند که در یک بر این شده باشد و آنرا کربان نر خوانند مولوی
 معوی و **بند** . دار نام اسلام من گو . این وصیت را گویم مولوی
 تار بسیار آن زرش کنند . بکالی پیش آن همان نند **بند**
 با اول صفیوم ثانی زده و کاف صفیوم و کربانی باشد که عورات در محل
 خشن کو دکان بگویند تا بخواب شوند و آنرا نر خوانند کلمه ناصر خسرو و **بند**
 تو غش خدای سپرد چرخ زده و شت . بخواره بکنند بایست **بند**
 و با اول کیمور و ریسائی را گویند که در عین رشتن بر دو کچده شود و آنرا فرمود
 نر خوانند **بند** . با اول صفیوم ثانی زده و کاف صفیوم ثانی نر خوانند

بر روی آب نهند و چون یک یک بشوین کاسه پر آب کرد و درین آب نشینند
و اکثر آب را در آن نماند آن کاسه داشته باشند و در قسم آب نهند و آنرا بچکان
گویند و داشت و سبب بر خوانند و معرب آن چنان است حکیم سناسی فرماید
و جهانی صابریست بودن که به چکان نوازش بخودن و بطریق علوم هر
کاسه را چکان خوانند چنانکه نوی نوی نظم نموده بودیم که از ب و س طایف
که گرفت و خلق چکان نیز نهند رضی الدین بشارت اوردی گفته
حاصل از چشم عدوی تو آشکار رفت جلای که درین سینه چکان دریم
تذکره با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای هر دو نام کلیت سر زنگ که
چون آتش است از کس رسد بشکند و آنرا نوله و مان کلای نیز گویند
و تازی چنانی و کوهی نیز خوانند **فصل ششم در آسوده آسوده آسوده**
است و در حق کسی که از کت او چنان سر اسب بخل که تن آسان نداشت
از ب **تذکره** با اول مفتوح خداوند تبارک و تعالی را گویند پیش عدوی فرماید
چون بدین کتبا در شود بهجه نال بیخ روزی لاکش بر شود و بطن
تذکره با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای هر دو نام کلیت سر زنگ که
که باز بگردان و سحر خوانند و در سنگام باری در قاضی بنوارند علامه معتد و درجی
کند می نشاند قبی و بلبانی مرثب اگر مرا نشیندی ز سر کو بک
دوم خلع زین باشد **فصل** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای هر دو نام کلیت سر زنگ که
و آنرا بنیل نیز خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای هر دو نام کلیت سر زنگ که
کمال اسمیل فرماید که بخت خورشید بر بویاد اویش **ترجمه** راجع است

که از رزق و خیر است **تذکره** منوچهری که بخت بی تقصیر و بخت روزی کرد
در بی تقصیر و خیر چنانی که در یک **تذکره** با بای خوقانی مفتوح
بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و بای هر دو نام کلیت سر زنگ که
بزرگ به بندند و آنرا بخت نیز خوانند و در بعضی از کتبها معنی کت را سر خوانند
تذکره با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای هر دو نام کلیت سر زنگ که
باشد و آنرا نیز گویند ابدالفتح روانی فرماید که در کت دستان بختی
که از بخت بزرگ شود یا راست **تذکره** خواجه حمید گویند که در کت خورشید
سکنت بر خیزد **تذکره** همگان بخت و هم شمشیر طاهر آمده اما هر خرد قبول
بسی نیزم نظم نموده و قافیه کول باشد چنانکه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در
شعر اکثر شعرا قبول بخت در آمده دوم خلع زین را نامند **قبول** با اول
مفتوح و بای هر دو نام کلیت سر زنگ که در کت و کوهی و بزرگ کرد
کف دست نیز شود و در کت هند با خلع و اکمل بخورند و آنرا نوله
نامول و بای نیز خوانند پیش ازین نظم نموده **قبول** حاصل بدستان
پوره آمد نصیب ز کستان **تذکره** امیر خسرو فرماید کسی که تو خرد و قبول
کند بختش خیزد برک جاوید **تذکره** دوم گمان نیزم را گویند هم امیر خسرو که
از بکلی ملک فرمان ده کول که بر عقارند چنان قبول **تذکره** سیم نام
قد است از بدستان که بخت قبول استوار دارد **تذکره** با اول
مفتوح و بای هر دو نام کلیت سر زنگ که در کت و کوهی و بزرگ کرد
کف دست و کف دست نیز خوانند امیر خسرو فرماید **تذکره** ز نقش شوم آن روانی که

و زنده باد چه اجل حسد کند و خند کند **با اول** مضمون غمخیزانند و بگویند
 از درخت سرزنه و برک از میان آن برآید و سر بر زننده را تندی کوبند
با اول و تاسیست مضبوط باشد عکس کوبت باشد خواب عید کوی را
 بمان سرچرخ و خوک که اوج به میسو و گویان جنینش شد چرسایه در چن
 قرار بوقلمون شد یکی بپلاس دور **توس** تاسیست آن عکس کوبت جولاد
مضبوط با اول مضبوط تاسیست زده و سپس مضمون بخارزد و پیری را کوبند
 که این زده و می شل و مانند بود و رعایت نقاست باشد این مضمون غمخیزانند
 دل سوال یک نظر بکند و از آن فرج خوش از یک شیرین نماید و تنی بخشش
 کاه هرم کین نماید و وقت صلح آید **دور** باد ایشم بر آن شود و تنی بخشش
 و معرب آن متوق بود **با اول** مضبوط تاسیست زده و در وی باشد
 که میان زرد و نقره و اشال از با هم بگویند و از آن کشتن تر خوانند و بگویند
 سها که گویند **با اول** و ده معنی دارد و اول هر وقت است دوم
 یک ملک بار باشد حکیم او زنی نماید **نصف** بطلب که هر کجاست
 هر خرواری همین و دگر است **سیم** مضبوط یا تخته را کوبند که نقاشان
 و مصوران اظهار صفت خود را بر آن کنند عمو و کخار نامه مانی را خوانند
 حضرت و آنرا ارکش و از یک رنگ نیز مانند سولوی حنوی گفته **دران** حق
 که در و کشت است و صورت **کوه** فلان چه کجاست و فلان را چه کجاست
 خنجرای نظم نموده **گرفت** آن ارج و آن عقب زبان مانع تو
 که چوب ارخانه مانی و چوب از رنده آرد **چهارم** نواری یا دالی بود که نین

بر پشت اسبان و بار بر پشت بار و داران بدان حکم و مضبوط **با اول** حکم
 سوزنی راست **دور** در شود و ختم تو در بند **نیت** چوبه شد و بزرگ
 زریک **چند** دره کوه را مانند ایشم را خنجرای نظم **با اول**
 عقاب نیز ترا چون کشت ده کرد **سین** و سینه بر آن کوه آهوی یکی
 خنجرای نظم **با اول** قالی گوید **زیم** سوزن خنجرای نظم در جهان خراب
 کوبه بر در آهوی زریک **ششم** معنی قوت و زریک است
 ششم خنجرای نظم **در** آوردن یک رنگ **بر** آید یک
 یک **ز** یک **حکم** فروسی بقید نظم آورده **چود** است نام
 اندر آمد یک **پاره** شده نش مانی در یک **هضم** نایب
 عدیم لاشل باشد خواهی کرمانی از زبان عشق گوید **سرم** نام دل که در یک
 که این جنب و ملک ماست **مشم** معنی ستوده بود و داری یکای نظم
 نموده **یک** آمده ام ز خون دل خوردن خویش **سن** نیز چنان دوست
 شد دشمن خویش **کشت** خود را و خون خود آلودم **اف** است دوست
 در کردن خویش **نهم** نام ولایت از ملک چنان قوت میرد
 که آن هم ولایت از آن ملک **دوم** یک دره بخنجرای نظم **هشتم** نام
 دارند خواهی سلمان و جی گفته **کل** خازن دیم برین حسن جمال ترک
 کشی نشدیم برین شده یک **دیم** تر عصاره بود شمع سودان در
 جی گوید **کیوه** کند عماد کرده **چوب** یک دکان عصاره **دو** اول
 مضمون کوزه باشد سر یک کوزه کردن حکم از نیت **با اول**

آن حاکم بیاپاره دوزخی نام **۱** کرد سرا و قنیده کوزی نام **۲** شک و نشی بود
سوزی نام **۳** چون سر کشد راست بپوزی نام **۴** دما اول مکور متعار
سرخاز اگویند **تکلیف** با اول مفتوح و وضعی دارد اول امیت از نا قنای
باری تعالی شیخ نظامی فرماید **۵** وجود تو از حضرت کتاب **۶**
کنند یک اوراک را سنگسار **۷** دوم کسی را گویند که مردم نزد او به شکاری
باریاند سیف اسفری کش **۸** در رده و اصل عاشق را
درگاه جنال کشا راست **تکلیف** با اول مفتوح و ثانی مضوم کاف
زده و بای سرحد مسوره و بای مجول و زانی سقوط نوعی از غما باشد که از
بویا خند و چری را که یک تنک و نازک و نازک شود بدان **تکلیف**
تکلیف با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مسور در لغت اول برای سقوط
زده و در لغت ثانی بسین زده نام در حق است که خاری تیر بسیار
داشته باشد و کل آن رکن کل کسبیت و آتش بهر شش خاتمه
و نیز بود اشیر الدین استیکلی لطم نموده **۹** چهره که گلونه تدویر چو لاله
چنگال نمناخن دیده چو کش **تکلیف** با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی وضعی دارد اول کاتی بوده که لوث حکم صورتها و تشبیها را
خطاها و کرده بیزها و سایر ضایع و بدایع و تصور نقاشی که خود اصرار
کرده در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر سنگ و انجلیون مینست
و بعضی گفته مانی در ملک سر آمد نقاشان و مصوران بوده و در ملک سر آمد نقاشان
و مصوران بوده چنانکه کارنامه نقاشان چنانکه گویند کارنامه نقاشان

خواجه

دوم را شک نموده یکم خاقانی فرماید **۱۰** بنام قهرمان سازم تصانیف
باز از ارشاد چنان و انکوش **۱۱** شیخ نظامی در صفت خورشید گوید **۱۲**
قطب آن مگر جنوب شمال **۱۳** شکوشت صد هزار حیل **۱۴** دوم
نام حکمی بود **تکلیف** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضوم و دوا مجول
نام با پشت خط و حقن باشد و خارج بویکی راست **۱۵** با کلم قدم نوبه کسری
در قصر **۱۶** در پیش قنای توجه خاقان و در **تکلیف** با اول و ثانی
مفتوح و وضعی دارد اول مفتوح و ثانی مضوم شد آغاجی راست **۱۷**
ز بار یکی و شستی هر دو پایم **۱۸** تو کوی شکلی پای تند است **۱۹** دوم کمال
و قتل را خواند **تکلیف** با اول و ثانی مفتوح یعنی تند است که هر دو کشت
امیر عجمی فرماید **۲۰** سود در نهایت چو بد سگداز **۲۱** اگر خار نسازم ز تار
تند و **تکلیف** با اول مفتوح و ثانی مضوم و دوا مجول یعنی تندی و کشید
بود حکم اسدی نموده **۲۲** ر بوده خواب این پیر من ترا اکنون **۲۳** کیمسته
و نسوده گشت مار شش بود **۲۴** ترا بکوزد و در کرباسک عجم
که جان و دولت هزار جمل و فصل **تکلیف** با اول مفتوح و ثانی مضوم
و دوا معروف شش بخشی دارد اول تورا اگویند حکم سنایی فرماید **۲۵**
چون توره بر این طایرم **۲۶** همه آهن دنان و آتش دم **۲۷** دوم نوعی
سلاح بود مانند جوشن که در هنگام جنگ پوشند اما پنهانی توره دراز تر
از غنچه جوشن بود شیخ نظامی نموده **۲۸** توره نقاشان آفتاب
بپوزدگی چون توریات **۲۹** سیم حلقه رذن و آزار چو در کنگ نر گویند

حکیم اسدی گفته **توزه** بزور کوشش اندر سپاه **زمر** سوار خوش
 کشته راه **هم** او کوید **زمر** از دوزخان جوینده کین **مکروش** نوزده
 زنده آرین **چهارم** پوستی را نماند که قلعه را نماند لی بر میان
 به بنده و آنرا بر یک نیز خوانند و قی از دستانی رات **توزه** است
 بر سر توزه صدا **سینه** مهره گرفت و در قفسه زرد **پنج** کوید که
 در جنب آسیا سازند و چون آب به شدی در آن کوید بر پاشی آسیا کوید
 و آسیا کویدش در یک ششم کوشش و پنج زدن بود بر پاشی **توزه** با اول
 شقوق و ثانیست مضوم و واد و محول و زای سقوط شقوق شکافه و چاک زده را
 کویند و توزه یعنی چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرمایند **برتن** ز سر شک
 جابه عبیدی **از** نام دوستان توزه **خاقانی** صبح نیز شک
 کشاید خرمخون دل روزه **توزه** با اول شقوق و ثانی مضوم یعنی تاد
 که مرقوم شد شرح لطای فرمایند **توزه** در اقدر خندان بود **که** در خانه
 کالبد جان بود **توزه** با اول و ثانی شقوق و مضوم دارد اول معروفست
 و آنرا تن کمر کوید **دوم** قیده باشد شرح لطای نظم نموده **چند** پری چون
 مکس از بد قوت **در** دهن این تنه عسکرت **سیف** انزلی
 راست **بر** کدر یخچ مو بر جافرم او **از** تنه عسکرت حسن برار حسن
قیده با اول شقوق و ثانیست مکس و مضوم دارد اول معروف است
 دوم یعنی خاشوش بودن است و آنرا تن زدن نیز خوانند **صلح**
ج با اول شقوق یعنی جانب و طرف باشد حکیم فرمودی **میر**

این کلام از کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

بر دوش ازین حی سواری گذشت **که** ازین دوزخ سر کوه و دشت
 و با اول مضوم در غبی ذوق کردن باشد و با اول مکس رسم در غبی چهارتن
 دارد و با اول پری را کویند **دوم** دل باشد **سیم** یعنی سخت آمده چهارم نوی بود
جانب با اول شقوق که وی باشد که دو کس با هم به بندند و از اجناس
 نیز کویند و از جانب استهار اجناس به بیان حکیم می دارد حکیم خاقانی گفته
 خاطر تو مرغ و ازینت سپرد و اغفل **یافته** صبر صبرم و نه اهل ثواب
 دیدم رات صبح با دم از سر کون **عش** نهاده که در هر کشیده جانب
 حوا عبید کوید رات **روزی** که ز سر کاه شود بر رخیل خون
 برخیل خون ز سر دوا و جانب تیغ **خبر** جاک کرنگو بد سخن جل
 خبر جاقن مر که نه بد جانب تیغ **و** در غبی درگاه و استانه و کردار کرد
 سرای و کنار کوید باشد و با اول مکس رسم در غبی ریشانی را کویند که در کون
 و سر جاک و اگر ده بکشد و آنرا تباری تو امان خوانند حکیم خاقانی نظم نموده
 دولت و ملت جانب زاده و جوا **ما** در بخت بکار زای صفایان **جانب**
 با اول شقوق یعنی جانب است که مرقوم شد و با اول مضوم و اسن برین
 کویند و آنرا تباری چون خوانند کالی اسمیل و صفت اسب خود گفته
 موی بر وی رشته خر کوید **بوست** بر وی نموده که خبر جاق **این** مجلس نظم
 نموده **سایق** که اسبش چو خنک آسمان **از** نوین و در خور
 میزند چرخ **با** اول شقوق ثانیست روزه او از نو فاک و را کویند
مید با اول شقوق ثانی روزه نام شدیت از ولایت **ما** در راه و سولای

این کلام از کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

منوی فرماید **+** آن جبر و دیت که از کان میهند وی دهند **+** ترک رعم
 سودای تو از خد کدشت **+** حکیم انوری که **+** بود که در خط ایردی بکنی
 خرد و تقویر اهل خد و خند **+** **چند** **+** با اول مفتوح ثابینه زده و اول مفتوح
 برانده خانه را گویند که در آن رخت را بگذارند و آنرا تو شکی نه سرخ است
 سولوی منوی فرماید **+** را بد عالم اصفیل و چند خانه شد کتی **+** که بشنند
 که خواهر علیان را و خیدن **چند** **+** با اول مفتوح ثابینه زده نام کی از زردگان
 و خیدن بود حکیم و دوستی فرماید **+** کی نام او خدیل راه بر **+** که کار دلسوز
 بر شاه بر **+** و در عربی سنگ را گویند **صلعم** **+** **عجی** **چاب**
 با اول مفتوح و دوستی دارد اول کچ چیه باشد و آنرا با در لب میرخواند رضی
 نیش بوری راست **+** جز در خباب تو نرم خیشا **+** که خج اردمان
 کدم چوب چون خباب **+** دوم نام رود دیت بس بزرگ از دلایت بچاب
 که آب آن بغایت لطفی و گوارا باشد **چاب** **+** با هر دو هم می مفتوح آوا
 و صدای تیر را گویند که از بی هم ندارند و آنرا شمشاب نیز خواند شمش
 نظامی فرماید **+** زعم خباب که آمد تیر **+** کفن کشت در زرش جری
چاب **+** با جمعی و نامی مفتوح جامع مقامات شمش اسلام بگوید که
 این کلاه آفرین است که همه بکها در ضمن آنت یعنی صفت کردن نثران از عتاب
 کنونی **چک** **+** با اول منموم ثابینه زده و نامی مفتوح و دوستی دارد اول
 خرد کردن و بر جستن شد سولوی منوی فرماید **+** مرستی در وصل خود در اصل
 وصل خود **+** چک زمان در بستی چک زمان اندر نما **+** دوم سنگ

این را بود و آنرا نری منقلب خواند **چیل** **+** با اول منموم ثابینه زده
 و نامی منموم که آبی باشد و چلی که در اکوت حکم سنای فرماید **+**
 آنرا جزو او و همگنان **+** است چون سپیل خلیان **+** هم او گوید
 گفت آیم سب که گر آسب **+** سویی با تواضع نبوی **+** مذی نزل اند
 اندر شد **+** چلی دارد و در هم نبوی **چینور** **+** با اول منموم ثابینه زده
 و نامی منموم ثابینه زده و نامی منموم و واد و حرف طلی باشد که بر گوش
 لجام و افش را شرب بزند و آب و شر را بکشد و آنرا تازی مقود
 خواند **چند** **+** با اول منموم ثابینه زده و نامی مفتوح و نامی مفتوح مرخه
 گویند مانند چوبی که در پس در نهاند تا زود کشته نشود و گاهی گران بر زردان
 جامه را بشیند و چوب دستی بود که اشرفان و استرمانان و غیره نام
 بزرگ است و پنی که **+** دو خورشک و دو خربکن **+** نندیش غفلت
 رغبت **+** انداشن کاز و دیده بکشت **+** پهلوی بوس و سر کنبه
چند **+** با اول منموم در هر دو یعنی بچست تراوت است **+** می بکست یعنی
 جگر کردن و در کتب مرده آمده چندین مرخی خردان در کتب آمده سولوی منوی
 یعنی خرد کردن نظم آورده **+** حلقه طه بر او قصه گران دست زمان **+**
 سویی او چند مرکب که نمیده تو **+** و حکم از قتی یعنی که کتب منموم ساقه
 چنان که زرد و شمشیر است او **+** زهبت و بچند که بشکل شکل
چند **+** یعنی بر نهاده شرف شرفه نظم نموده **+** یک گاه در خباب داوی
 مدتش **+** چند او بر نهاده پیش که از **چند** **چند** **چند** **+** با اول

حداد

مستحق صندلی باشد حکم سوزنی کند **م**ت رنگی ز چندان بقم مستقر و
پس چاشنی بنویسد سرد و پخته **ک**یکم ناصح **م**طعم بوده **د**
سودقه بر سر که دکان کن که ترا **ک**لاب باشد و کافور سوز و چند
حکیم خاقانی است **د**ر رنگ و بوی اسهال و سرخ **م**ردم **ا**رتقم کمال
بچند در آدم **ج**ند **ب**ا اول مضوم ثانیست چند باشد و از اچک در غر
خواند بجا قاطع گفته **م**رگ نشینده ام که آشی **م**رغی بود و چند آرد
مضوب **ب**ا اول مستحق ثانی روزه یعنی خفت و خفت است که مردم
شد **ج**ک **ب**ا اول مستحق شش یعنی دارد اول جنیده و سخن بود و از آن خفته
مچای نرماند دوم قلاب را گویند عمو و قلابی را که قبل از این نگاه دارند
صفت و از آن جک هم خوانند اسیر خرد و نای **م**رغی ضیف نواری که بر سر است
بیاکت جک که کوش فل سوار است **س**یم کمال باشد چهارم ساربت
مشهور این چهارم را حکم سوزنی نظم نموده **س**ران جک پشت و در میان
جک زلفت **د**ر جک جان ماه و در کوشش جک **و**ما که قلاب
و چکان در مشهور ابو اسحق کی جک گفته اند پنجم نام کار نام یافت و آن
کتاب بود و شغل بر صنایع و بایع و تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و از آن
دار رنگ و انجلیون نیز خوانند حکم سنایی فرما **ا**سی سنایی شود کار تو را و
چو جک **ت**ا بگذشت نرود و غنی پست چو جک **ش**شم یعنی شل آمده
و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز نماند باشد و با اول مضوم و
سنی دارد اول سخن و چهار بود و از این بصره بن طوسی است **م**رغی و بای

مستحق صندلی است **ن**خندانی که گوشت که گنگی **م**کان کمتر که در نرم ضل
ز دانشهای خود چربی بپزد **ک**ر نامعلوم کرد و عافت را **ک**ر نوشت **خ**
کلی با چوبشکی **ا**وم بر چند مرغ باشد و آن را از زمین **و**ما با اول کسور
نقار جانوران و نوک سنان و پکان و انشال آنرا نماند **ج**ک **ب**ا اول مستحق
ثانی روزه و کاف عمی خجک را گویند و از آن بازی سرطان نماند **ج**ک **ب**ا اول
مستحق و مونی دارد اول چمر و م جانوران باشد دوم است که ناز از بر کشته
و بار و غن و شیرینی بکند بالند و آنرا مایده نرماند **ج**ک **ب**ا اول
جک **ب**ا اول کسور ثانیست روزه و کاف عمی کسور نام کی از سبزه آن نورا
که باری از سبب آمده بود و بدست رستم کشته شد **ج**ک **ب**ا اول
مستحق ثانی روزه و کاف عمی مضوم یعنی بخت چکان است **م**ک **ب**ا اول
ثانی روزه و کاف عمی موقوف غلبه است و از آن پند گویند **ج**ک **ب**ا اول
مستحق ثانیست روزه و کاف عمی موقوف و نام مضوم و واد مجهول آدمی حیوانی
گویند که دست و پای او گوناگون است باشد موی موی و مایه **د**
چکلوک و خسته شکل لی ادب **س**وی او بیشتر و او را می طلب **ج**ک
با اول مستحق ثانیست روزه و کاف عمی مضوم و نام مستحق و از خای نماند
دارد اول نام ساربت که بکک استهار دارد مسجد و مسجد مملع نموده
چو در ابرش چنانی خم کرده بن پای **ب**ا در از بر کمانی خک با بک چکل
دوم نیم مردم و جانوران پرند شل باز و جرد بوی باشد سیم قلاب را نماند
جک **ب**ا اول ثانیست مضوم و واد مجهول همچو او باشد حکم خاقانی فرستاده

تمام و جان رحم کشد است . سر خونی خونی ز اوست . جسم او کوبد
 غلامش عیسی استم بودن و کم گفت . که این دم با جوی در کفر **چند** . با اول
 مفتوح کلی اسفل را گویند و از آنجا و زخم و منه سر خوانند و با اول کسور دام
 باشد نبات ریزه که خوراک مرغان گسند و آنرا چنه سر گویند حکیم
 ناصر خسرو فرماید **م** مرغ جو در دام در چنه نظر کنند . بخت بد آنکه بخار و شش
 رگ بسمل **چند** . با اول ثانی که کسور و بای معروف یعنی چیده آمده شالی این
 لغت در فعل لغت خیزده مرقوم خواهد شد **صلح** **حاض** . با اول صبح
 خانه را گویند و آنرا خان و خون سر نامند و ازینست که خانه را که یاد کرد دارد
 با دهن و آتش که کفن خوانند امام فرارانی رات **م** چون نفس اش
 قی داخل مشرق در آب . زلف بشت برست از کله یا حسن **خاک**
 با اول مصفوم گرفته شدن کله بود بسبب غلبه دهن و خون و سرب آن
 خاق باشد **خ** . با اول مصفوم خم باشد شیخ اوصی فرماید **م**
 بر کان می خروشان که و هست سر **م** . **م** خبها تهی گشت و سوز در **م**
خندیدن . با اول مفتوح است که چون کسی کوبد یا جری نماید و کمری از روی
 سر و در عقب او کند و آنرا نمایند نیز گویند و در شیراز و اوجده نند
خسبه . با اول مصفوم ثابینه زده و بای مصفوم کوزه کوچک سر کش را
 کوبند حکیم ناصر خسرو فرماید **م** در خیره جانند و دوست برای کوزه . کذا کوزه
 دست بر آورده خیره . بیشه بطنی رات **م** خاک درین خبر غم حرات
 رگت زخمش ازرق نام حرات **حک** . با اول مصفوم ثانی زده و دوشی

۴۴

اول بر تهر نون دست باشد با جوی نبوی که از آن صدر ابرام و آنرا کنگ نیر کند
 مولوی سنوی فرماید **م** ای خواجه سرستگ شدی بر عاشقان جنگ روی .
 ست حد او می خود گشتی کرفی با خدا . دوم جاید در شت حشر باشد
 که در دم در و شش و صغر بپوشند **خند** . با اول مفتوح ثانی ده آنرا گویند که در
 باغهای انکوز در میان رسته تاکه بین راجه رست و گویند و کن رنای آنرا
 بلند سازند و از سر بلندی سر بلندی دیگر خوب اندازند تاکه بر بزرگ آن کین
 شود و با اول مصفوم و دوشی دارد اول خم بزرگ باشد یعنی در شت کوبد
 بگرد خنده کندم بر خفت گردم . ریشتهای ترازو کوشش ای کان . دوم
 کبند عمارت **خند** . با اول مصفوم یعنی چیک است که مرقوم شد **خج**
 با اول مفتوح ثابینه زده چهار ضعی دارد اول بود و دفع باشد حکیم سبکی
 فرماید **م** بهر پاست مایه بر سر **م** . نزدیکی که کرد از روی خج
 حکیم اسدی راست **م** زبان یافت گویند اندر سخن . بد کوفت
 کای شاه شدی کن . بیسی راغری اگر گفت بی سود و خج . کسوز پنج
 از سخت یابی سرخ . دوم ناز بود سیم طرف و شادی را گویند چهارم
 یعنی باطل و ضایع آمده **خجک** . با اول مفتوح ثابینه زده و جیم مفتوح خار
 حکم را گویند مند و شاه نظم نموده **م** بیستان عباد این عکاس کین
 کل سوری برون آمد ز حکم . ابوالمود کعبه **م** نایب در عیب ایچم **م**
 شود در دست من ماند حکم . و با اول مصفوم درینه باشد و با اول کوه
 نام نباتت که آنرا تباری جبهه اخضر خوانند **خج** . با اول مفتوح ثابینه

زده

گفت و کوفه دند . این پرده دریده شد بهر سو . وین را خیزد شد
 بهر کوه . و با اول مضوم پسند و سپید بده بود بشیخ نظامی گفته .
 بکتی اران خیزد استان . خیزد نیاید بر استان . حلیم سدی
 کعبه . خیزد بجنگ و ستوده تیر . دال کج بخش برین بشیر کمر
 و با اول کسور یعنی کعبه و کیده آمده شرف شفره فرماید . که از این تولا
 می شنیدیم . که از اصل تو شکر می خندیم **خجک** . با اول مضوم نوعی از لباس
 درشت و خشن است که در دیشان می پوشند **خجور** . با اول مضوم و
 ثانی کسور و بی مجهول و او مفتوح برارده صراط باشد و آرا خیزد و قدیم یار
 نون نیکو بند حکیم سدی فرماید . بدانی که اکثر شش است و شش
 سیدین بپول خیزد گذار . و در زنده و پاره چنود آمده با چشم می کسور و بی
 معروف و نون و او مفتوح بمال زده **فصل دال** . و با اول مفتوح
 فرماور اکویند منوچهری راست . همه ساله دل و کمر کسی را
 همه روز به کردن بر می ن . و در عربی خم را گویند **دنبال** . با اول مفتوح
 گویند و با اول مضوم معروف است **دنیاد** . با اول مفتوح ثانی زده کویت
 در زمانه زان که به ما وند است تها و دارند **دینر** . با اول مفتوح ثانی زده
 گویند که نام شهریت از هندوستان و بعضی برانند که اسم کریم بود که در
 کشمیر واقع است و به غیر است تها و دارد **دند** . با اول مفتوح ثانی زده
 زنی دارد اول استخوان به طور اکویند قمار می راند . بجای سینه دمان و بجای
 کردن چشم . بجای و در شش را که بجای کتف عذار . دوم در دیش

شیر و بی خیزد و حکیم سوزنی گفته . وند و ملک بی شود بهر و جوی باش
 از در و در ملک و از شتر دند . که دند خواجه ای ملک و در تو ملک خوب
 ملک علامه درین ملک سیرین کند . بهم او گوید . بعون العبدی معروف و
 مشهور . چه عوامان اعیانست و دندی . سیم دند این بود ابو الفرج
 و دینے فرماید . بشکل سبک و در شش مکن . نعم چون سبک مکن
 نمر است . چهارم بدند و دانی و بی با و خود کام را خیزد شش خجری گوید
 در اصابت نزد کتف خود . عقل محلی شناس عقل دند . پنجم در دانی
 و دانت است ابوش کور است . بخاندان که زرگر دند را . زنگ یکان
 هم می بیند را . ششم آواری را ناسد که شش با جان و جلا یکان دارند و
 چوبست بعضی را چه که با فند دندانه و دندانه و از سر دندانه اش را می بگردانند
 سولام ششم نظم نموده . دندانه کار بپزند من . کشتب دندانه و دند
 هفتم نام قشقی باشد از گدایان که شاخ و شاخ بر دست بگیرند و بر دندانه و پیش
 دکان مردمان بایستند و شاخ را برانند و حیوانی بکشند که از آن آواز
 غوغای طاهر کرد و تا مردمان آن صدرا را شنند با و چیری بپزند و اگر در دانی
 اعمالی واقع شود بکار و بعضی خود را بخرج سازد و صاحب خانه و صدراوندگان
 از آن عمل یک یک نفرت نموده با و چیری بپزند و این قسم که از شاخ شتر و
 گاو بکشد و شیخ عطار و آله می بنظم آورده . یکی دندی سبک دانی و دنی
 ستاده بود بر دکان مردی . از دندی حیات چیری می نداشت
 بسی بر پیش دکان استادش . زبان بکشد و دکان را بر چ . که تا تو

زخم کنی نه میسج . چو کردی زخم زدن نه میسج . و در نه میسج می باشد .
 خدایا من جوانم که دلم را میم . که بر تن منیت از صدم زخم جایم . هشتم با تو
 باشد و آخر آب بازی حبالت لاطین خوانند نه نام گیاهیت و با اول صوم
 نام نوعی از برنج است **دندان آبیروز** **دندان آبیروز** **دندان آبیروز** **دندان آبیروز**
آبیروز **دندان پیر** **دندان پیر** **دندان پیر** **دندان پیر** **دندان پیر** **دندان پیر**
 این نامهای خلالت است **دندان کوس** نوعی از برنج است که کجاش را استخوان
 سازند چنانچه شیشه باشد دندان کوس را بر جستره دهنده بوده .
 چو آید غم بگشیش یک دندان کوس را . کجالی دندان کوس را ششیران
 دارد . هم او گوید . سوارانش را کین و لبر افکند . دندان کوس را
 شیر افکنند **دندان زرد** میوه و شیرینی را گویند که بعد از طعام کوزه **دندان زرد**
 است که در زمان قدیم مقرر بوده که چون در و بشان و خوراک طعام کنند
 خرج طعام شده باشد همانقدر نقد یا جنس بدهند و از آنرو دندان زرد گویند
 حکیم سناسی فرماید . هر دندان لب ناشی میروند دندان لب میباشند .
 هر دندان مرونی میروند دندان مرونی میباشند . حکیم بوشنه فرموده .
 دندان مرونی از دو قسم قشبی . اگر اطلس در میان جاریه یا خرم حکیم
 انوری بظلم آورده . **دندان مکر** هیچ دندان مرونی . بر سر خواران
 نیست **دندان** با اول صفت و نوعی دارد اول معروف است دوم
 مکنده را گویند حکیم حاقی فرماید . هضری که بستم اول مکر از
 دندان شش را افکند **دندان** با اول صفت است که سخن کردن را

گویند کمال اسمی که نشانی که بماند را بگویم و نیز او بود . در زیر لب چو دهن
 ناتوان کند . و دندان بصدرا است **دندان** با اول صفت است که
 اول معروف است است و نظم نموده . با پیری روی تو در دایره خط دیده
 چون سن از دایره سپردن شده دیوانه و دنگ . دوم صدای را گویند
 که از بر بخوردن او بکند یا دو جوب و اشک آن بر دایره زلالی جوانی
 در جنون دیوانه را دنگی است . خانه ریشته را سنگی است
 سیم نشانه و نقطه پر کار را گویند ملقا با دی که . قوسی مانند دنگ
 من جوهر کار . مکر و دنگی بر روی پای کردم . و با اول مکر بر روی بود که
 به آن شکوکی را گویند تا بیک از پوست برابر و آن جوان باشد که بدان
 شکوکی را گویند تا بیک از آن جوان بود که چون بر یک سرش نشاند
 زور کند سر و کمر آن که در زیرش شکوکی ریخته باشند بلند شود و پنهان
 بر دارند شکوکی حکم رسد و بیک پاک شود و از آنرا پاک بیک بر گویند و حکمی که
 شکوکی را بیک پاک سازد و بیک نامند سولاطوری در دنگ است چو دهن
 است تیر نفی که عمرش کم مباد . روا کرد صاحب جانی جانست .
 دلم که برده بروم پیش و . از غم دندان دمانش باشد .
 شدر از غم که دلم و طلب . دنگی و دایره پیر باشد **دندان**
 با اول صفت آن را گویند که در حین زور بخت از بختی بخوبی بزند و کک سکا که
 حکم از دفع دینی من تابشست پای . گشت دنگ از سر روی و از
دنگ با اول صفت تابشست و کاف عجب مکر ابله و اجس و دیوت دلی اندام

باشد شش خری رات **چهارکسبت در ملک شاه** **طالع و جبر**
 و بکاف عجمی متوج زبان ترک برود نشستن را گویند **دنه** باد
 و شایسته متوج صدا و خدا و زمر را گویند که از غایت خوشی نشسته و در
 مشروط از آدمی سرزند منوچهری لطمه نموده **تا توانی شهر بار از در امر و زنی کن**
 جز که در خم غراش جگر کردن **کمال اسهل است** **جاشن** که کند بونیا
 طبع نوسن **طبع علم را از شط آن به یاد آمد** **صلی را بر**
 با اول منوچهری شایسته روزه و پای متوج سوی ربا باشد و از ارم در میر گویند
 سرخس رتن دور انجمن آباد **که از عاقله نر خم رخ بر نه** **رخ** با اول
 متوج شایسته روزه سه معنی دارد اول چشم بود آن معروف است دوم
 یعنی رنگ آمده و آنز و تباری لون خوانند **شاه داعی شیرازی رات**
رخ نارنج آتش را عشق است **میفرورد روز دشب از انا را د**
سبب جاپری شد مولوی معوی فرماید **گفت من بخش عید ام که چیت**
چون سبب دانی زد و اگر و عیبت **با اول** بختی شایسته روزه عجمی از روی
 ناز و خجرت باشد منوچهری کش **چشم قوج غنبد پوشیده** **سبب کلام**
 صبح ساتی خوش **با اول** بختی شایسته روزه شش معنی دارد
 اول سخن باشد مولوی معوی فرماید **که قمار کند که در معانی است**
مسجد مسجد بر استینه مرزید **دوم** معنی بر آتش آمده و دیت از اکر
 که در آن تخته و جوب را از آتشیده عوارس رند خوانند خانی در معنی هر عود و
 روزه میرخ رند که شود شش که سر **چرخ کند ساعی از جل فنان**

سبب خوش می گویند حکیم سورنی است **کمی پیش کتاب و کمی چوبه سال**
 کمی جابریا و کمی چوبی بخت **به شد** با عدد جان ساسان عدوت
 و جانهای ربوی بخار و ماده رند **همایم** که در انا رند و خاک رند یعنی کردی که
 از خاک را براید مولوی معوی کش **چون ز قبت ز رشت و ز دوج تو**
 نشسته کردی اندر ز مشک غلبه رند **سبب اسفری رات**
 سبب تر با و در و سبب **ز کا فور جوان ده حال رند** **پنج معنی** بودن
 و در بدن آمده مولوی معوی کش **نفس موسی فیت اللمت رند**
 قدر حاجت سببش را عقل دهند **ششم** خری بود زخت مانع بیلد
 و مار و پوست لغو با اول کسور زریک و میل و بی باکی باشد و اگر که بر سر
 گویند جواد حافظ شیرازی نظم **ترسم که روز حشر غمان بر غمان برود**
سبب با و خرقه رند شراب بخار **دنه** **با اول** شایسته روزه چهار معنی دارد اول
 دست افزایی بود مرد که از ارم و دم بزرگ و عظیم را گویند عجمی بخاری لطمه نموده
 سبب بود نفقت را خوانده **جبار** او بنده جبر و دوج رنده **سبب نام**
 کی میند بهاری که اکثر حیوانات خصوصاً که سپید چرخین آن فرشته و اید اعیان
 کش **زخم** باده روزه با در سر سنده **نما** گو سپید ارم و بیکم بر رنده
 چهارم خری باشد **رنگ** **با اول** بختی می و یک معنی از اول
 معروف است دوم حد و ضیق باشد حکیم سنایی است **انده حال**
 غم بگذار **تا شوی** شاد و خوار و روزوار **چون** زت باشد از تو
 جودیرک **چون** بوی خلبان از تو دار و گشت **سبب** معنی بپ آمده

آن یکسند در روغن بر این ستره سبک طلعه است چنانچه برایت
 زنجیر بهل در عیش خوش آید و در عصر دراز هم گوید که از او نشش
 زنجیر بهل در یک جای آنست که در دم بکشد و زنجیر بهل بهر شش
 کند و در شش را که آتش پستان مانده و از او اندک صفا از سر و دهان
 سر سو که در دو نامزدین بار که یکسان در هکات جل لیش بر جای مانده
 زنجیر بهل با اول مفتوح شایسته زده و منعی را اول چهار چوب برید باشد که
 سان آنرا از اسیحان یا نوار یا چرم یا جلد و آنرا از چاک که خشت و اشال آن کرده باشد
 آنرا بکشد و از جای یکای برید حکم از قی فرماید توان ردن موز از جای چشش
 دریده زده سکنی بر بند است و بعضی میگویند که شش در رن دوستان
 بخشد و می کشند سو پای کشد زنجیر دوم نزدیک باشد و آنرا
 زنجیر در بران می گویند و تباری نیز با بریس خوانند زنجیر با اول مفتوح کشی زنجیر
 کند زنجیر با اول مفتوح شایسته زده و بای مفتوح و بعد مضموم آن باشد که شش در
 خود را بر باد زده و دیگری است چنان بر در بران رن و صدا از شش بکشد و آنرا
 را بنور زنگ و زنجیر دیگر میگویند و سوله ششم نظم نموده زنجیر ابریشمی بجز
 که را سکو کردن از پیر کردن است زنجیر با اول مفتوح شایسته زده و بای مضموم و او
 محروف و رای مفتوح و اخائی شش منعی دارد اول زنجیر بزرگ را گویند و آن
 دوم بجان تر باشد شش منعی نظم نموده زنجیر تیر زنجیر شش
 شده آیین و سنگ را روی شش سیم نام زنجیر که مخصوص باشد
 باقی نه و آنرا گویند و کنگره و کنگری نیز خوانند حکم از قی فرماید یکسند زنجیر

آن چشش این سبک سوز دفت و جگت در بایست زنجیره و نگویند
 بر لب و بنور چهارم نام چشش را سبک بود و ابریشم و زنجیر
 زنجیره در دکان زنجیر زنجیره زنجیره در افش و شور پنجم قوت کوچک
 باشد و آنرا زنجیر بزرگ گویند ششم کرده انوه را خوانند زنجیر با اول مفتوح
 کافی باشد در از و لغایت و شبوی و معرب آن زنجیر است و آنرا بایست
 است شمار دارد زنجیر با اول مفتوح شایسته زده و بای مضموم و بای محروف
 زنجیر را گویند زنجیر با اول مفتوح شانی زده چهار شش دارد اول جگر و لای باشد
 حکم سوزنی راست چشش دوم شانی توفه ابریشم کرده و آنرا دوم بر
 زنجیر و منعه از منعی تو ما خور و بیک در کرم سرحد دوری از زنجیر و بای
 دوم زنجیر را گویند شش او جری و صفت طلی که در شش که با باشد نظم آورده
 است بر زنجیر بر آنرا زنجیر اخفت و خیر که مانو سیم که بای بود که از
 درخت بر آید چهارم سوز کردن و نوز نمودن را خوانند و با اول مضموم صبح را نام
 زنجیر با اول مفتوح و چم و ران و مضموم نام صفت که زنجیر و سیم را بران
 حل کنند و در دهی کشند که نام یکا بدست زنجیر با اول مفتوح و منعی دارد
 اول در درون و زنجیر باشد این یکا کشند آنکو که با و طعل که است
 ای سبک کشد زنجیر و زنجیر دوم سوز و نوز بود و آنرا زنجیر خوانند
 چنانچه سبک در کفایت و با چم عجیبی از فاحشه را نامند و او را شش در بای
 و منعه گویند زنجیر با اول مفتوح و منعی دارد اول محروف است دوم ابریشمی
 باشد که بر سبک نصب کنند و با اول محروف در جل صدای را گویند که از زدن

زنده ز جهان شده گفت که چاره سخت خلقت کف است آن من چنین
زانت چون بگویم حرام و حرام دین جاده لابد باشد در این
سبب نام رود خانه اسپهان است و آن زنده رود است شهر دارد و در آن
نظم نموده یعنی با چهار آن سرود که در نیم شهر دیده صد زنده رود
استاده گفته لب زنده رود و سبب هم بهار رخ دستان سبب هم
چهارم یعنی بزرگ عظیم بود حکیم فردوسی نظم نموده یکی زنده پل است بر که
گفت اگر با صلاح اندر آید بخت ایچر سر و دایه
سر بخت برده بسی زنده پل گوهر از اقیانوس پیل پنجم نام
یکی از پهلوانان تورانیت که در آب بن رستم او را یک شت داشت و او را
زنده زرم نه خوانند **زنده زرم** یعنی ایچر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی
لغت چه در باب را دیده بخت زرم شت یکدت از زنده زرم
زندیگ با اول مفتوح ثابته زده لسی را گویند که با حکام کتاب زنده عمل نماید
سر بآن زنده باشد **زندیگ** با اول مفتوح رخ یعنی دارد اول ولایت زندیگ را
دوم چکی بود که بر روی این دستان اشک آن شبند و این معروف است
سبب بر توین بر را گویند حکیم فردوسی این سخن را نظم نموده
ای کلک مشک از ناز سیر و اصریر بر روی روم سلسله بود زلف رنگ
آبر کلک تو شدن از رنگ سوختی دم تا بر زنده علم و عمل رنگ
لیاوه چو رنگ بری حیات مدیه آید سبب فتح با جود رنگ
چهارم زنگ بزرگ مختاری است سرگشت برادر خون دل دشمن به

پایانت کند از دیده اعدای تورک پنجم چو کی را گویند که بر کوشا چو چشم
همه رسد و آنرا هیچ نبر خوانند و تباری آنرا من می نامند **زنگان** با اول مفتوح ثابته
زنده و کاف یعنی مفتوح نام شهر است از ولایت آذربایجان و معرب آن زنگان است
حکم زجاجی در نیم **زنگان** بر آن مرد و روش خیر دهری سر او را بر نیم در
زنگانه با اول مفتوح نام رود است از موسیقی **زنگانه** رود با اول مفتوح نام
سازیت که زنگان در در یک بنوازند شش نظم گفته چو زکی در آید بر کمان
ز شهر دور می را بد **زنگبار** یعنی صخره باشد و آواز زنده در شیشه بر
گویند و تباری را تیغ خوانند و بیدی را آنرا **زنگدان** **زنگ** با اول مفتوح زنگ باشد
زنگه **دوران** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران است حکیم فردوسی فرما
دست در زنگه دوران بر او بگشت کند دوران **زنگان** با اول دشته
مفتوح دو پوستک دراز بود مانند سرستان که از زهر گلهی بر آید باشد **زنده**
با اول دشته یعنی اگر استه بود مولوی معنی نظم آنگه که زنده شد شمار
بیکر و کارهایش **زنده** با اول مفتوح و ثابته معنوم و دخی دارد اول
بن خوشه خرم باشد دوم که می باشد سیاه در آن که خوراک یکد و آنرا از لود
زرد و دیوچه بر گویند **زندیه** با اول مفتوح و ثابته معنوم و دوا و مجهول و بی شک
مفتوح سویه و ناله سک را گویند که در مشکام که گویند از آرد و بر مانند دمای
میر خوانند **زنده زنده** با اول معنوم و دخی دارد اول مان باشد چو
که نهان کنند بزرگان پیش از زهر دهند از مکان زهر خورده را
زنده حکیم فردوسی گفته که اگر دین در آتش عداوت شتاب که دواش

و با اول صنوم زن پس از آنکه داور بر کین خوانده بپند ی زر کرار گویند
 با اول متوج و منی دارد اول سوشش بود دوم منی بسیار آمده و از راه سنا و
 گویند **سب** با اول صنوم شانی و ده سخی دارد اول اسم چار یابی باشد
 دوم بای را خواند و اگر اسم نیز خواند مولوی خودی نظم نموده **سب** با پوش عارض
 طاق طرب **سب** سر کجا که خود منی نیم است **سب** سیم سر نخ کردن و امر از سر
 کردن است استاذ خودی **سب** غم تو کشورش خاشتم تو بدو خواهد پند
 ریح تو پند **سب** سب منی خوش کن گذار **سب** با اول متوج نام مجوی بوده
 نیش بوری اصل که با جو و حداد است منی با جو سلم سوزید و با جو سلم شفت
 کاشن بگوید **سب** با اول صنوم شکلی باشد که در میان کار و شیر و شال
 آنرا بر کشند و گنبد و گنبد و گنبد و در دو گنبد کار آمد و در آن آن چرا
 چنان باشد حکیم اسدی **سب** از پیش سباده و پیش بر نه **سب** هم از بر نه
 خولا و کو بر نه **سب** با اول متوج و لام صنوم و د و د مجول بود و را گویند
 و آن منی از منیون باشد و در میان منی در حقیقت که کل در گنبد درخت را در
 ده اذکار بر نه **سب** با اول صنوم شانی نه زده و بای صنوم کی است
 که شانه زلف و خوشبوی بود و در عطریت کار بر نه و از آن باری سبیل
 و بپند ی چو گویند حکیم سنایی **سب** ناف که جو و در سبیل است
 و بیش از که قاف و طور گذشت **سب** با اول متوج شانی زده و بای
 صنوم و د و د و د سبب باشد منی بود لی بود حکیم سنایی **سب**
 آواز خوان شریقی قوی **سب** تو سانس و کبر و سبیل **سب** و زبان یو مانیش

ز بره را گویند **سب** با اول صنوم و منی دارد اول منی فنیقه آمده حکیم حاجی **سب**
 بر و کن ز دل شش خوب و خال **سب** شوشه ملک و مال **سب** دوم دست
 اوزاری بود که بدان چیز ناز اسوار **سب** با اول صنوم و منی دارد اول
 سوزان کردن بود استاذ خودی **سب** که تو بخواهی بزخم بر پند **سب** چون عالم آینه
 عود و سلون **سب** حکیم زدی گوید **سب** خود سبیل و منی بدان ملک شهاب آینه
 درانی سرش گردان ملک **سب** دوم فنیقه شانی باشد حکیم سنایی **سب**
 آواز خوان شریقی قوی **سب** تو سانس و کبر و سبیل **سب** با اول
 متوج و منی کشیدن و وزن کردن بود حکیم سنایی **سب**
 لطف و مهرش بکار راحت و رنج **سب** غم ز دانه کشت و شادی شرج
 و با اول کسور جلال دایره و دفت و منی **سب** که گویند که در فصل سیر از باب را
 بر قوم شد سبب است **سب** سبب است **سب** سبب است **سب** سبب است **سب** سبب است
 که سبب است **سب** سبب است **سب** سبب است **سب** سبب است **سب** سبب است
 رقت و خورشید سر **سب** فیت بقاره خارگاه زود گیر **سب** آواز و سر دمار
 و در میان خوب **سب** گوشش شده سبب و غم و غم **سب** با اول
 که در نام جانور است که اندکی از شوش کلا تر باشد و از شوش پوشتن
 سانه حکیم ناصر خرد **سب** که اگر جو بود آواز دمار **سب** که سبب است از لک
سب با اول متوج نام قضا است در نواحی مصل و دیار که که تو لک سلطان
 سبب در اینجا بود حکیم خانی **سب** سبب در اینجا بود حکیم خانی **سب**
 چون بیکری صورت سبب که سبب **سب** با اول متوج و منی دارد اول

سبب
 سبب

کراشای من بنده من ترا . **نرسنا** نفیست ز سر سر **نرسنا** .
 مضمون شبانه زده ز بنور سیاه بود و یکی از زنگنه یعنی اکور سیاه مرقوم است
سنگ . با اول متوج بر سخی دارد اول سورت دوم و قار باشد
 سیف سخی گشته . **زخم** صبر و تازگی ای رنگاش چشم . دریدلان
 مدار در سورت سنگ چشم . **هبار** الدن لکالی گشته . ای که از چکر کراش سنگ تو
 گیر و سنگ سنگ . **مخو** ز کرده و زجوبت با صد و سنگ سنگ
 سیم وزن باشد شیخ نظامی نظم نموده . **بسی** اسخانی ز قمار سنگ
 بهر سو فرستاده و زن و سنگ **سنگ** . با اول سورت شبانه زده یعنی
 همراه و رفت باشد شکار چون دو کس با هم بر ای و نه هم شکار یکدیگر باشند
 محبت که در دوستی در دریا با هم رود آن شبها با هم شکار باشند **سنگ**
سنگ . دو سخی دارد اول نام عذابت دوم نوعی از خا باشد و آنرا سنگ
 اشکک خوانند **سنگ** **سنگ** از سخی دارد اول شراب جزدن بر دوام بودی اگر
 روزی در میان خوت شود و خاری لطیف نموده . در سنگ انداز خرد و ادویه
 خرد شده شراب زیند و ساغناه . **تا** از پی غشاه و فلز خواه . سنگ
 انداز و نه با بر دشمن شاه . **سیفی** فیثاوری است . **سنگ** انداز
 با سیمین بران سازد عیش . **رطل** سنگی خواه و فی با کت یک
 دوم عیش و عشرت و سیر کشتی را گویند که در آخر نامی و شبان کنند و از کلخ
 انداز و بر دندان نیز خوانند چون به خط در آمدن ماه رمضان شراب خاران در سیم چهار
 روز آخر شبان شراب بر دوام فی حد سیم و نه ماه بن و اسطوخودوس و سیر کشت

نیز سنگ انداز نام نهادند حکیم خاقانی فرماید . **از** پس یکماه سنگ انداز
 در جام بلور . **عده** داران تر را از اجلیا بر ساخت حکم انوری نظم نموده
 ای زجابت شست و سنگ . **خربت** باد و در سنگ انداز
 سیم سوراخها باشد که در زمر که قلعها سازند تا اگر دشمن نیز یک قلعه
 آید از آن سوراخ سنگ و خاک و اشالی آن بر سرش بریزند و لا محصا
 گشته . **سنگ** انداز او سنگی که جستی . **بسی** از قوی سر کشتی
سنگ . لاک لاک را گویند **سنگ** . **مگر** که باشد و آنرا از این
 گویند حکیم خاقانی فرماید . **شاه** جهان منظم غنایند و سحر من . **اهل** بصوشت
 کاه و انداز و عزان . **که** به چشم عوام سنگی چون لولوت . **کیت**
 آفتاب فرق کنند این و آن **سنگ** . **سنگ** **سنگ** **سنگ**
 نام مرعیت که سنگ ریزه غذایی و باشد و سبب آن سنگی است
 حکیم سنایی فرماید . **هر** که در تیار دارد مسجدی از بهرق . **باشد** آن سجد
 بان آشیان سنگوار . **حق** تعالی خانه سازد مرا و در پشت . **است**
 بر کف رمن طاق شده نص **سنگ** . **با** اول مضمون و اول و مجمل کرد
 با در انامند و آنرا اندازی اعصار خوانند **سنگ** . **با** اول متوج و سخی
 دار و اول یعنی سنگی است که مرقوم شد دوم با در سید دو که را گویند
 و آنرا تیار می گویند **سنگ** . **با** اول متوج و سخی دارد اول را را گویند
 و آنرا تیار می گویند **سنگ** . **ز** فض است و گرا بر ر شید
 سده لای با در زار فی سنگ . **و** دم عذابت که آنرا سنگ نیز خوانند

سنگ
 سنگ

سنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بهم زده و مخفی
 دارد اول همراه و مفتوح و اتصال و اتصال دو کس با و چهره بود با هم و اگر کاف
 و سنگ را بر خواند حواصی کویکی راست **حسب** با روح این بخش
 را اندر یکدم بر فعل **لحظ** جان با کالبد آن لحظه سنگ بر شود و سنگ
 بر زبان هندی هم بهین مخفی حرف است **دوم** نام جانور است پرده
سنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در معنوم و در
 مخفی دارد اول سدر را گویند که شامیان شیشه و نورانی فتاح را در میان
 آن چنان حکم سنگی فرما **دوم** اگر چون در کوهایی روی عایش **سنگ** بر کوه
 چمن سیم سنگور **جهان** از رشت تواند ان تپید **که** حال فتح باید
 می دور **اول** الفجر و ریش و صفت باغ کده **مار** سیده و بر بار و در
 چون شمع کوزه و سنگور است **دوم** با در سه و کاف باشد سیم
 رعیت **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 مجهول معنی دوم سنگور است که مرقوم شد **سنگ** با نام جانور است که سنگ
 آن سنگ زده باشد چنانکه از زنی فرماید **چو** پست سنگ خوار است **سنگ** با
 چنان بسان نقیضی پست سنگین **سنگ** با نام جانور است سیه
 که بر پشت آن نقیضی سفید باشد و از اسرار و سبب هر گویند استامعه
 در صفت جوی آب نظم نموده **کمی** به مخفی چو پست با رشت حشین
 کمی نقطه مخفی چو پست سنگین **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده
 و لام مفتوح بخار زده جامد باشد که استیت و اسن از کوه ماه سار و از

ترک و ملک و نیم تنه بر کوبند حکم **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 زده پایی سنگی نایان **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 شمش خری راست **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 و با خضایی در عری سال را گویند و با اول و ثانی مفتوح زن پسر را گویند و از
 سنار و سنار خوانند و بر کالبد اند **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده
 زن پسر باشد **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 و کشت باشد شمش خطار فرماید **چو** جان کرستی و چشم کوشش
 جهان بر سر بودی چشم سوزن **دوم** کای بیت که از بوی آن رسیانی
 بتابد و در عری سه مخفی دارد اول پیشدن آب بود دوم نام قید اسکیم
 خف کن بر کالبد **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 گویند شمش خری راست **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 در لجه و سنار سنار **دوم** بهی شوم و کاف عجمی معنوم و در
 معنوی فرماید **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 در خمار **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
سنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 که سلسله عریان در ملک آفرین ن ساخته شمش عریان استهار دارد
 یعنی کسند عریان **سنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنوم و در
 گویند سولوی مخفی کده **خیال** شمش و در آن دل نازد **خیال** شمش
 دل نازد **نوی** آینه و او وقت خطبه **نور** آینه جدا چو در نور

مخفی

سوزی رات **شفت** ببال یک برادر بسیار کشند چند کمر و مده و دکان
یک برادر **شفت** ببال اول شقوق شانی زده دمای شقوق دلام کمور
دیای سرفوت کلی باشد زرد رنگ بشکل قد مانند بهار نارنج و همچنان
سکته و جوکی تیزی دارد و بیدارش دفعه در و سر کند و از اکل راه و نیز خورند
از بهر آنکه پیشتر بر سر راهها رود و حکم اسدی نماید **شفت** کلاش بر زرد
حشاش زرد **شفت** همان اسب در گشتوان نیز زرد **شفت** توکی کوه است
ار شبنم **شفت** که باد دمان از برش بر دسد **شفت** ببال اول شقوق شانی
زده دمای شقوق دلام کمور دیای سرفوت شکر را گویند و از آب تازی جلد و بیوه
ذوق دهند و بستی خوانند **شفت** ببال اول شقوق شانی زده دمای شقوق
و انصای با شیشه اسب باشد و از آراشته نیرماند و تازی صیل گویند و ببال
کمور و اهل را سرفوت است **شفت** ببال اول شقوق شانی زده دمای شقوق
گویند که شکستگی بسیار داشته باشد و ببال کمور سرین بود و از رخ نیز
نامند شمشیری رات **شفت** ببال شش جهان و اسب و پری **شفت** مدد داغ
دارد بر شمشیر و غنچ **شفت** ببال اول شقوق در غنچ و دمای دارد اول نوعی از
صدف باشد دوم نرنگی و در هم کشیدگی را گویند **شفت** ببال اول شقوق شانی
و در مقدار غنچ را گویند شمشیری گفته **شفت** گلک سن زرد خوان باغ شات
که در اوج شاه باشد زرد **شفت** کتهای سپید نماید از **شفت** که در اوج
دارد **شفت** ببال اول شقوق طبل و دمل باشد است و دخی است
تا بر خانه تو که نوبت **شفت** سبیل شند زرد و زردین مرمار

شفت ببال اول شقوق شانی زده دمای گویند که چند انداختن بدان گرد آورند
و از شفت نیز خوانند و ببال مقوم و شانی شقوق در غنچ خماسی بود که در
آن تخت نشده باشد **شفت** ببال اول شقوق شانی مقوم شاق کا و باشد **شفت**
ببال اول مقوم یعنی شیدن باشد شاه داعی شیرازی که **شفت** همچنین آن صورت
زیبا گرفت **شفت** که منم مقوم دل زده **شفت** **شفت** ببال اول شقوق
سه معنی دارد اول شاق و طریف در غنچ و حکم اوزی نماید که در دمن خورند
غمت که شوق است **شفت** که در دمن خورند که شکست اسب **شفت** حکم زاری
گفته **شفت** خود که شام که باز خواست کنند **شفت** توبه هر که ز شوقی شکست
دوم در دمن سرین را گویند حکم سوزنی لطیف نموده **شفت** ای خرد سیاه
بر ملک شرف **شفت** ملک توبی محافت تاراج زده شکست
سیم خرطوم قیل را نامند و ببال مقوم نام در حقیقت خوش وضع که
تنه اش سینه در است و اسب نشد و سران جز زنده و جوش را در کان
بکار برزد و آنرا در خواسان نقش خوانند و مثل این در دمل لغت و جنگ در قوم
گشت و ببال کمور سه معنی دارد اول نوعی از غنچ است که از باقی کوچکتر و از ملک
زرد گستر باشد و دانهای آن و طلاف طولانی سکون گردد و آن طلاف را
بادیه شکست نامند دوم قسمی از غنچ باشد که در اوج بود و آنرا در شیراز
کلونه خوانند سیم که بی باشد که آنرا با سحر نام خورشید نامند و عراق و علی صحر
در اصفهان آنرا آلا شکست گویند **شفت** ببال اول شقوق شانی زده دمای
غنی که بی باشد که بر گس سیاه و پیش سبتر بود و سبتر آن شجرا است

و عمل آنرا کشیده باشند مولوی منوی فرماید **فضل** در روز دوشنبه ز تو چون تو بر
 می کشد آن سوی که او را در **ترک** کند و ایضا شیر **از** میل بر دهن کجی بر
 حکیم سوزنی راست **بعد** بین بزرگه آخر **ای** خاکه و سه کجالت
کنجک کنج با اول مضوم ثابینه زده و چهارم مضوم با اول مضوم
 که آنرا تازی از دست و غیره و در دهانی چشم و یک کران ریشها
 دوم کاف بود که بر روی اند و آنرا تازی ریشها سیم در فمک فروا
 که بر تازی باشد چهارم خال اکویند **کنج** با اول مضوم ثابینه زده و چهارم مضوم
 و یک شش و قوی یکل باشد و آنرا کنج خوانند **کنج** با اول مضوم ثابینه زده نام در
 که آنرا سارنگ در دست باشد و در فمک و با اول مضوم چری نو تازی
 که در فمک باشد **کنج** با اول مضوم ثابینه زده و چهارم مضوم
 چری باشد و این سرخ و در دست مغان بخم آورده **چو** دستان دین نم باشد
 جای بجا کنجک در فمک **کنج** با اول مضوم ثابینه زده کجالت باشد
کنج با اول مضوم ثابینه زده و چهارم مضوم که آنرا کلا می راست
 بر پاره مدوی و شیرین بخت **با** که با ریح و در کار اصل **کنج** با اول مضوم
 ثابینه زده سرخی دارد و اول مضوم و در دست و آنرا که از کاف و کون و کیم
 که **لی** خود و عمل و است که تعلیم بر کشی **در** و در دست که این نقش دبا و چند
 و در حراحت و در پیش و مولوی منوی نظم نموده **کنج** در دست مغان و در
 کند و الله ما را ز پی کند حیات **سیم** که از آنکه و با اول مضوم سیم
 اول مغان و در پیروم و این بود و آنرا کند و کند و آنرا که از پیروم خوانند حکم سوزنی

که در میدان کنایه بسبب چشم افکنی **حضم** با در کاب تو را بسبب فکند **دوم**
 گویند که بر پای مغان کند بیشع لطیفی فرماید **پای** در کون دست در کجالت
 انجمن کس و زبانه وزیر **سیم** ضد تازی باشد و با اول مضوم ترکی شود و گویند
 و آنرا که از پیروم خوانند و تازی منیه و مصر و بلدانند **کنج** با اول مضوم
 با اول مضوم ثابینه زده و در فمک و در اول حکم و خلیف و داند اکویند و حال الدین
 عبد از آنکه **آفر** در آن مرکب خوشی قدرت **که** در یک و اندیشه
 کند او را **است** و منی فرماید **صورت** که در دست برده **کنج** با اول مضوم
 برده **حکم** خودی است **برای** و بند کشت ادوی **مکونه** ستم
 بنده ادوی **دوم** شجاع و دیر و مبلوان بود فرد الدین اول الطبس نموده
 حصاری بر فمک سندی نیم عیش **امن** **حصاری** و من کفرت از پیش
 ایج کند ای **حکم** سناسی فرماید **ای** ترک دین کجالت از ترکی و خضم
 دل سان چشم ترکان کرده اند ادوی **حکم** خودی است **کنج**
 عجب بیت از ششم نامور **که** در دین و جودستان پر **که** مشکام کنی
 کند ادوی **زوی** شیر فرماید سخی و ری **کنج** با اول مضوم
 مایای قوی میکل را گویند سولانا شهاب الدین عبد الله فاتی **چاکر** است که در فمک
 که بر فمک **کنج** با اول مضوم ثابینه زده و در فمک و در اول مضوم
 شمع ترش را گویند و حکیم خضر فرماید **در** انداخته که در دین و در
 چو پیشتر و حراست و لی بر **پایان** لی تب و کوه کشد **دوم** در دست
 از کوی کند **و** شادی از شدای فراس **با** شد حریف و در زبانه کند

بگیرم در در خانه و پیش دکان مردمان ایستاده آن شاخ بر پشت میخوابی باشد
که او از غوغای ران غایب گردد و تمام دکان آن صدای شنیده بانه چری میزند و اگر
اعمالی در دادن واقع شود کار دی کشیده اعضای خود را میخوابد
و اکثر اغلب آنست که کار بدست پسران امروزی دهند که این کار کند صاحب
خانه و خداوند دکان ازین عمل شنید و غضب و نفرت نموده بانه چری میدهند
و این قوم که از اشخاصه میگویند و اگر کسی از کسی حاجتی خواهد و آن میسر گردد گوید
که چون حاجت من بر نمی آید من خود را میخوابم که بطریق تشنگی گویند که شنبه
سکته حمله حافظ شیرازی فرماید **کاش چای فطرس امروزی که بودی** تازه یاد
درم سیمه او پر بودی **دوم** نام جابوزریت که بخت است شهادت دارد
و از آن کوفت و بوم هم گویند این بین نظم نموده **وسط کار تا نگیدار**
نه صغیری و نه تنور کن **نه** چو طایوس مجلس را نشو **نه** بویان وطن
چو کنگر کن **سیم** نگره باشد مولانا عبد الرحمن حاجی گفته **نه**
زنگ در اسلح شرییدی **چو** حارث دید شکل کوکاری **به** پداری
نمانده دیگر شش ناب **چو** اصل کوکن ریش کرده در خواب **چهارم**
بعنی چای و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نرسیده بود و با اول کسور بانی زده
و کاف علی کبر نام سازیت که اکثر و اغلب مردم هندوستان را در
و آنرا بنگره دگر میخوانند ششم در زبان هندو **رک** جام چنگ
می خواند **نه** ظاهر مکه در سحر می خواند **کنک** با اول کسور بانی
زده نام سازیت که اکثر و اغلب مردم هندوستان بخوانند و آنرا گنگر

گوید

گویند و در بهای حاجی راس **چون** جفت زخم خورده سر لودی می **بر** میزد
نیز بنگر کنون چو کنگره **کنو** با اول صبح و شام به مضمون کتب باشد
و از آن بنگر میگویند و تخم از آن گودان و گودانه خوانند **کنور** با اول صبح
و شام به مضمون و داد معروف سه می دارد اول می خواند است که مردم قوم
دوم یعنی کند و آمده که سبقت گرفت است و در دکانی فرماید **سه**
از خود دارم سر در خانه خور **و** زود دارم نیکو بستم در کنور **سیم** رطل
باشد و آنرا تندرته در بخور میگویند حکیم علی فقهی **به** برزید صفا و
کوه از کنور **تو** که می برق آتش زو بطور **کنون** با اول صبح و شام
مضمون یعنی کند و دست که مردم شد حکیم علی فقهی گفته **میت** مارا شت
کنم در کنون **یا** ز دنیا کی گیسو اندرون **و** با اول مضمون یعنی کنون
آمده و آن معروف است **کینر** با اول صبح و شام به کسور دیای
معروف کامل و بسیار رواج باشد **کینر** با اول صبح و شام به کسور دیای
معروف و دو می دارد اول معروف دوم دختر بکر گویند حکیم فقهی
گشت و زور او خسته روی **ناب** شد بدین روی این رنگ دیوی
کینر که بدو گفت که راه داد **نیم** دختر که خوش را **حسن** کاف **عجی**
کینر کند **با** اول مضمون شام به زده و با صبح خنجر میخورد اول نخی
از عمارت باشد و آن معروف است دوم غنچه را گویند حکیم فقهی این معنی را
بر حق نظم نموده **زپ** کینر میگوید محو که کنون **اجل** خوشند کل
بر سنگا خدمت عدا **سم** او گوید **کینر** میگوید کینر که کل شود

قارون است سبب سفری گشته که سپاهی گشت اقبال توفیق
 دشمن ملک دگر که روان فلک **سود** و دوشی دارد اول نام که نیم است از
 جلد هفت که خرد پرویز و دوشی که گمان که سخته بود در تحت دوشه بعضی سخته
 آمده حکم دوشی فرماید و در کج گشت خوانند سخته. از آن که گشت دوش
 دوم نام که تحت تصیف بار در مطرب پیش نظامی در صفت گشته
 از کج سخته چون سخته براه. از کج سخته که از است **کج گشت**
 نام که تحت دوشی که از است **کج گشت** که از است **کج گشت**
کج گشت و دوشی دارد اول نام که تحت از کج گشت که از است
 که در طاهر شد دوشی که از است که از است که از است که از است
 میشود و آب در پیش کرده آواز سبک کوش و مقارن میرسد آمده بهر
 سیکو بهرام بنی رفته بفرمود که آن زمین را بکشند ارتفاع عمارت عالی گشت باز
 بوده پیدا میشود بهرام بود بیکدی که در آنجا در ای چون در می آمد می کند
 که دو کا و پیش زین است که چشمای آنها از با قوت قتی بوده و شکمشان بر از
 انار و سبب دبی زین کرده و درون میون پاز در خوشاب شده اند و در پیش
 کا و پیش آخر زین زین دوده و زنجیر و با قوت و صل و دیگر جواهر در آن
 رختخانه در آن کا و پیش نام چشید کنده اند در اطراف کا و پیش از
 جاوران چرخه و پرده مانند شیر که در دوز و طاوس زین که چشمای
 سینان اصل دود و اید بود ساخته بعد از آن بهرام حکم میگفت که آنها را
 دوشه بستن قمت کنند حکم خاقانی فرماید **مرا چون دعوت بخت**

عیدی سر زمان در دل. و در زمان عید شکر که گشت و دوشش. حکم دوشی
 در دوران جم چون سخن را نهند. و را کج کا و ان سستی خوانند. دوم نام
 طحیت از طحیات بار در مطرب پیش نظامی در صفت بار در کوبید
 چون کج کا و را کدی گشت. بر افت نادی زمین هم کا و دوم کج **کج گشت**
 خوانند و در کوبید حکم سنای فرماید. ساکن و اصل و این پیش که نادر دین
 زین کان با تو نهند و از علم نفس. اگر کران سنگی که بجز سپهر آمده
 در سنگ رسی باز بیا آید حسن. اثر الدین خبکی را است
 اثر رفت و بخت که داشت کج سخن. حکم شکی که برین کج بافت سخن
کج گشت با اول صفت و دوشی دارد اول نام شهریت شهر میند تریز و شهر وان
 در کجستان دوم فرمودم بریده را کوبید و از آنجا تریز خوانند شش فری
 فرمایند **مرا گشت** که از است که از است که از است که از است
کج گشت با اول صفت و دوشی دارد اول نام که از است که از است که از است
 صفت و دوشی دارد اول نام که از است که از است که از است که از است
 با زینش و دوشی دارد اول نام که از است که از است که از است که از است
 با اول صفت و دوشی دارد اول نام که از است که از است که از است که از است
 انش الله تعالی **کج گشت** با اول صفت و دوشی دارد اول نام که از است که از است که از است که از است
 که کج گشت **کج گشت** با اول صفت و دوشی دارد اول نام که از است که از است که از است که از است
 بزرگویند و شرح آن در دوشی خرس کیه مرقوم شد **کج گشت** با اول صفت
 و دوشی دارد دوم کوشه را کوبید که در دور و بزرگ ساخته در میان آینه پندار

و ما روت در آن مجوس اند و در زیت العذب طور است که نام صحبت
در حد و مشرق که از آب تاری قه الاض خوانند و آن از آنگاه برایت و آنجا روز
و شب همیشه یکسان باشد و از آبش گنگ نر خوانند شش نطافی در سکنده
آورده که گنگ بهشت نام شهر است در حد و مشرق و در آن شهر معبد است بموم
تقدیر چنانچه این مونی از آبانی که شش نطافی در رقت کجاست شرق از هندوستان
نظم نموده است و میگوید که باره بر سر زنده است که در کوه چون با درو
از آنجا مشرق علم بر فراخت یکی ده بردش و بر کوه است از آن چو دوزخ
تافته که در پشت ماهی شش باقیه در آید بان شهر میو سرشت
که در کاش خاوند گنگ بهشت هوایی در و دید چون نو بهار ششگی
نام آن قدما **گنگ دشت گنگ دشت گنگ دشت** با اول مفتوح
بانی زده و کاف عجمی دال کور برای عجمی زده و نای مضموم نام بیت المقدس بود
و زبان سیرانی المیا نامند حکیم فووسی فرماید که بجنگی رسید سر حکیم
بیت المقدس نهادند روی تازی زبان خانه پاک را بر آورد
ایوان صیلا را چو بر پهلوانی زبان را انداخت می گنگ در هوش خوانند
کنفل با اول مفتوح شبانه زده و کاف عجمی مفتوح سحر و سحر و سحر است
سولوی مضموم فرماید سطر بهشت چو نور کبر تر که گناین کلک و نظاره
حکیم نطافی راست یاد باد آن شب که در بیت الحرم خلوی کردم نمایان
هم با ده بخور دیم و کلک سیزدم با اول شتاب و کاف عجمی **کفاح**
با اول مضموم شبانه زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش که گنگی باشد

کنند

و از آبانی که چون **سلاطین** با اول مفتوح بانی زده
زنگی به نامند که از فاحش و شاه خوار می گذشت بقیامت مشول باشد حکم زاری
نظم نموده ملائکتان بر اسید اش کشتی جو جهانی به بنگاه غریبان
بخود حکم عجب بنود که نفرت کند از صفت لبان لبان و با اول مضموم
نام و معیت از دسهای سپهان کمال اسماعیل در جو ریس لبان که
تا به نام گنج خبان است در شای ریس لبان است **لبان** با اول مفتوح
در مونی در اول مفتوح زده دوم سرین را گویند **لبان** با اول مفتوح
بانی زده و نای مضموم نام تقابیت کریم که در زمان هرام کور بوده و سمانی هرام
کرده حکیم فووسی قصاص و پر انام همدرد در شاهنامه نظم آورده حکیم خاوند
هر اتمش کرد در هرام چو طر و جوان دغان بنک سقا را کلد و با
اول مضموم مفتوح لب است که سر قوم شد **لبان** با اول مفتوح بانی زده
و نای مفتوح مفتوح کرده و در باشد **لبان** نام گویند از ولایت مازران
که نزدیک بکر دوده واقع است پور بهای عجمی که ای مثنوی که بر سر چو کرد
کوه تو دستار شوقین تو شد شکل لب **لبان** با اول مفتوح شبانه
زده سر دوش کشیدن و پر دوش بران خیزی را گویند از جایی گاهی و با اول مضموم
مونی دارد اول لب را نامند سولوی مضموم فرماید چشم پرورد و دشت از
در شش کرده و دکلد و نای هم او گویند آن لب که تو نوح خری که سر کرد
کی باید آن لب شکر بر سبزه دوم اندرون رخساره بود و از آن لب و
و بوج و بوج نیر خوانند و مردم خراسان لبوس و در هند کار گویند است و راست

از جهت رزق بجان پخته شد **صلی** **من** ، اهل مفتوح شد
 اهل هر ده است دوم را گویند قریه الدهر است **ب** یا همچون روح
 حیوانی و مثل هر یک که میان من در راه گاه اندر چشم من **ب**
 سوراخی را خوانند که شایسته تر از در از آن گذر اند شش خطی نظم
 آورده **ب** خزان با شش دروازه است که در یک تر از در و دوم
 است **ساور** ، اهل مفتوح نام شدیت در پشته شش فری نظم
 توان نامداری که گرفت حیت **ب** سوره دوم و هند و خط و دست **ب**
 اهل مفتوح شایسته زده و بای مفتوح کامل قبل از کند سولوی سولی است **ب**
 خدا و دست خود بگیر از این **ب** زبانی که کند با خود که درستی کند
 نبل **ب** و با اهل مفتوح شایسته زده و بای که سوره سوره در دشت و در راه
 حکیم سنای دمایه **ب** شرح در زنی باید از نبل **ب** حق گذاری باید از کامل
 سولوی سولی که **ب** ساحتی حوز را جید و با نبل **ب** رو که بشناسم بر او
 مدبر کی و سلی و صحرای **ب** چون کسی نهان بشیند ای که تار **ب** اهل مفتوح
 شایسته زده و تالی فوقانی مفتوح و دوا و سوره و نوعی از کپای کوچک بجان
 الطهر است **ب** قید از نوی بخور شیش سنج باز **ب** عود نور محسوس شود
 یکند **ب** اهل مفتوح شایسته زده نام دارد و میت که آنرا روزه نامند
 و با اهل مفتوح سوسی دارد و اهل رزق را گویند عوام شرف شرفه نظم آورده
 قدرت اندر روده غوثیان **ب** همچنان دودیت در پنج آشیان **ب** در روز
 عمل را خوانند خصوصا این بین گفته **ب** شایسته بند و میون خب تو

که کاینات حضرت عایت را کرد **ب** شیشین کرده از غل روز کار کام
 تا کی زمانه منصفت با پیش کرد **ب** کمال تحمل من سوره **ب**
 بیان بسته ملک تور روی گاه **ب** شود سبب من عمل پر شکوف
 دوم باشد خورنوز نامند حکم سوزنی رات **ب** ای توفیق من وجودت
 ز رفیع **ب** باور تو خوش بود پستان خرنج **ب** با دایح حادثه رنجده و
 سر و طبق نهاد و پشت خرنج **ب** سیم نام و بیت از نبات **ب**
 اهل مفتوح شایسته زده و چم مفتوح یعنی بر جسته باشد **ب** اهل مفتوح
 شایسته زده و چم مفتوح کوی را گویند که در پس جاها و طحنا و اشال آن کنند تا
 آتشی چربی که مستعمل بود در اینجا چ شود آریا را که نرساند شش سدی
 فرماید **ب** اگر بر که بر سکنه از کلاب **ب** چوبک در وی آید کند بخلاف
ب اهل مفتوح شایسته زده و چم مفتوح و در سوره و بای معروف
 خلاصه بزرگی باشد و آنرا بر سر جوی نهد نمایند و از سر و در و با رفته را در آن
 و بر آن سازه و از درون قله خشم را از آمدن به پیش قله من کنند و چ
 آن منجبت است **ب** اهل مفتوح و معنی دارد اهل مفتوح خدا و دیت را
 در آخر کلمات نهد کنند تا منی بجهول آید چون دو قلمند و از چند حکم حاکمان
 فرماید **ب** که هر چند سوره را اهل می ارند آن **ب** من آن زود آتور فرماید
 جهانداری **ب** است در و کی گفته **ب** تر اید خدا این جهان بگوید داد
 بزرگ که در آنرا که است روزی من **ب** دوم نام نوعی از غیر خود که سیاه
 و کران باشد **ب** اهل مفتوح شایسته منکول ولی دولت و سیاه

بخت بود **سندک** با اول شمع شبانه زده در اول کسور خوش و با اول
است و خج است **سندک** بنگون برده بر کشیده هوا باغ نبوش
د **سندک** با اول شمع کس و نار و ابی شمع و کلا باشد سولوی
سندی کشته **سندک** رستم و خمره حش یک بربری علم و حکم بخل و سندک بربری
سندک با اول شمع شبانه زده و دمنی دارد اول دانه را کوبد
که خایم خزان بر کرد و بکشد در میان آن شسته خایم و اذیه بخواند
شاه طاهر خواندی فرموده **سندک** بخل نغمه سر اسیر خایم خواند کسل بری دانه
صحیح کستان **سندک** شیش اوجدی کشته **سندک** سر بر طمن بنی بویان
قوی دل **سندک** که در خنده این افشون بر **سندک** اندامم **سندک** دوم عود خام بود در
تاریخ و صاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت در قوم است
که اوراق و غصون اشجار و خاک و گیاه و حطب آن فضل و سبیل و عود و
صندل و کافور و صندل است این مین لهنم نموده **سندک** از برای قوت دل
که بخور می بایم **سندک** و صندل با هم غیر خوب اگر سکنی قانع **سندک** در عجب
البدان خود و گزای بی محمد بن محمود قزوینی آورده که صندل شریف در زمین
هند که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود صندلی گویند و آن عود در زمین
صندل سیر و دیگر ملکه نبات آن در جزیره است در ای خط است و آب آنرا با
صندل می آورده اگر تر قلع کرده باشد آنرا فایده دین و خواند و اگر حش
قلع کرده باشد آنرا صندلی نامند و آن قلع است در صحت بود و بهتر از آن
نامند و بزبان هندی نوعی از صندل است که آنرا کاج می گویند و صندل اول

مکوه

مکوه نوعی از صندل است **سندک** با اول شمع شبانه زده و اول صغوم و دانه
بخی نه بخت که مرقوم شد سنجری است **سندک** خدا و دمن کمال عالین کرد
سبیه و سر کوبه کرده و **سندک** با اول شمع و دمنی دارد اول بخی سندک
که مرقوم شد دوم سبیه و کوزه را کوبند که دست و گردن آن گشته باشد و الا
کشته **سندک** بر نهود که با این فصل و دمنش بود بر سر سبی دایم نموده **سندک**
نام قله است از ولایت خراسان شاعر نموده **سندک** ای شاه جودان که ترا شمشیر
دشت نمی سپهرن خوش کند **سندک** از خفاخت تو شمشیر کند **سندک** از کج بر بر
تو ندیش **سندک** **سندک** با اول شمع و دمنی دارد اول بخی سندک زده و دمنش
اول و باقی مکوه بیش نقطه زده و دمن سوخت در لغت ثانی دمنی دارد اول
قوی و طیب باشد حکم حاضر خرفند بایم **سندک** تا تو بکش را بخوانی
صندل که سنت خوانند **سندک** شیش خامی لهنم نموده **سندک**
فش چون بهم گشت بخت **سندک** از این شش این صورت الکحله **سندک** دوم
و گرم بود استاد ابو سکور کشته **سندک** فش بایار خرد چون سرور است **سندک** اگر بر زده
بالا ندارد رواست **سندک** شاکر کشته **سندک** سر کشته با دوقت اگر چند
فش بر که شمشیر چرخ بلند **سندک** با اول شمع شبانه زده و دمن
صغوم بر زده نوعی از صندل بود و با اول صغوم شبانه زده و دمن صغوم
باشد بزرگ که در آن شراب خورند و آنرا سبکس نیز خوانند اما می مروی است
ای بوده نیم لطف از دوی کل آب **سندک** دی در جیله شرم رگ شسته کلاب
سندک بدوست قوی سمه کرد **سندک** دی ساعستی تو شمشیر خراب

خواجه عید کو یکی بطعم نموده ای خداوندی که از لطف تو دریا پر شود
از نظر قطره آبی ریزان در شود بزم شوق تو چو در دل کسب خوش نشاط
چشم من سبقتی جوانب و نیم نغمه شود **مکن** با اول منقوح صف منی دارد
اول طرز در و دش بود بدار درازی کش **بخت** خنی نیک و مسک و آب
کله کی و کردن و عظم آب دوم قریب باشد و مسکا که قار بار زانما نند حکیم
سوزنی نماید **دینا** قار خاره دیوانست و اندر **مسکا** کران اصل عشق بین
سم او گوید **آن** خرقه که از شره میگری **یک** را بده می خیره کردی
کرد **دینک** **سیم** درخت بزرالنج را نماند و بزرالنج را تخم مسک گویند عطا
رازی است **خبر** چو می خورده روز تابش **باز** تخم مسک بود صید آن
حکیم سوزنی که **خمسک** خورده کوی دیوانه شد شعر **خزمره** خورده بوی
باری بجای مسک **هارم** که باده را خواند حکیم خاقانی در صفت الوان نعت
کو سار لطم نموده **مسک** کلیم که بختش **خاک** شمس بیخ تو بختش
پنجم دنان دره باشد و آن کشته شدن دنانست بسبب خواب و خمار
و کاپی و آن خاره خورده کوسید ششم دره در این بود مقیم اشکی و دعا
نماند و با اول مضوم و منی دارد و اول نام غله است حکیم ناصر خرو و نماید
بخوشد در از به بودن شدن **چنان** جو شد ماش و مسک و نموده
دوم **مسک** سل نماند و آنرا پنج خورده مضوم شیرازی مضوم است **تسه**
زاده از فضیلت درویش **چون** شکرازی و اصل از مسک و با اول
مسک و آب باشد که کوزه کران از کل سازند و آنرا بر سر هم با یک لقمه

آب از میانش بگذرد و آنرا لک نیر خوانند **مسک** با اول منقوح ثابته زرد
و کاف عجمی مضوم در دوز این باشد و آنرا شکل نیر خوانند و زبان بندی
و طرب را گویند **مکس** **با اول** منقوح شالی زده و کاف عجمی منقوح نام سهیت
که در این خلی غایت عظیم شد و چکی مدلا و رشود و گویند که فیصل مضوم در آنجا بهر شد
کته **محمود** که کرا و ره هندوستان گفت **در** پای کل گفت **مکس**
سولانا تفتی است **فلا** نیر مکس **خمس** که شنه زانرا آن عروس
سعد سعد سلمان نظم نموده **سینه** نشان بر دریده نغمه ثابته **کوفه**
چک شیر شرنده و حوطم سل مکس **و** مسکا با کاف عجمی مضوم تره باشد صحر
سکین **با اول** منقوح ثابته زده است عجمی کردن بود در زیر زبان
و لب سولوی معنوی نماید **اس** سکین در زیر زبان **آن** اسیران
با هم اندر بخت آن **تا** مسکل نشنود بر ما همد **خود** سخن در گوش
آن سلطان **سم** او گوید **هیچ** نهان می نشنود می ضمیر **بود** چون
دلها او اسیر **بس** می سکین با خور زیر لب **در** جواب فکرم آن
و الهی **مسک** **با اول** و ثابته منقوح است که از آن جابروست رند
و آنرا مسک نیر خوانند **منوچهر** **با اول** منقوح و ثابته مضوم که و بیاز
سورخان آورده اند که چون تور و سلم از کشتن ابرج فراغت یافتند
از زیارت و دو دنان او نهاده اکثر خدات ابرج را با لک نشا خد می آستین
مهرم ابرج که نمونه حاد بود از دهم که بخت پادشاه بود که از اما نوش
دنانوشان می کشد و خلعت صدق ابرج در آن کوه سوله شده را با لک نشا

با اول دهانه یعنی شریک باشد و از این امر که مبتدیان بدانند
نشسته کسب می شود که بنابر شرفست . کس از روی نشسته عاصی که
ماند پیش خدا نشسته . این بین لطمه نموده . هر چه برای توبه آورد
رفا بهر . بر مقدار که خدا باشد در آن بنابر **بیت** . با اول مفتوح و دست
دارد اول یعنی اینجاست که مرقوم شد دوم مقدار بود که بگفت و از آن
بگفت که **بیت** . با اول مفتوح یعنی راه در و شش بود حکیم ضرر و خفا
برین رست آخر چنانکه **بیت** . بتقدیر خدای قزوه . که از دنیا برنجی
ما کبر . که بن بهترین راست و نهی **بیت** . با اول مفتوح و دست دارد اول
یعنی مستند باشد حکیم ضرر و راست . در کار چو کشت باو شکل
خبر شود و مباحث هر کنند . از هر دو خبر پس از آن . خبر و کجا هر دو
در آن هند . سوچی گفته . هر چه بدین مکان بنده و مولای دیند .
همچو مولای خود سوی مولای خود . دوم راه در و شش و نهی بود حکم و دو
نظم نموده . کشته برایشان در کار من . هر یک و بدین معنی
من **بیت** . مخفف هند و ستانست استند و نهی **بیت** .
که خود توبه کند و بزرگوار . در خشم تو موی بر دوز و بر هندستان
هند و از آتش سوزنده رو به شام رخ . ز کجا ترا شوم زین رایده را
بیت . نام قله است **بیت** . با اول مفتوح هفت معنی دارد اول
سکینی و قار باشد ایزد الدین آسکی **بیت** . سبک زنده و
انجم از غم زان سیرش . که انبارند کا و مای از علم زین پیش . دوم معنی

و قصد آمده بخاری که **بیت** . دستانی لفظی می سازد ساز . جان با
بخ تو می دارد **بیت** . سیم غار بود حکم و دوی لطمه نموده .
همی بود چندی به یک اندرون . ز کرده پشیمان دل بر خون . **بیت** .
خدا آن شور بخت . می زار بکریست بر تاج و تخت . چهارم مقدار را که
چشم زری و شش است ششم **بیت** . دوم مقدار باشد و صدم را خوا
و از آن استیب نیکویند و با اول مکرر شش شکم باشد و از آن نازی بر خور باشد
و بر زبان بندی ضعیف درخت اشتر غار را گویند و بنابر آن از خلعت **بیت** .
با اول مفتوح و کاف عجمی یعنی ندی و تیری بود **بیت** . با اول مفتوح شایسته زده
جمع و جمع دوم را گویند شش آذری نظم نموده . با که آواز شهرهای هجران
آنچه شش می دیند و باشد آن . خلق اینجا شود **بیت** . باز گویند از آن
شماره **بیت** . با اول مفتوح شانی زده و کاف عجمی مضمون تبارزه یعنی شتر
دکنه بود حکیم سنایی **بیت** . بهترین جاء بود **بیت** . هر که استند
چنین گفت . این بین است **بیت** . کریم الدین توان پس از آن
که کردان را بتو باشد تفاخر . دستاوم بجزت رفته دی . **بیت** .
پهلوی سکنت لثرت **بیت** . با اول مفتوح شانی زده
رسم و آیین در و شش بر ملک انرا حکیم علی **بیت** . نظم نموده . حق علمت که طراز
طراز معنی . نظر از کس و کس نظر از دین یک . حکم سوره که
آیین است حسن یک تو رحمت . نبود ز آل بران آیین خزان دینک
بیت . با اول مفتوح یعنی آداب

دیا و از این زمان چهارم او در حصار را گویند مانند نقل و دارچینی که در یک سبزه
او را شش یعنی از آبش باشد یعنی زیاد شدن **اوژن** و دمنی دارد اول
معنی انداختن و افکندن است سبزه چینی گفته **رسیدم** من در کجای گیت
از دیر و چو رمانیست در خندان **درگاه سید سالک شرق** سوار نه
باز خیز اوژن **دوم** کشتن و قتل باشد و اوژن دین مصدر است **اوژن** با اول
مضموم و و او سرف و درای عجی و و او مجهول یعنی شتاب و تحمل آمده **او سنج**
دیر شدن و دیریری کردن باشد و آنرا کستن نیز مانند و تازان جبارت گویند
مولوی منوی است **روی صحرایت** موارد فرج **بر قدم** دامنیت کم را
او سنج **او ستم** با اول مضموم و و او مجهول یعنی دار و اول سفت
رین باشد و آنرا ستم نیز گویند حکم حاضر خرو و نماید **چون** براتی تن شرم
ای سپه **یافتی** دنیا را و آب و او ستم **دوم** آستانه در بودم حکم حاضر
خرو و طمعه **اوژن** بر جان آبی تر از این نیست خانه **که** او کم کرده و در دوش او ستم
سیم یعنی ستم آید شمس غری است **مرکب** بود در دوا بر این **اربابی**
او ستم شده **او سوا** **با اول** مضموم و سیم مضموم بودن در آبش بود
او سون **با اول** مضموم و سون باشد **او ش** **با اول** مضموم ثانی زده
دشمن مضموم مضموم و آنرا افش نیز گویند **با اول** مضموم نام گیت
و ابی **او ستم** **با اول** مضموم و و او مجهول و دشمن مضموم و و ابی
نون زده و کاف عجمی نام پوشش است **او عا** **با اول** مضموم با در گویند **او عا**
با اول مضموم ثانی زده و غن مضموم و دمنی دارد و اول جمع ستمین و حکام و اکابر و

گویند و دمنی است که با و بسبار بوز **او ف** **با اول** مضموم و و او مجهول است
بود و پو بهای جامی گفته **حیدر** شگفت من در از مرز **او ف** **با اول** مضموم
او ف **با اول** و و او مجهول نام قلعه است از صفات زده و سیتان و با اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی طرف با و دمنی و او را گویند و سرب آن **او ف**
باشد **او ف** **با اول** مضموم و کاف عجمی مضموم پشمانی باشد **او ف** **با اول**
مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم نون زده و دال مضموم یعنی افکندن باشد
او لاد **با اول** مضموم نام کمی از دیوان نازند را است حکیم دمنی **او ف**
گفت او کمزیر دیو سپید **چو** از یک و دمنی و او لاد **او ف**
با اول مضموم شش مضموم دارد و در مضموم با و رکت و در یک مضموم **با اول** مضموم
و با اول مضموم چوب خوش انگور را گویند که انگور آنرا چیده باشند و آنرا بازی
عموم خوانند **او ف** **با اول** مضموم و ثانی مضموم نون زده مضموم الف و
سوانت باشد **او ف** **طرف** و آنرا گویند و آنرا او ف با الف معدوده و خرو
خواجه عید لویی است **بر چهر** سپهر نازل چو حج آب **بر پست** شست
حکمت است چمن آند **او ف** **با اول** مضموم و دمنی دارد و اول مضموم و خاصه
و آنرا او ف نکر گویند و دوم شراب انگور است **او ف** **با اول** مضموم
و و او مجهول و دمنی دارد و اول مضموم و دوم مضموم بوده باشد حکیم عاقبتی است
بسی نهم و دمنی که بدست آورم **مضموم** کت و دمنی دارد **دوم** مضموم
بود شش ابی سید ابو الخیر و نماید **که** مرده بود عشق تو سال است **تا** غنیری
که حکم از مهر تبت **چون** دست بجای کن ای کوی گیت **آواز** دهم گیت نام

پور است که سر قوشد سولوی خنوی فرما **دوم** پوره ادم چه خبر دار داین دم
 کس از یک عالمه دصد پوره نهانم **دوم** تهر دشت را گویند و بریان هندی بخنی
 نام آمده **پوریان** سوتان شد کینج را گویند **پور** با اول مصوم و دوا مجهول
 پراسون دین بود سولوی خنوی طسم خود **دوم** روی نهان بکنند زایش بر نور
 ماسوی غش بکش بند پور **دوم** شش سدی فرما **دوم** میرفت و مراد دین بادی
 میچون بکشش ای پوزی **دوم** مار آمد و عایشش دیده **دوم** ماکشی بروی بوی
پوریش با اول مصوم و دوا مجهول و زانی مخطوط مکرر عذر باشد حکیم خاکی فرما
 دست بر کس علف بت رویان کپور **دوم** پوریش خجالت زنا داینه بکرا
 حکیم اسدی کش **دوم** نه در که شمش ایش پای **دوم** چشم از نو آورد پوریش
پوریش پوریش **دوم** با کاف عجمی پوست بوی را گویند که در زیر دینه باشد
 آرا بابدن دینه جدا کرده در سیراب پیر حکیم سناسی فرما **دوم** ارغلام الکوزی
 عیال آمد **دوم** اوز دینه پوست کال آمد **دوم** سم اگوید **دوم** دوشی زپه پا
 برل پوریش پوریش **دوم** با اول مصوم و دوا مجهول دوشی دارد اولی زه را گویند
 سولانا شهابی راست **دوم** چو مای شیم اگوید پوشش دار **دوم** چو عوگ اندران آب
 شد عوط خوار **دوم** دوشی از راه دور شو آمده آرا بر دوا بر دوا بر دوا **پوریش**
 با اول مصوم و دوا مجهول دوشی مخطوط منقوح کر باشد اوجس شهید کش **دوم**
 چند بر دار دین مریه خورش **دوم** نشو دینه بر سر دوش پوشش **دوم** راست کرد
 کله شکی **دوم** پوشش را می کله کوش **پوریش** **دوم** با اول مصوم و دوا مجهول
 دوشی مخطوط منقوح نام نوایت ایشی **پوریش** **دوم** با اول مصوم و دوا مجهول

دوشی مخطوط منقوح بون زده و کاف عجمی نام توایت از قوای نای هری و ستر
 آن دوشی است و ستر پشستار دارد **پوریش** **دوم** سر پوشش باشد
پور با اول مصوم و دوا مجهول دوشی دارد اول معروف است دوم مل را گویند
 و آن طاقا باشد که در عرض رو و خانه باشد نام دم و حیوانات بر بر این آدم
 شنایند و گاه باشد که گشتنهار آخته پوش کنند و در بیلوی هم بزچکر نا و قلابها بندند
 نام دم آمد رفت کند حکیم خودی نطموه **دوم** کی بول دیگر بمرزون
 شدن یکی راه و بار آمدن **پور** **دوم** سرخی دارد اول معروف است دوم نام یکی
 از بیلوان اریا است سیم نام دویست از دیوان مار خزان **پوریش** **دوم** با اول مصوم
 و دوا مجهول نام نوعی از ایش است **پور** **دوم** با اول مصوم و دوا مجهول و لام
 منقوح دوشی خنوی فرما **دوم** و اندو و دیگر سوتا را گویند که اندرون آن منقوح و سوتا
 باشد **پور** **دوم** با اول مصوم و دوا مجهول دوشی دارد اول رقی سوسر را گویند حکیم سناسی
 فرما **دوم** کله دین هر دو در رهت پوریان **دوم** دعه لاشریک لکویان **دوم**
 نام مردی بوده از دیوان که فرزند ایش بر دت پادشاهی گشتند و دلت مدید
 سلطنت در آن خاندان بود و آنها بال پوریش مشهور و معروف بودند و در نه و خلاصه
 آل پوریش عضد الدوله است که نسب فقیر انخاب داله و دوشی چوند **پوریش**
پوریش **دوم** با اول مصوم و دوا مجهول دوشی دارد اول معروف است دوم مل را گویند
 سکر شو تاسینه مار میرا **دوم** تا اندر دجسته بسوزی پرتوی **دوم** با اول مصوم
 پرد باشد و آرا تاه و تون بر کند سولوی خنوی فرما **دوم** رحمت صد و سورا
 بلعین **دوم** که خدایش فصل صدمه دبا **پور** **دوم** یعنی صیاح و حواب و تلف باشد

بعضی توده آمده و سولی سولی نظم نموده **تور** آسمان است بر شمس آمد فرد **تور** در شمس
 غالب پیش خاک بود **تور** با اول صفم و دوا و مجول و دال صفم و دوا و صفای
 نام نام جانوریت بود که گوشت آن لذیذ باشد و از چال نیز باشد
 یکم اسدی است **تور** و مان نیز یاران بر آهوبره **تور** کسب ساقه صحرای بر توره
تور با اول صفم و دوا و مجول و دوا و ثانیست معروف است که در بار
 طاق است **تور** با اول صفم و دوا و معروف شش صفی ارد اول نام نیز گزین
 سران فزون است که ولایت توران نام او منوب گشته دوم ولایت توران را
 گویند حکم فردوسی **تور** نوکای نیزه گشتی گاه دور **تور** بهانه ترا جنگ ایران و تور
 هم او گوید **تور** ز شوی دوا و آید شمع دور **تور** ز ایران از خیمه و رانیوی تور
 سیم کرد و پهلوان و بهادر را نامند حکم قطران گفته **تور** هیچ توری را نه با ملک
 بکار تو **تور** در بر نماید بخون اندر شود دستور تور **تور** چهارم نام کیا بهیت شش
 زره که از انشیر بر گویند و در آشیانها بر خیز و نظم نموده **تور** س یا و به سجد
 نازده اراقال شده **تور** نامده نیز قدم بر کر از تور در گرم **تور** بهیم جستن و
 فضا نمون بود صاحب ذمک نظم نموده **تور** مرغ شد بنر زار و
 از جوی **تور** چو شمس است چون ستور جوی **تور** ششم یعنی رم باشد و توری
 یعنی رسیدن بود و از اولیدن سر گویند **توران** ولایت ما و ارا اهر است
 چون آن ملک را فزون به سپهر بزرگ خود داده بود توران سوسوم گشت
توران **تور** نام و ختر خور و پرویز است که پیش از آفرین دشت پاوشاکی
 مدت سلطنتش کمال و چهار ماه بوده **تور** یعنی تخت تور است که مرقوم

تورک با اول ثانیست و مرقوم و دوا و صفی را اول فرزند باشد است و بعد از دوا
 چنانچه را فزون کرد و بهینه **تورک** نباشد چاراده میزند **تورک** اگر بخیر است که پیش از
 نباشد و دفع برک تورک **تورک** دوم نام یکی از پهلوانان توران بود و حکم فردوسی نظم نموده
 یکی پهلوان بود و نامش تورک **تورک** دیر در سواران کرد و دستش **تورک** با اول صفم
 و دوا و مجول و دوا و صفی نمون زده و کاف عجمی و دوا و صفی را اول فرزند صفی را زنی است
 نیزه یکب بدور توران است **تورک** کرد و باز به پاست و نظم بر تورک **تورک** با اول صفم
 و دوا و صفی و دوا و صفی شال باشد و دوا و مجول در سرگی روشن قاعده را گویند **تورک**
 با اول صفم و دوا و مجول یعنی رسیدن و دو شدن و یکسو رفتن باشد و از اول تولدین نیز گویند
تور با اول صفم و دوا و معروف و دوا و صفی دارد و صفی تاخت و نامده حکم فردوسی
 بر و شایان باقی و آنگاه **تور** که آنجا بشکست و گشت **تور** دوم نام شایان در
 پارس ترپ با بهادر و معروف آن تور **تور** با اول صفم و دوا و مجول و دوا و صفی دارد
 اول پایه باشد و ب شش تور که مرقوم شد و از این پایه حکم سنائی مختاری چنان
 ستفا میدود که اگر از کتان بیاید حکم سنائی فرماید **تور** بندهم سجد و چو توری از ماه
 تا تور تا که در ششید یعنی صفی **تور** مختاری است **تور** در آفتاب پس تو اکنون کار زون
 توری را بگویند تا به تمام **تور** دوم شش است و دوا و صفی را اول فرزند **تور** نامده حکم فردوسی
 سار از جنیت **تور** وین دندان دانی که نوری شست **تور** که بر برگاه او کرد
 انجارت از جن **تور** انجست از جن و دوا و صفی شست **تور** با اول صفم و
 و دوا و مجول و دوا و صفی پوست درختیست که بر گان و توری و خای بن و اشال آن یکست شش
 به سجد و دوا و صفی نموده **تور** بی او کاست و دوا و صفی است **تور** مایه سریشی در دیا

بزهر گشت و تو زهر بخار است - زهر کردن بکن بسوگشت - بر خور خور
 و بر سر بیسان پاره دور - کرده خور در دمان ستور - تیر بالاشن کاش
 رکان کمر بر آید تو **توس** با اول منقوح شب سینه زده و سینه متوج اسب کش
 کونید **توش** با اول منقوح دوا و مجول چهار سنی دارد - و طاعت باشد حکم دومی فم
 پانزده پای پیچیده است - مجید و در خیر در هم گشت - کچک پانزده کوش
 چشاد و زان در دهم شش گشت - فماری داس - زنگشیشی لب دوش گشت
 زان توانی بی دست و پای نه چو بار - دوم بدن دین را کونید حکم سدی لطیف نموده
 مدی گفت طالع سحر انگار - کجا بخور و گردن پشمار - بیای کادی بر چشم دوش
 یکی جا بود بر سپدان بوشش - سیم قوت بود حکم نه دوش - خنکی کشیده ام از
 خط برین خط کشند - دمان که حکم کن کن از ششم - چهارم قوت را خواند و قوت
 خراک بقدر حاجت باشد حکم دومی فماده - سران می کوفه دوم تو بوشش گشت
 روان و منه را تو شش گشت - دارینت کله می را کس افان بر داند تو شش
توشک با اول منقوح ده دوا و سرف بزوار بود بر کی نهالی را کونید **توشکان** اش دران
 که با باشد و آنرا فن سر کونید **توغ** با اول منقوح دوا و سرف نیزیت که گشت کن
 و بر فاند و آنرا فاند و باغ نیز خواند **توخیدن** با اول منقوح دوا و سرف دومی دارد
 اول صد او باشد حکم دومی است - توخید کوه و بلزیه دشت - خروش
 سپاه از هوا بر گشت - هم کوکوب - خروشی بر آید راست دیار - توخید از
 آواز دشت و خا - دوم حبش و در بخور کی بود و آنرا ستازی ترانه خواند این نیز
 حکم دومی فماده - توخید شد و بر آمد خروش - تو کشتی می گشت نه کوشش

حکم سدی گشت - قادی و رشک افاده نوح - زکر و یلان رفته خور در گشت
 در صحنی و مکیکون بجای فی قوت فی قوم است **توک** با اول منقوح چشم را کونید خور
 گشت - زنگشست تو عالم خراب است - بقدر زلف زلفی گرفت **تول** با اول
 منقوح دوا و سرف یکت و در خاش باشد حکم دومی فماده - سنان صاف
 بر زده سزا در پیکر شش - چار و درون سید ز نول خجریه - و با دوا و مجول یعنی رها
 و تولید یعنی رسیدن کده و آنرا تو ریدن و فاندیدن بر کوبید سولوی منوی اصف کوا
 و آنرا گشت - سخت می توی از رجات او - و در لال کبینه و افات او **توتک**
توتک با اول منقوح دوا و سرف یکت باشد و آنرا تو یکت بر کونید **توتکو** با اول
 منقوح بنون زده و کاف عجم منقوح دوا و سرف حجام بود و آنرا تو کوا و آنرا خواند **توتد**
 با اول منقوح دوا و سرف در دوا و عیار را کونید سولوی منوی کوبه - در خیال افت دوم او
 شش گشت و کوبه دوش زده - کابین کوهه سنا و نه فیت - باطلع دارد کله او توی
توی با اول منقوح دوا و مجول سنی او با اول منقوح دوا و سرف دومی دین و
 تو بخند یعنی اندرون دین و اندرون خانه است سبحان الله کوشه - در توی پس که در اضریت
 و دمان سکته و دمان بخوا - دوم منقوح تو دمان و لای باشد چنانکه دوتوه و دلاهی و دمان
 بر خور راست - و تو کله منقوح سنا کشند - کله دوز تو کله بهش کشند
 سبب اشک منقوح نه - حبش آن نیزه کون بوشش - توی تو نماید و یکتا
 سیم حبش و سببانی را خواند **تویج** با اول منقوح دوا و مجول و کای منقوح چن
 پیاده بود که بر سر دشت کوی آنرا شکت کند و بنا بر شش شده خواهد **تویل** با اول منقوح
 دوی سرف دشت فی دوشی از مکیکون یعنی کوه سر که آنرا چکا و نیزه کونید تو قوت شش فماری

باقی ده و سیمین صق کو یک کر باز اگوست **جوش** با اول صنوم و دوا مجهول و دوش
 دارد اول معروفت دوم حلقه را گویند مانند حلقه زرد و جوشش اشال آن حکم سنی
 مایه قهر است و غمناوک دلد و زاده . دانکه است و دین جوشن پر جوشل
 هم اگوست **کار** مکر است دهم چون زده . جوشن شکس ر جوشن شما
جوشیر جوشیر با اول صق و ششین صق مکر و بی حد جلا به بود و در جوش
 جوشیر نبر خواند و تازی چاک کند **جول** با اول صنوم و دوا معروفت غلیظ باشد
 شاکه **ش** ای خواجه مکیان شد و در جوشن **ی** یا جل ای که کجی بنان شدی
جولاه جولاه عکبت را گویند سولوی نوی مایه **س**
 چرخ جان بکج خانه آمد . بکر و ششین صق سپهر جولاه . هم اگوست
 چون جولاه عرض در رخ زویران . از آب دین و اتم کس کی تنیدم . در و بر تید
 با فده که از آتانی حاکم خواند باین اسم دو دج منظر آمده و دوا اول آنکه بود و سبب
 و شاکه با فده عکبت سبب دهم کشیدن تارها در یکدیگر باین اسم سه سوگند
 و وجهش که که در بهر بهمانرا بگویند و جلهای صق آب بنابرین با فده را باین نام
 ناسیدند و در قوس آورده که بجلالت کلاط البندق الذی بر می به و اصل با کاسه
 جید و حی است عزل و اکثر جلهای و بهای یک **جول** با اول صنوم و دوا مجهول و لام و تریج
 بخار زده نوی از با فده پیشین بود که اکثر از آن خرقه سارده و مردم شره قلدران از آن پخته
 و پوشتند و در صحت قلدران را چو کجی گویند و سوب آن جوق است و سوب آن پوشتن
 دارد و کال استیل طعم نموده . چو کجی من که پست پیش از زید . مع ششین بهر استیجا
 قضی شد که ششین نمی اند . چشم بدو را رنجارت تو **جول** با اول صنوم و دوا مجهول

داخله یعنی جولاه است که نوشته شد و با خنای و دوشی از دوا اول تروان باشد و از کیش
 و کیش و شاکه گویند حکیم زاری نظم نموده **س** که در دار و اعتراض مجهول . سینه
 پر تر قطعه چون جول . یک زو یک او چنان باشد . که یک زو دو رنگند و دو
 و دمان را کان جود مانند و آن در حلقه کاف از باب سیم قوم شد دوم خارپشت
 گویند و از آن سحر و سحر و اسکره و سکره و ششین سر خواند و با و او معروفت نوی از سر
 باشد که حیوانات برغت و شفت تمام چو کنند و از آن مرغ و زرد و فرخ خواند و بهی
 و سب گویند و جود را را جلا که مانند سولوی صق دمایه **ی** ای ساربان با فده مکر
 این صق **س** استر بخوابان بین جلد بر کس هر خدا **چون** با اول شاکه و تریج
 چو بی باشد که در زیر شکم نصب کنند و در گردن کا و بیندند و در بالای شکم که اگر کا
 جدا شده باشد بگردانند تا غلظت که جدا شود و آنرا زده و ششین سر خواند **صل**
جم جم چاک با اول صنوم نانی باشد که از آن روغن بریان کنند سبحان الحکیم
 عدس باقی سیر و پنجه و تون . در پیشان چاکت و مثل و مهار **چوب خوار**
 نام کوی باشد که چوب مرجه بر زین افتاده باشد بخور و خصوصاً خنای شیشه و از آن
 دیو که دیوچه نیز گویند و تازی ارضه خواند **چوب برانه** سحر خواند و تازی غیر اگویند
چوبک با اول صنوم و دوا مجهول آن بود که در جبهه سببان و مملکی در دست که خنای
 بر آن بزنند و بگردانند تا سببان ارضه ای آن پدید آید و ششین باشد و آن خلک را
 با چو کجی بر آن بزنند چوبک مانند **چوبک زن چوبک** بهتر است با سببان را گویند
 و این روش در زمان قهرم خرافت بوده و مقرر چنان بوده که هر که پادشاه باشد چوبک
 نام آورده و عاکت و چوبک بزند و در آن زمان در بعضی از شهرهای هند و عاکت

چول دو معنی دارد اول پاسبان باشد شیخ او حدی فرماید که در چول و غدا اعراس
شبان داشت چادر سرخال . دوم معنی خنجره آید **چوچکان** چوچکان باشد درین معنی
بوده لوی لطافت بچوچکان سرخالت . ز دلبران سبقت و کلجان است **چوچکان**
خو مابذل صبح مفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بایان و کتبه بوبان و لغا
و دیگر استاد کاران در پردن و درون عمارت تربت دهند و بر برایشته بایست
کار کنند حکیم زاری نظم نموده . زهر چار طاق رخسار است . که گردون بسته از
سفت آسمان خو . حکیم آردی نماید . قدر کتاب قدر تو می نوشت که بیت
در دن صغیر طاق آسمان خو . دوم که بایستد خود در کوه در باغها و کشتزارها بروی
و تا از کوه زراعت نشود تا حکیم حاضر شود نموده . چو بجایه خوی من بر غم رخسار
بار و در شد ز غم رحمت تو خوار و خوم . حکیم فردوسی گفته . کون نرم از جاس را تو کنم
ز طبع روان بایغ بی تو کنم . سیم معنی کند آید حکیم سناسی است . شده عید
از آیش ن خو . چو ریش کن زشت زانو . چهارم بریدن و در کردن را گویند
حکیم سناسی سغوم شد . خوش ملک بخت خوش کن . جاده ملک کنش ن کن
چشم کف دست را خوانند کلنی نر دای کوبه . باز است جباته کی کام . باز است
بجا سبک خو . ششم کف است غوی پاسبان را مانند آواز خوش مرزبان
حکیم فردوسی بقید نظم آورده . کلنی آب آسوده تیر برده . حبه که در آگند خو
هشتم گفته را گویند و آن کباب بود که در دست که به جمل از آتش کشت **خو** مابذل
مفتوح گوشت پاره را گویند سولانا عبدالحی بر جندی در حاشیه که بر شمع چغنی نوشته و تیس
خوارزم مرقوم ساخته که کسی خوارزم بکف لان الحاکمه التي بها اول الامر کان کولهم کم الحید

نقطه و کان فی ذلک مکان خطب کثیر و ملجأ الملخارزم خالط و از زلم خطب کند آتی را با سبلا
و مابذل معنی خبری بود که بدین روی بگذرانند و آن خوراک بقدر حاجت باشد و از آتش
بعد داشتیم بقیع بر گویند و تا زنی قوت خوانند معنی قوت در صلاح مابین عبارت ارا نموده
و مابذل معنی هم برین انسان من الطعام و مابذل مکه را بخی نه که از آتانی لذت نمانده
و مابذل مفتوح و الف ممدوده و قصوره در عربی دارد و اول غالی بودن شکم است از طعام دوم
رعاف باشد و بالف ممدوده هم در عربی موابی بیان و خوار گویند **خواجده** مابذل
بسی مرغ و لطیف در اسن که کابل کپشه آبی از آنجا جاربست و درختان خوار بر لب
آن چشم رسته و سر طایف کشیده و ارواح بسیار در آن کوه و دره باشد و ویرانه
آتش که خواجده بود و جشتی خواجده خان سید خلیفه خواجده بود و خواجده هر یک روان
خلیفه خلیفه خان سید در آن موضع با صحبت داشته اند شاعر گوید . کابل آدم و دیم
مابذل را . و یک ستم خواجده مابذل را **خوار** مابذل مفتوح و دوا و دوا و دوا
معنی دارد اول خورنده را گویند و این معنی و بن بر یک در آخر کلمات گفته شود چون کشت
خوار و شراب خوار خواجده حافظ شیرازی است . رستم که صدف برادر مابذل است
سجده خورده زنده شرب خوار . دوم دنیای اعتبار و دنیال . چنان بچشم خورده خوار
که هیچ قصه از دوا و دوا و دوا . سیم معنی راست بود که گفته است حکیم از قی در صفت آ
گوید . آب که در پیش روی که با یکی سگ نام . نعل سخت و خاک نرم بکفر و غیاب
کا و بدن کا در حق کا جستن کا مکت . گفته است و شده تیر نام و نرم خوار
همانم سهل آسان بود و شرف شده و نظم نموده . ایوب و قی سنی العز خوار و خوش
نام که در کشت بر آتش خوار . کمال اسمیله . ز شوق آگه دم جوبه برستاند تو

په آسمان شد نمک خوری آید . چم نمک در کدو قبل آمد و چم دومی نمک . پس شربت او
خوار بار سوار تن آسان گذشت ز لب چنار . و با اول صغوم و شربت متوج خوراک را
گویند و در عی آوار کار نامند **خوار** . طعام بقدر حاجت بود و اگر خواهر چنانچه و ساری
و میرد گویند در صبح آورد و گویند که کسر خوار بار میرد و استوار خوار بار آوردن مایه خوار بار
حکیم سنایی نماید . بدو گوشت کدو نمک کن . خوار بار بش کای خوراک **خوار** . باد
معدود دوشتم و در گویند و خوار کاری یعنی دوشتم و دوی و خوار خوار دوشتم شش و نه
و نماید **خوار** که در کدو سبزه و باری عاقل . شربت خوار کاری خوبت بر داری
کمال اسمیکل کش کش خام طبع خوار و کمالی نفس . یکی کدو کدو کش خوار **خوار**
با اول متوج و دوا معدود و روزی را گویند حکیم فرمودی غلظت ده . با اجابت بر دوشتم
ایا کوشش و روز خوار و بید **خوار** . با اول متوج خوب دستی بود که در کدو و سبزه
سوار از ابرامند و اگر اگر گویند است و ذوق نماید . و دست از باقی مبراد
سر دوشتم کدو خوار **خوار** . با اول متوج خوب بندی بود که در کدو و بیدار سبزه و بر زرد
آن آیین بندی کنند حکیم نورانی است . پیش از آنکه نام تا بن برسد . کدو
یک نیایی چوب بکشت و پی . کدو دست بر آن ناز را در آن عیان . پیش نام
و تا خوار بندم کوی . هم او گویند که در خوار سبزی کوی ایم . بند خوار
آبیا . و چوب بندی را گویند که بخت تا که اگر سبزه و چوب بندی را که در هر بدن
اردن عمارت تربت دهند تا بیا ن و فاشان بر زبان استاده که گشتند هم
خوار گویند و از آن خواهر خواند و با دوا معدود یعنی خواهر که دوا معدود یعنی نماید
بر سبزه شش از سبزی سر سبزی . هر دوا معدود خوار که **خوار** . با اول متوج و دوا معدود

رست و چم را گویند **خوار** . با دوا معدود است که در کدو و بیدار **خوار**
با دوا معدود و مال شد است و بیدار **خوار** . با دوا معدود و بیدار **خوار**
تا جهان بر پایی شد و در این مایه . آج بستانه و لایت آج بیدار **خوار**
آج بیدار و بای دوشم آج بیدار . آج بیدار و بیدار . دوشم و بیدار
رکس و کل . کدو بیدار و بیدار . سر کدو و بیدار . سر کدو و بیدار
و بیدار **خوار** . صورتی او گویند که در کدو و بیدار . در کدو و بیدار
و بیدار و بیدار و بیدار . آج بیدار و بیدار . با اول صغوم و دوشم
اول خوار و بیدار . دوم دوا معدود که در خوار و بیدار و بیدار . با اول صغوم و بیدار
بیدار و بیدار و بیدار **خوار** . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
خوار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
خوار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
سبزه سبزه و بیدار و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
اول الحام باشد دوم روتب را گویند **خوار** . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
بیدار کدو و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
بر خوار و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
کدو و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
نام خوار و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
و بیدار و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار
گویند شش خوار است . هر خوار که در کدو و بیدار . با اول صغوم و بیدار . با اول صغوم و بیدار

برگشتن باید خرج . دوم کت سنج رنگ موسوم بستان او که کشته باشد سنج کوه
و از این است بهت تاج خروس خوانده می نمودند . چون خرج و چیلو نمودیم
سرخ و دست . و اکنون برخ و دست چیلو و خوجم **خو و بسوز** نام کشته است
از آنکه با کون **خو و خورده** بخ و خورده باشد و از آنجی تر خوانند **خور** ، ابدال منقوح
و او بعد و لهشت سخی دارد اول روشنی منظر را نامند آئین الدین اما سینه کشته
که آفتاب خور از نور وی او خبره . بر در روشنی زده نادر و بیاض تر شش دوم نام کشته است
که بکل باشد بر قوس بر اعظم و در تیر امور و مصالحی که در دروز واقع شود به تعلی است بسم کت
از اسامی نیز اعظم اربع و سخی خردانی نظم نموده . نوپاس بیان سلسل بر پی و شست می
بیان خور که گنبدان قوس خور باشد . چهارم نام در زیاده است از نهاده چمن خورانی
بود و آن سر و دست ششم نموده و لذت را گویند محکم گوشه که بخور گاه موسوم است
و سر بیان خور قوس بود و شرح در ذلالت خور گاه نوشته خواهد شد ششم خورانی را خوانند
که بدان روز بگذرانند و از آسانی قوت گویند **خورا** ، ابدال منقوح و او محدود و خور را گویند
که بدین روز بگذرانند و از آسانی قوت گویند محکم ناصر خور و نام **خورا** تن خورایی که خور
شد قبل کانی خوری . جانت عیانت و تو بر کردن که با سرتین **خورا** ، ابدال
منقوح و سخی دارد اول آب انگری را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب زرک است باشد
حکیم خردی رات . زنجی خورابه تو که بگو که بسیار که دو مکاره او .
دوم نموده که رانانند که اسباب بر بزرگی میباشد آشته باشد **خورا** ، ابدال منقوح
و او محدود نام یکی از بنابران که خور و بن بسیار و شرات **خورده** ، ابدال منقوح و او
محدود و در جمع معانی با خور و مترادف است چون این لغت به او صحیح است معانی

آن در ذلالت خورده بر قوم ساست **خوردی** ، ابدال منقوح و او محدود و سخی باشد حکیم
زنا بد **خور** ، سس شایسته سانی که گویند سنج مخ . از آنکه خور در جهان خور دی برهه
خور ، نام شمس حضرت سلیمان خبر بوده علی بناد علیه السلام مسعوده سلیمان کشته
که گنبد سلیمان دست خرو مات . که چون سلیمان مراد را فرمان کرد .
فراسلیمان خور مهر نام سخی داشت . که با دیوان فرمانبری سلیمان کرد **خور کاه**
خور کاه ، ابدال منقوح و او محدود و در بعضی منقول زده و کاف بعضی منقوح نام خوری بود
بر عالی از بود و خوری که سنان را که فرمان او را سنان نامند خورده همان من بر الصی کت
بهرام که ساست و شرح این جالی کت قویح مسطور است و این جمله که قال احوال مول
خو خور است بگوید که همان یک خور را خور که نام نهاد یعنی جانی شش لغام خور و دوم
که سگ بند اول بود و کت بعد بهرام تمام به پرتو بود و بر دیو موسوم باشد در زبان پهلوی
در کت بندر را بگویند چنانچه بن خور در عرض خور نوشته گشتی که کت سالک دید نام
که سخی را در صحنان رصوب ری بود که آرد و بگویند بگویند و آن کت بندر شخص بوده است
عربان خور که اسباب خورانی کتند و در بر راتوب نموده سید را ابدال منقوح و نام
مکسور خوانند و در بعضی از قوال به مسطور است که سنان را که اچان ساست که در شمار ری
بچند رنگ محقق بر می آمد صحیدم ازرق و در نیمه و رسید و بعد از عصر زدن بود و چون تمام
شد همان او را اعلی و آخر اعلی خاطر از آن داشت باشد که سنان را استوق خود آن
دل از آن وقت شده کت که سید استم که ملک بن این لغت و احسان خواهد نمود
عبارت سینه به از این میانم چنانکه هر اعظم هر طرف که سینه نماید آن خور میانی است
نعمان بخور را که سید سنان برای دیگری از خود بهتر از خود که عمارتی است باز فرمان

خور

داد که اورا از آن قصر بر انداختند حکیم خاقان سینه فدا کرد **خونگی** از خور که دولت کشتم
بگریز ازین خرابه ناکش چاک **خوره** با اول صبح و او اصداد را می فروخت سینه دار
اول آنکه علاء و دانی در شرح میا کل آورده که خورده نوریت از اندکالی که فایزیه در خلق
به آن نوریت گشتند بعضی دیگر آن دو سید آن خورده در شوق بر خیزند و از آن خورده
نیز خوانند و ازین خوراکچه حاضر باشد با دشمنان بزرگ عالم عادل را یکی خورده و یکی خورده خوانند
و دم صدمه بود ازین صدمه ملک هارن ملک هارن این خوراکچه خورده اند و هر چه
خورده نام نهاده اند برین ترتیب اول خورده در شیر دوم خورده استخر نیم خورده و آب چهارم
خورده شاپور پنجم خورده قادیان که در کوه خورده بی و دهم خورده سیم نام صفت که
آز آبتانی خورده اند **خوردک** با اول تانی صبح را می فروخته و چنان باشد و از آن خورده که
و خورده که خورده **خوردان** نام دلاکت که ملک هارن که سکه آبی را شدت غلظت
شعاع لطیفی فدا **خوردان** باری قلب گشتان دریده **خوردان** باری قلب گشتان دریده
و مشرب بخوردان از خورستان و خوری مرد کوید حکم برار خورستان غلظت فدا **خوردان**
قد رعای خود قامت سرو گشته **خوردان** باری قلب گشتان دریده **خوردان** باری قلب گشتان دریده
صنعت و او اصداد را برای فروخته زده بخار باشد **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
بود **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
و چشمین از عشق او چون تر است **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
فدا **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
نمی شکند و بدیش صدی غلظت فدا **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت

چشم قلم **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
از عشق او در هوش شو **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
در مرشد گوید **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
شما بگوئید **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
برین برود شما بگوئید **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
همانکه بخورده بگوئید **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
تو چو کی زنگی ناخوب پیر **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
محدود رسد سخی دارد اول سر دفت اوم با روشی و ما در زن را گویند و اگر خوش و اگر
و خوشتر خوانند و پر بهای حاجی غلظت فدا **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
و انکار او را خوش بود او غلبان غلظت فدا **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
از روی نوازی گفت خوش **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
سیم برسد باشد و اگر خوشتر خوانند و پر بهای حاجی غلظت فدا **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
سری مردم و غیره را گویند **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
مردمان شهابی راست **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
دم و امید را خوانند صفا حکیم **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
دور ستد و حبه خراب را **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
شهابی راست **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
خوردان با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت
حکیم سوزنی راست **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت **خوردان** با اول صبح و او اصداد را می فروخت

قنایه من خرید در سبک است گفته بادی . چو در پیش جنگ از ملاقاتش
 استاده و فخری نظم نموده . باز خوانم پیشی و بیکامه زدوست . بوسه
 در آن خانه پیش کرد . حاکم شد مسیحا بدین بیکان . بگوید چون خرید دیوانه
 خوی نام . با اول مضموم نام گرفت دراز که در کل بهر سده و آرزای بازی خرم
 گویند ابو الفرج سخنی که . روز ضرب از پیش او چنگ دارد . پس خیز
 عادت در خواند . دم زده کردم مندم زین عمل . از دنا در حرب او خوی نام
 خوی نام . با اول مضموم و او معروف چل چلی باشد که رفت را به ان از پیش بها
 بر بند و خاکستر از تون نام و میان دیدن بران یکشند و سر کین لب را به ان
 بر بند و در دیگر جای کار آید و آنرا پار و پار و پار و پار بگوید **دو ال**
دو ال . با اول مضموم و او معروف اول و دوم بود بهر طرف از بی هم دوم کسی را گویند
 که خدمات جردی با و رجوع باشد و هر ساعت او را یکبار می فرستد **دواری**
 با اول مضموم درستی باشد از خطای سکوک که هر عددی از آن میج نشانی صرف شد
 منوچهری نظم نموده . چون تو که خدمت سر کشتگی و مهر . از بهر ده شیب
 و زهر یک دواری **دو ال** **دو ال** . با اول مضموم پنج مضموم دارد اول تا سه را
 گویند اسیر خواند . هم او ریخت در غایت طاعت زلال . هم او کوفت بر
 کاسین دال . دوم جرم حیوانات باشد حکم از زنی که کسی را در جیب
 و اس میزد . بشخص فریب دایلا لاغ . و لبیک که کاه کوشش بر دارند .
 دو ال بل فریب شیر لاغ . سسم زهر در اکویند رفیع الدین لبنانی نظم نموده .
 زهر شاد شایخ ابر ساخت کوهرش . که قطره در خوشا بت منبر شاد دال

چهارم که رسید بود یکم سنای راست . کرم من سوی دال شاد . نشوم نزد جلال
 پنجم شمشیر را ناسد پیش نهانی مضموم شاد . چو زخم دال اولی چشید .
 نه سوی رخت برادر کشید **دو ال** **دو ال** . با اول مضموم باشد حکم ناصر خروزی
 ای ساقی ایسمان پیش که فویدل . چو بت باید با خداوند این دو ال که با حق
 این سر و نظم نموده . در و چون شد سر و دنا . هر دو جدا هفتان دو ال که
دو ال **دو ال** . با اول مضموم نام دارد ویت منوچهری که خدا میا بهر
 و در دال مضموم که بر بند و آرزای بازی باشند و بهندی چرخ خواند **دو ال** . با اول مضموم
 نام در ویت که دال بخار اورد و سکند نشانی حاکم بر دج را بخار اورد و در ملک
 بر دج را با دال و در دج علی آس **دو ال** . با اول مضموم و او معروف دج
 منقح لی صفت و بهر کار اکویند حکم ناصر خروزی . من دج بیوفا ست ای حواج
 چندین سبب را از این دج **دو ال** **دو ال** . کرم سر خیت که در دج بلو بیاند
 آن ابریشم و اشال از ارکب و در دال مضموم که بر بند **دو ال** **دو ال** . در برج
 کال سیمین نظم نموده . خوشه فصل اوج و اوج از رفیع . در برج پردقانی
 شعله و کرم . هم او گوید . ز شایخ در دج انجمن سید شد . چو برین
 زنج و دیگر گفته **دو ال** **دو ال** . در چهار رسیدن و کس بود بهر یک
 آگاه و سولی نظم نموده . بر دال مضموم میان راه نشانی . در چهار دجاری
 دو چاری . شایخ عطار فرماید . که ام صدر ارجل دیده که با دهم
 ارجل نخورد و دو چاری درین سپنج سرا . استاد فخری رات
 سر که با تو یکج شد و چهار . با طهر ز دال و یکیت سرب **دو ال** **دو ال**

در کتبه بنوایه سودن . پایکی دوست نه بود صد کردن را . دوم خشی از کتان کارا
دو شنه سانه شاو کتبه . چش کچان دو شنه اش از برای بجهه را . شیر چون
شلیخ کوزدن لپش را کردی دوماه . **دو شنه** با اول صغوم و او و جبول طرفی باشد که
شیر ایدان جوه شنه **دو شنه** با اول صغوم و او و جبول آخر کبر را کونده حکم خاشه
دما به **دو شنه** آمد ساع زینور دو شیر کانی عی . فی رخص حال چون کروغنی جیهانده .
دو کندان جند و قبح باشد که در میان آن کرده ریسان و دو کون پند و اشال آن
کند از نه و آخر از برای خشی کونده و جمع آن نه شش بود کالی اسهل است **دو شنه**
یا **دو شنه** که از ستم پیش . میخ تیر خود مسرور دو کله ای **دو شنه** ای
کشد **دو شنه** زان در صفالت کتبه چرخ . تانیه و از نار شینی بر و کله آن
دو کانه و دمنی دارد و اول دمنی دو عدد آکده دوم تاز دو کلتی را کونده از شیر و در
اسب لاغز نموده **دو شنه** میخ ای زاهد دو کانه کدار . که دو کانه جیده یک کتبه
دو ل با اول صغوم و او و جبول شش شنی دارد اول کتبه کشی را کونده دوم سرج دو کونه
حکیم سنایی در کفیات کتبه . باز دو کونه تراره و اول از بهوافت بهر پیش قول
سیم کمار و جمل و شطاح و بجا باشد حکیم سنایی راست **دو شنه** کرده از قفل زلف
مرغولان . هر دو لی و شنه دولان . حکیم اندری نماید **دو شنه** از بهر تدارک جوی
بغزت بدست این فرستاده . در لغزستی بخدم اندر غم . و در اول علامت باشد
چهارم دو کتبه را نماند و آن طرفی بود که از چوب سبانه زینور و در آن سوراخ
کنده و آنرا پر از غله نمایند و بر آن را آن چوبی نصب نمایند بعد از آن که چون اسپه بکشد
در اید آن چوب که آن ملکات سو سو است حرکت در اید و غله در اسپه افتد و آنرا

دولای سنوی نماید **دو شنه** چن کلکت کت بهر سبایی سنی . طون زکب کرد و زنگین
زان کلکت سایی را که کند هم ز دول جبه . در اسپه و از سنی می بین . چرخ کشتی
ششم کتبه و غریبه باشد و از غریبه که غریبه را که بر میان می بندد دول میان جوه شنه
دولانه با اول صغوم و او و جبول نام سوده است که هم در باغ و هم در کل شود اگر چه در کل
غلامانی بهر دو دله شش شش و در کشت سینه و شش به باشد سب کتبه نامند اول درون
آن یک خسته است بر سنی قلب لغز نموده **دو شنه** در سنی جوبستانی . کتبه جبهه
حکیم **دول** با اول شش چهار سنی دارد اول کرده باور کونده دوم پاره و پاره شراب باشد سیم
دایره و چهارم زلف را نماند و آنرا دوره نیز خزانده و عربی و دمنی دارد و اول سنی کتبه و
آکده دوم غالب شدنت و با اول صغوم میخ شنی دارد اول شنه و غنیه بند سولای جوی
فرماید **دو شنه** سر کبرین زره زره و در دولت شش . من کبرین شنه رسم برده و محو م دارد
من جام جم . شب تاریک و دیو و پنجه . راه تاریک و دول بر دول . دوم کتبه
نیل باشد است و دمنی لغز نموده **دو شنه** زاهد کتبه از کتبه تو و در چن رنگ دارد . کون دایم
میخواند کتاب جلد و دول . سیم نماید و نماند اگر کونده حکم زاری سنی لغز نموده **دو شنه**
کرده و در آخر صغوم . سینه بر تر غنیه چون جوله . لیک زو کتبه او چنان باشد
که لیک از دول سینه دول . چهارم شکر را کونده بجان الطهر است **دو شنه**
رشد چرخش دول کتبه پاره دست کتبه . روده کتبه شش سبک دکل بنی
چرخ کتبه که خود از غنیه دله و نباشد و عربی سنی دارد اول خود کشتن که دو خاک بود و دو کتبه
باشد که دست بدست از هم کتبه سیم سنی مالداری دنی نماند **دول** با اول صغوم
و شانی کتبه و دمنی جبول دمنی دارد اول جلد و دول دوم بر شیم کتبه را کونده که از پند

شود و کشف در میان آن باشد **رو** **اول** خروج و وضعی دارد **اول** معرفت اول
 آن از خیرین باشد و با اول خنوم و ده و هوشی یعنی در اول معرفت دوم یعنی سبب آمدن کلیم
 خانه کلیم خوانده **رو** می بخندد از آن برود سیه کلیم **تبار** قوت آن شود حدیث کلیم
 نهاده از برای حق سیه کنند **رو** می از نصیحت پری سیه کلیم **رو** در سینه دیگر نیز روی
 که بعد از آن فرموده است تبار فاس **رو** **اول** خروج و وضعی دارد **اول** در آنرا که گویند بر روی
 سخنی نماید **رو** محجوب و شش بریز **اول** محجوب از آن نه بایم **رو** در زمانه در معرفت
 بر وجه که در اینم و ایم **رو** محجوب که گفته **رو** پناه ملک جهان شود روی زمین **رو** می که حکم
 قوت آن را داشته **رو** دوم یعنی جایز آمده و با اول خنوم در عرفی دیده از دفعی منظر بود و با
 مکسر هم در عرفی و وضعی دارد **اول** سیار شده را گویند دوم رسیده باشد که بران برشته بر بند
رو **اول** یعنی او است که هر قوم شد **رو** **اول** خروج و وضعی دارد **اول** معرفت است
 دوم نفس فطریه باشد چنانکه شش اوعلی سینه در سینه سواچه آورده که مراد از آن نفس
 فطریه است و از جان روح حیوانی **رو** **اول** شش نام داشته است که علم است است و او را
 نازی روح القدس نامند **رو** **اول** خروج که او را گویند **رو** **اول** رباب را گویند و این
 اسم که گشت از ده که یعنی او از خیر است و او که بر او رنده صد او نه او پس یعنی بر کسی آن آواز
 خن بر او نه باشد **رو** **اول** شش **رو** **اول** شش برقع در پاره و طبع و انشائی آنرا خوانند
 شش مغزی فطریه **رو** شکل بر روی و جانی دی شش شش است **رو** مخفی اندر عروق ظاهر در جانی
 کیت **رو** **اول** خنوم در آنرا گویند و بعد از آن که در آن اندیشی که که کوی **رو**
اول خنوم و او معرفت نام یکا بدست که از میان آب رود و در آن حصیر ساخته و آنرا خن
 و دفع روح کشف و طبع دفع نیز گویند **رو** **اول** خنوم و او مجهول حب رسی دارد

اول مرد و خانه را گویند و در او امور را خوانده خصوصاً است و دفعی نماید **رو**
 یک بند تو دارد و در سینه روی **رو** **اول** یک با که تو دارد و رانی کت است **رو** **اول** در سینه
 سیم ساز خوانند این وضعی را پنج الدین جواد کلیم خوانده **رو** **اول** در صفت تربیت
 دوست تر **رو** در مقام است که باشد صفت ما در ده **رو** **اول** سالها شد که بعد از آن
 فکر است که که در خوار بشیم **رو** **اول** چهارم در ده را گویند و جمع آن رود و کان در ده و کان
 کامل است **رو** **اول** یک که در آن تو خود **رو** **اول** که سینه خاطر مکن **رو** **اول** در سینه
 را نشود داشت **رو** در جانی تو یکی سه چهار **رو** **اول** حکم و جانی در سینه
 بر شش مغز و در کین نیز و یک کل **رو** **اول** که جانی در سینه و تبار سیران **رو**
رو **اول** وضعی دارد **اول** و در حجاب است که حکم کامل بود **اول** در اینجا در شش آورده
 رستم در سینه شد یکم فرو می نماید **رو** **اول** چنان آن که در او در این رسام
 انانی نهاد است سر کوه دام **رو** **اول** نام قلعه بود که در او در این رسام در اینجا تو شش
 ابو الفیض روی راست **رو** **اول** حرکت در سینه سپیش که از آنجاست **رو** **اول** در ده و دایه و از
 شش که چنان **رو** **اول** نام در ده و در است **رو** **اول** **اول** خنوم و او مجهول
 وضعی دارد **اول** نام چند دست که در کیت است در میان خنوم و کلان در
 سولانا عبد الرحمن جانی سینه **رو** **اول** جانی روی آن شش دین **رو** **اول** خنوم و او مجهول
 صدق و یقین **رو** **اول** جانی را گویند که در آنجا رود و جانی بسیار جانی **رو** **اول** **رو**
 سازنده را گویند حکم قطران فطریه خوانده **رو** **اول** نام یک زهر که باشد در آن نام فطریه
 همیشه دل پاکست **رو** **اول** در آنجا خوانند **رو** **اول** حاکم حاکم تو خاسیه بسا و از تو که
 سر زخمش تو خانی بسا در ده **رو** **اول** **رو** **اول** خنوم و او مجهول نام جانی

دوا غار نام خیت شمس خری نظم نموده. زین استقام او در اسلام
عجب بنو زامیان دوا غار **دوا غار** با اول مضوم باشد برده در ایستاد
نام برده است سرخ خام که بقدر آغوش کی باشد **دول** با اول مجهول دومنی دار اول
بعضی پریشان باشد دوم چمن و شک و نامواری باشد **دولیدن** با اول مضوم
و او مجهول یعنی شده و در بعضی بود و از آنرا جلدین سر خوانند **دولید** با اول مضوم
و او مجهول کث آب زده را گویند **چین** با اول مضوم و او مجهول یکصد آب
باشد از شش خار سبب بداران **سین** با اول مضوم
باشد زده نام چند است از ولایت طوس و کجیه نیز است بهار دارد که زرد
بن هرام بن بش پور را که پادشاهی بود پس ظالم گردید آن چند آب که زده است
و با اول چارینی دارد اول معروف دوم یعنی مانند ساق آینه سولوی سوزی
زما **سب** سب و برت و دریم کجیا بر معالی کتاب کث سوم جوی
آب سبوشد. با غز آب یعنی بدستم از سر مرست. و دیشد بخیر که این
شکل بود سوشد. **سیم** محف سود باشد شش نظای نظم نموده
کث در زده کا و این کا کو. یکی در چمن ده کند کا رسو. چهارم رو
بود حکم سدی رات **سز** سز یک تابوت زرین نکرد. که دیری این
خانه لاجورد. که است اندر حلقه و باره چند. که باشد بنو زرا که گاه چند
و اگر لوی گوید سو آب. تبار کی اندر چو خورشید تاب. و در تری
آب را گویند **سواک** با اول مضوم زده کث باشد و با اول مکور در غز
جرب دندان مال را گویند و آنرا سوال نیز گویند **سوی** با اول مضوم دوا

مضموم

معروف و بای معروف و اول مکور و بای معروف نام جانور کث که از اسرار
گویند و تباری ز زر زور و تریکی سنخ و جوق خوانند **سوها** با اول مضوم
دوا معروف و بای شش نام چهار آب در قدم الامام در نواحی غنی بوده و در
بعضی از کتبها شهاب را شش نقطه بنظر رسیده حکم اسدی نظم نموده
پایه به چهار سوهار. یکی خا و دیدار خوشی چون بهار **سوپ** با اول مضوم
دوا معروف است بود شال این است در دین اخت کند و فصل بای غنی از آب کث
ترقوم شده و زبان بندی غلظت زرا مانند و آنرا حج نیز خوانند **سویام**
با اول مضوم و دوا معروف و نامی شاد و قوی خیری کم و اندک باشد
فرخی زما **سید** که کروات و آنچه خواهد کرد. تخم اندک مناید و نیم
هم او گویند **سوی** که تر است و کوم اندر فصل. تا سرخی است باشد و نیم
سوخ با اول مضوم و دوا معروف باز باشد **سوخ** چهار خنی دار اول
معروف است دوم له سوخته باشد که بدان اش را آتش زده کبره شش
سدی زما **سوخ** در سوخته پنهان ثوان و آتش آتش. تا پس کفیم حکایت
اشاره حکیم فردوسی رات **سوخ** قوا آتش صبح در سوخته. یکدم بهانه
شاد و ص **سیم** یعنی سینه آمده و آنرا تخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضوم و دوا معروف و دوشی
اول معروف است دوم یعنی جشن و میزبانی رشتی آمده و آنرا سوزن گویند
این سیم نظم نموده شکایتی که را بود از کک کشم. ششید کبر و تنگ
نصیحه نمود. که کث گفت ز مهر سپهر دل را بار. که کث غلظت سلی

چرخ جاد سود **سوره سوره** با اول مفتوح نام زن گنج کوس بوده **سوره** با اول
مضموم و واد معروف سخی دار و اول یکی در دخا کتری بسیار بل را بس
و است و هر که کند سینه خط سیاهی از کاکلی دشمن کشیده باشد و از اسل
بزرگ کند و در میان بعضی از بلاد و از اشکیم نیز چنانچه بطریق شکر گویند که سوره که دو
حکم سوره فی رات **سوره** که مانی بن بزرگ بر یک نیم جان خدمت و کر نه رقم توان بین
کران بر دور **سوره** بقای سینه تو حادید و ام ترا **سوره** سطح رای سپهر حردن و
و شش سوره **سوره** دوم طوی و نیزانی و شش باشد که در ایام عید و عروسی و مانند
کند حکیم انوری نظم نموده **سوره** سال به دور و در و شش سوره با **سوره** سخت خوشی چشم
دیت دور با **سوره** در عربی دیوار قدر گویند این سخی فارسی و عربی را بخاری نظم نموده
ز آب دیده انگور و خاک راه بی **سوره** غیر نیز در زم و کلاب بر ز سوره **سوره** که کند
بطور غم او چه با در آب **سوره** بروی قند الماس بیج آه سوره **سوره** سیم رنگ سحر
گویند و از غایت که کل سحر را اولاد در خمر سحر را به بر مشوب ساسه سوری اند
بیکم سوزنی و نموده **سوره** با ده سوره کی کف کبرای کل سوری بروی **سوره** آن کل سوری که
بر سر در و آن آید با **سوره** در میان انجلی خرام و ساقی با شش را **سوره** با ده سوری
ز سر و کلج آید خوشگوار **سوره** امیر خسرو گفته **سوره** که در می که توانی بهار عاشقان
که در است من بخواهم لاد رست سوری **سوره** و بزمان عربی شراب سحر را نموده
نیز فنی از اغانان باین لقب مشهور اند و با اول مضموم و عروهم در عربی خمر خورده و
پس عروهم بود **سوره** با اول مفتوح نام شریفیت **سوره** با اول مضموم نام جاد
زده سیاه رنگ که قطعی سینه داشته باشد و خوشی از بود و از اساره و

سارک سر نما ند **سوره** شرفی باشد و آن مخفف ساقه سرهای کر گویند
سوره سوزنده را گویند **سوزنیک** نام در حقیقت مشهور و آن سوزشیت
که از بل بسبب زیادتی صفاییم برسد و جلالی بل را ریش کند و چه که در آن
شود و یوسفی طپ گفته **سوره** از آذر سوزنیک سوزنیک الم **سوره** المی که بسبب
این مردم **سوره** با مکه که خور و بشیره خورده دهند **سوره** بر روز رقص کاکلی بکده دارم
سوره با اول مضموم و واد معروف و زانی سوزنیک سوزنیک تیر ز جاد را گویند
شش طبعی گفته **سوره** که نه بهمت سوزی سوز و اوجی **سوره** از جاد سوزده قبی سی و اوج
حاجه عبد لکبی رات **سوره** و اوج آسمان در پیش قدرت **سوره** کینه سوزده از پیش
سوزان با اول مضموم و واد معروف شش سخی دار و اول مفتوح و سود و بر نال
خاقانی از زبان رنج بیت حق است **سوره** چند از زبان نیاده سودی زبان کشد
سرخیه سوزیان زبانست کرم و حنک **سوره** خط بر خط و ز این سوزیان کیشد
دوم یعنی نال و زرد سر مایه باشد شهاب الدین ادیب حایر بطسم نموده **سوره**
در آرزوی سی و دو و لولوش بر شش **سوره** در یکم و دیده و لولوش بر شش
لولوش کس از پنج دارد و چشم نه **سوره** همچون دوست صد اجل سوزیان بر شش
عشای است **سوره** بنفش آستان با زده آستان کر تو **سوره** بر زده برم و بر جان
سوزیان آمد **سوره** سیم سخن زار و غیره پنهان و محزون ضمیر گویند کمال حاصل
گویند **سوره** قلم و زبانت و کاغذ و روی **سوره** سبب شد محرم درین سوزیان **سوره**
شرف مشغول گفته **سوره** اگر سوزیان صفت با تو رات **سوره** ز ما شب به با صبح
عناز گویم **سوره** جبارم سر کوشی و در خم عجز از باشد شش شش یعنی از نالی آمده **سوره**

سوس با اول مصفوم و دوا معروف و دخی دارد اول کر می باشد که پسر
در جابهایی از پشت افتد و از آنجا سه سازه حکیم خاقانی نظم نموده **سوس**
سوس را با پاکس کنی نیست **سوس** او با پرند شو شتر آب **سوس** دوم سوس
بوده گویند که پسر و چری آن زمان بخت دخی بخورند و بر بدن مانده است و در واک
فرمایند **سوس** بر در ده می بگذارد **سوس** در مالی زمانه است
در عربی دخی دارد اول کر کندم خوار مانده آن در کندم و در پنج و دیگر علما
نرمند و جانی کند و در نام در خست کج آن در او اما کجا بر بند آن در اول
السوس خوانند و بفارسی آن درخت را که گویند در زبان هندی نام حوله است
و آن حیوان بودانی بر شال شک پر با که خرطومی در اردک شده باشد **سوس**
با اول مصفوم و دوا معروف و دسی بر قوف دخی می صقج خون زده نام
که بهیت که آنرا شکست از آن شیر هیند مانند شیر بر آید و آنرا شیر
نیز خوانند و هندی او می گویند **سوسک** با اول مصفوم و دوا معروف و دسی
مفوق نام مرغی صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا تهنو خوانند و دسی
موقوف نام جانور کیت بر داک در حاکها بهر سه و آنرا سپر
بر گویند و بشیرازی تر خوانند **سوسه** با اول مفوق رابنه باشد که سپر
از میان و علوه خود بپایند کان دهند **سوسا** با اول مصفوم و دوا
معروف سر سخی دارد اول طرف دوانی کلی را گویند که چنگه باشد و آنرا
مغال نیز خوانند و فیج الدوس سانی راست **سوسا** یافت پای قدرت عددیت عجب
محل آب جات ارگشته شد **سوسال** دوم سر سوس را گویند عموما و

سوس را سوزن را خوانند و دوا حکم سوزنی گفته **سوس** نام برون رخا از آن حیوان
تار شده سوزن سوسا در جل **سوس** هم او گویند **سوس** عیار شتر جوانی که چاک در می
می کشدش سر و زرشه در سوسا **سوس** دسی تر بود حکیم ناصر خرد فرمایند
چکان سخن پیش آن **سوس** زبانت تر پس لهات سوسا **سوس** حکیم دخی
نظم نموده **سوس** چو سوسا رشت آمد بهلوی گوش **سوس** ز چرم کوزان بر لبه جوش
سوسه با اول مصفوم و دوا معروف و دخی دارد اول کر و حید باشد حکیم
سوزنی راست **سوس** که در انجی بر اخفی عوض ده **سوس** از بن سوسه کسایا
دوم کر کندم خوار را گویند **سوسه** با اول مصفوم و دوا معروف و دخی
سوقوف ریزه مر خرا گویند و خدی فرماید **سوس** زان می گویند که بر جان تو حور
آن سکی **سوس** سوسه زرنبر و شیش کنون **سوسک** با اول مصفوم و دوا
مجهول و کاف عجمی نام و صفت و غم و اندوه باشد و سوسا را مفرقه و بعد
گویند ابر خرو گفته **سوس** نشسته گیان بر لب جل **سوس** زنده اندران سوسا جادیریل
سوسال با اول مصفوم و دوا معروف و کاف عجمی زدی باشد که سبب
آفتی در گشت زار افتد و آنرا سوسا کل مر گویند **سوسک** با اول مصفوم و دوا
و کاف مفوق سر سوسا را گویند عموما و سوسا قبل و در باشد و دوا
سوس با اول مصفوم و دوا معروف و دخی سوسا است که بر قوم شد
حکیم سبای فرماید **سوس** آن بی عیسی آن در خر سوس **سوس** این سیم خضر و اجار عمل
در زبان هندی قولنج را گویند **سولان** با اول و ثانی مفوق و دخی دارد اول نام
کو عیت از دلای آنرا بیانی که در سه دخی ارد پیل و اکت و همیشه در دم

سوس

مرتاض و خدا پرست در انجی پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بودند
 و سخنان آنرا از آنکه تبرک میدادند چنانچه در آن قسم یاد میکرد و بعد از فصل نهم
 در ویش خدای پرست در انجی بسیار ساکن اند و بعد از آنکه از تعالی شانه
 شوق حکیم ناصر خسرو است **هـ** ای را بر شناس محسوسات **هـ** ز دناست
 اندرین رندان **و** تو بایست بجان بجان بر شو **و** پس بپای بر سران
 دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آمده و یونانی نام صغری بوده از انجی
 اسرائیل **سکک** یعنی سوگل است که مرقوم شد **سوک** با اول مصوم و در مجمل
 دلام متوج خانه را دی را گویند که پدر و مادر او عظام و کشته می باشد حکیم
 حاقانی نظم نموده ازین نوزده عاقل چند اشقی **هـ** درین نظم مشکبذ الکن
 همه قلب و جوهر سول عصر **هـ** نفایم و آتش آرد و زمین **سومند** سمندر باشد
 و آنرا سمندر نیز گویند مولوی بطلمی نموده **هـ** غش آتش جان شست
 سومندر **هـ** ز غش گوده و نقد منت ز تمام **سود** با اول دناست متوج
 وح دنا را گویند این پس بطلمی نموده **هـ** کز نشیندن این بکین در دل حق
 عجیب آن سون است که از جان بر جا **هـ** و با اول مصوم و او معرفت
 یعنی در اول نفسی شده و مانند نوزده و آنرا با آن نیز گویند حکیم سنائی فرمای
 تفکر کن کی در خلقت شایین در عالم **هـ** کنوی که در بنی رایت آن زمینون دین
 را نشون **هـ** کنوی چرا که دندون و چنگ آن این **هـ** کنوی چرا که دندون و چنگ آن این
 را اکنون **هـ** دوم سویی را گویند یعنی جانب هم حکیم سنائی نظم نموده **هـ**
 رفت روی سون کرمان **هـ** مانند نهاد روی کرمان **هـ** مولوی صوفی فرمود

چو پیش است او صبح و دیات **هـ** که متهای عالی حمد و دین است **هـ** که مهن
 سون جویم خورشید **هـ** که نرنگاه او بالای سون است **سوک** با اول مصوم
 و او در مجمل با اول مصوف نفسی بود که در سن کام دوم درین با جواب مبنی بر
 بنی با صدارت **سوش** با اول مصوم و او معرفت نیز که را گویند که از سون
 جزئی بخبر می دوزد و بر دست است که **هـ** سوش لعل ز دناست بر نمای در هوا
 که بخور ز سرش لعل لب تو استخوان **سویس** **سویت** با اول متوج و ثانی مکور
 دینای مجمل نا آگاهی باشد که از آتباری غفلت خوانند **سویس** با اول متوج
 و ثانی مکور و بای معرفت و شرف باشد و آنرا سر و لب نیز گویند **سویس**
 با اول متوج و ثانی مکور و بای معرفت و مکیت طبعی که سر و کوزه و شال
 آنرا گویند و آنرا سر خوانند و ثانی طرف و آنرا نامند **شیش** **شوا**
 با اول متوج که را گویند و آنرا ثانی اصم خوانند و شوالی که می باشد و با اول مکور و
 سنی در اول سنی نیت دست و پا باشد بسبب کثرت کار و آنرا چنبره گویند
 دوم شبت باشد و آنرا شوی سر خوانند و در بعضی برای را گویند و با اول متوج
 تشدید ثانی برای بی بود **شوات** **شوا** با اول متوج و در بعضی فرسنگ با اول
 مصوم نیز نظر رسیده نام جانور است پرنده مانند مرغی که هم در خشکی و هم در
 آب زندگانی کند و آنرا شوال سرخاب نیز خوانند و بعضی از صاحب دینان مرقوم
 نموده اند که نام مرغی پرنده که سرخ قام باشد و سر زمان برگی و لونی برای و آنرا
 تباری بوقیون خوانند حکیم سوزنی فرمای **هـ** چو بد بر زمین برسد و اوم بشک
 سخن گفت و اوم چو پر شود **شوال** با اول متوج سنی در اول شوا باشد

دوم کار عمل و حرفت باشد این دوستی را حکیم نوزنی سبط اسم آورده
 از پنجم اندر بریدی سوال اندر ای خواهر حالت غایب سوال است این
 سیم یعنی شوات است که مرقوم شد و شواکک حضرت است و در علی باشد
 نام پیوسته **شوب** با اول مضوم و واد مجبول استوار باشد با اول مضوم در
 عربی دوستی دارد اولی تخمین بود و دوم عمل باشد **شوبت** با اول مضوم و واد
 مجبول و بی خفق بسین زده افنون و طبع بود و بیای پرسی سر در بعضی و مکمل
 تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضوم و واد سر و ف چک و آزار بازی و رخ خوانند
 استاده مسجدی نماید **شوخ** خواهر بزرگست و مال دارد و لغت و نعت و مکیله
 که کسر باید از آن کام **شوخ** جلیش جایی رسیده که گذارد **شوخ** مکر موده مان
 سوی حجام **شرف** شغره ر است **شوخ** چنان بستی از اندام شوخ حرف
 طبع که میت بر سر او خارش تنی **شوخ** و شوخ یعنی چکن باشد حکم
 اسدی کشته **شوخ** رسیده جایی چراگاه کور **شوخ** در شوخ چش آب شور
 و واد مجبول و بیرونی بک بود **شور** با اول مضوم و واد مجبول است یعنی دارد اول
 طبع و لذتی بود و سر و ف دوم غوغا باشد سوله نالی راست **شوری** شده
 از خواب عدم چشم کشیدیم **شور** و میرم که باقی شب فتنه نمودیم **سیم**
 سخن دشواری است حکیم دوستی نماید **شور** که کسی که دانی پسین جگر است
 که سر کرباد آخر شور خفت **شور** محاری کشته ای ملک نهاده پیش اقبال نوبت
 از بخت تو بخت ختم شور آمد بخت **شور** با توجه در آویز گندان در بخت
 که از پخته راد و قو از نی بخت **شور** چپ رم یعنی کوشش آمده حکیم اسدی

نظم نموده **شور** به کار در زدن کردن مشور **شور** که چاره بی جای بستر زور **شور** پنجم
 نیز را گویند و آنرا شب و روزه اند حکیم دوستی گوید **شور** یا سود کس طلب
 زمین شد پرازیخت و شور و طلب **شور** ششم در زدن را نامند مولوی شوی
 و نام **شور** و شب زمره در خانه اولی سبب شوری **شور** ناز جان چینی با جان
 سودا چکار **شور** خواب حافظ شش از ی نظم نموده **شور** ساری که توان شد
 زمره آستان این **شور** جب زمره چکی و پنج سبب شورش **شور** حکیم اسدی
 کمر **شور** عمر و زوایشان دارد **شور** سواری و شوری سبب **شور**
 بهتم بر جردن و بر مجوزن را خوانند و شوریدن و شورش مصدر است ایر حضرت
 نظم ساخته **شور** از دست ل برانم که جان و دل شورم **شور** پردن هم که باشد
 خواب کوزن و کورم **شور** ششم یعنی شش آمد **شور** و در این لغت از تو
 و دوستی دارد اول خری و کسی خشنو ضیف را گویند جوش و بنی خشن و شوم
 آمده و مور مور چو بود و چون خواهند کسی را بختارت و زبونی و نامند
 اورا سور خوانند حکم خاقانیت نماید **شور** شور و سور و جود است و سکن
 که لاف **شور** شاره مارند نفر با نفع آید **شور** دوم غوغا و آشوب باشد
 حکیم سنای نظم نموده **شور** زبوره طامات و ژار زخرف **شور** سیم
 باطن در شور و سورم **شور** که نام نوعی از خفت کرات و آزار بازی
 اهل خوانند **شور** با اول مضوم و واد مجبول استوار باشد با اول مضوم و واد
 اول طنز چاره نماید **شور** استاده پنجم **شور** که کسی سماع زنی که ربط و
 که بخت **شور** که خفا و طعنه شوکت و غوغا **شور** دوم نام جانوریت باشد

بکک اما از یک که چکر باشد و اگر از تیر خواند **شوش** با اول مضوم و دوا
 معروف و شش نقطه موقوف و یکم معروف و بای معروف و بای باشد و اگر
 ناله لاجی و چیزهای دیگر گویند و تازی قاصدا خواند **شوش** با بر و شش
 نقطه مضوم و هر دو معروف و از آن را گویند حکم روزی راست **س**
 حری که اگر نشن زبانه و آن صبر **س** علف عصاره کنی و کسب و شوش **شوش**
 با اول مضوم و دوا معروف و شش نقطه مفتوح و بای مخفی چهارم و در اول
 طلاق و قره و اشال را گویند و اگر شش سلاک نیز نماند شش و بای **س**
 باشد بر آن شوش **شوش** چهار سیه و سر حلق و هر چه از آن خشن طوط
 باشد مثل صورت خمر از آن شوش خواند شش و بای مخفی نموده **س** نمی است
 بر شوش خاک من **س** ماد آری از گوشت کپ من **س** دوم بر سر حلق و بسم
 شسته را گویند و پیشه ریک و خاشاک را خواند خصوصاً چهارم مخفی باشد
 که بر سر قره شش **شوش** با اول مضوم و دوا مجهول و برت اندام آدمی باشد
 که بسبب شرت کاخت شود و اگر از آن شوش گویند **شوخ** با اول مفتوح
 ثانی زده محوط باشد که شش بکام گویند و کادان و دیگر چهار پایی در آنجا
 باشند در اصل ششگاه بود چون در کلام باری با دوا و عین و کاف عجمی را
 بکوف اعتبار می کنند چنانچه این معنی شده و در این ششم از قنده این کتاب
 رقوم است با رشب را بوا و تبدیل نموده و کاف عجمی که را بعین تبدیل شده
 شوخه خوانند و اگر از اول با اول معروف و بای معروف نیز خواند **شوک** با اول
 مضوم و دوا مجهول و در سیه و ک باشد **شوک** با اول مضوم و دوا معروف

ناله زار را گویند که زنده بکشد و در این نیز تا شوش شود است و در عین
 بکشد هم علم خندان در آن دو شش **س** که سیاه با سر حلق و دوا مجهول
شول با اول مضوم و دوا مجهول و بای مخفی و دوا است بود و شول
 یعنی به بین و بدان حکیم انوری در جوف قاضی کیرک که **س** زردکث از خاق
 نقد شول **س** روی سبج من ای سیاهه دول **س** دوم طایفه باشد مثل
 لردکرت سیم از شولیدن باشد یعنی پریشان کردن **شولان** با اول
 مفتوح ثانی زده کند باشد حکم حاضر خرد و باید **س** ازین جاء بر شولان
 یک شوش از جوی و از جویان **شوک** با اول مضوم و دوا مجهول و لام
 مفتوح اسب جلد شد و نیز زقا را گویند سید حسن نوی فسر باید **س**
 کراردان بدیدی بای در کاب **س** بودی پیش شوک تواردان و آن
 است و دخی راست **س** با پشتی که تویت کردی **س** بخل سیم
 شوک حن و اشتر **شولیدن** یعنی پریشان شدن بود و شولید
 مثل ضحیت حکم انوری فرماید **س** رشید اختیار زمانه است طبع
 درین فن خود زلفت شولید باشد **شوش** با اول مضوم و دوا مجهول و بری
 و در کجبت زراعت آراسته باشند و از این نیز با اول مضوم و دوا مجهول
 و شوشیدن یعنی زراعت کردن است **شوخا** با اول مفتوح و شورا
 گویند شوچری که **س** این معنی خوشن این ناله زرد و بزم را **س** ناله از گوش
 دل گوش شوخا **شوش** با اول مضوم و دوا مجهول و بای مخفی و دوا اول
 شور با آتش را گویند و کسی که آتش بر تار و دود جابه که می باشد باشد ناله

شوی ل خواند سولوی بخوی فرماید **همان** دیگر آمد یکی در کف کن
کاین دیک بس ناید یک کار شوی را **دوم** شوهر انانده بیست
و امر از شستن بود و با اول شستنی که سوز و بای سوز شستن را گویند
و دانه از با اسپند بخت دفع چشم زخم بر آتش از بد حکم سوزن نظم نموده **سه**
سارغان بر مار عداوت از در **نیم** زنجیر تو بر مار خورده شود **است**
با اول شستنی که سوز بر آتش را گویند **صل عین** **خو** با اول شستن
آورد و صدای سخت بلند باشد مانند فریادی که با دران در در جنگ کنند
و صدای عدد آواز کوس در دل و دوق در گامی و نظیر و شال آن لب خورده **چهارم**
غوکوس کارش از دل بود **در** اکل غل کسین ز کوه **است** با دخی
کله **بچین** روز کوشش غوکوس **زار** عیون خوشتر و از سقا
عوت با اول مضوم و دوا و مجول کلا سکت باشد و از اخلاص نیز خواند
غوجی با اول شستن و چشم محمی که سوز را گویند و از اخلاص و عقی نیز خواند **غوزه**
با اول مضوم و دوا و مجول و رای سوز و شستن باشد شکفته بود که در خلاف باشد
سولوی بخوی نظم نموده **هین** نوبت صبر آمد و ماه روزه **روز** دو کونز کا
از کوزه **بر** خان کله کرد پی در روزه **تا** پنهان باز بر از غوزه
است دکه **با** دوا و غوزه **دید** حضرت سفید **در** تاب غم شکسته
دل نیت برورش **غوزه** با اول مضوم و دوا و مجول از ای جمعی عجب باشد امیر
خسرو فرماید **ما** ک از بس غوزه سید بدل **ش**اخ از بس غوزه سید بدل
حکم از قی رات **سلام** باد شام که میوز خوش خوش **بیوی** غایب

از غوزه با دوا و کلاه **غوش** با اول مضوم و دوا و مجول نخ سنی دارد اول **خست**
گویند و از بس که کوشی نامند حکم زاری شستن **نظم** نموده **آسمان** راحه و مان ری
در کوشش کن **عیش** را دوا بر کوه دست در اعوشش کن **با** خور و کوشش
بر حب می سر کوشش کن **بر** کشت می شیش کف طب را عوشش کن **حکم**
سوزن رات **بر** کبر نایاب نذر دود شویوار **یک** کبر ز بران در
کبر عوشش کرد **دوم** کس با حیوانات را نماند و از اعوشش گویند سوزنی
عوض کله **آن** روی او چوبک آغوش غوشش **آن** روی او یک آغوش
عوشش **سیم** جوی باشد سخت که از آن چوب نرزه و تیرب راز شب
فری زب **توز** و بده یکی و دشمن ترا **نرزه** و بده بر از غم و چنانک غش
چهارم کوشش را خواند خیم کلاه **غوش** با اول مضوم و دوا و مجول
دو سنی دارد اول سر کس حیوانات را گویند و از اعوشش نیز خواند **فر** الدل جل
اسپر انبی کله **بر** شش کس تم بخاری سر چای دانا **اندک** نادر
سکین بر پیش کند **غوش** **دوم** غوشه اکور و غم و دج و کدیم و شال
از نماند **غوش** با اول مضوم و دوا و مجول و سنی دارد اول شستن و غوشش
که هر قوم شد **دوم** چار دیواری را گویند که شب کلام کا و آن دو کوشه این و آن
و شال آن در انجی باشد شش فری کله **ز** با بس تو اندر کت شمشیر
کند شش چو شهبان از نی کله غوشه **غوش** **با** اول مضوم و دوا و مجول یعنی
غوشه است که هر قوم شد **غوش** **با** اول مضوم و دوا و مجول بر نه مادر را در
گویند **است** در دوی نظم نموده **شد** کبر با بر درون است و غوشه

بود زنی دکان بسیار کشت **غوشه غوشه** با اول مضوم و دوا و مجبول و
 منقو ط منقو کما بهیت که در سنگام تری آنرا بخورش کند و چون کشت
 دست شوی سارنه آن نوعی ارکا باشد و زمان آنرا در حلقه کرده بر مذبح
 ذبی بخورند **غونا** با اول منقو و دوشی دارد اول هر وقت دوم حیت باشد
 و آنرا آنجن سر خواند و تری و قیاسی گویند حکم سوزنی دریا **ش غوغای غوغا**
 شکن گزیر و هم او **بنات الغش** بر کردن بر دین بشکند غوغا **غوک**
 با اول مضوم و دوا و مجبول دروغ نباشد و تباری آنرا صفع و تری قریه خوانند
 این خبر در است **مکوشه** بیهوشان با حای عشق پرس **حیث بحر غوغا**
 که در شتر باشد **حکیم خاقانی** **مکوشه** استی ارب غوغا ز مفر
 زلف خو بار در عید شش در ش **غوک** **درب** و در جاب باشد که گوگان در آن
 با تری کنند کی بعد از یک وجب و دیگری در از قبیل یک که در آنرا بعضی از
 ولایات دسته حاکم و چایک ترکوند و بندگی کلید نه نامند **غول** با اول
 مضوم و دوا و مجبول رخ سنی دارد اول جایی را گویند که در کوها و صحرا ایستاده
 بکند که گویند آن دکان و دیگر ستران و دیگر چارپایان است نگاه در آنجا
 باشد آنرا اعالی و اعلی سر خواند دوم نام نوعی از دوا و جل است که در شتاب
 که بهما و جانی غیر مامول دور از آبادانی باشند و بهر گلی که خوانند بر ایند و مردم
 از راه بر نه تا بکلیک سارنه این دوشی را بر تری که هر قوم شده ابو بکر نظم نموده
 گاهی چو گویند آن در غول جایی **مکاشی** چو غول که دپایان دوا و شوم
 سیم هر آنرا در آن خواند چهارم و طفل را نامند که از مادر توان زاده باشند این

دوشی را بر تری است و در دکی بقید نظم آورده **استاده** و مردم آنرا در مجبول
 روی زشت و چشمها سپون و غول **پنج کوشش** بود و نخی است که آنرا
 اسپون آنند در آن سبب که بر کفن کوشش است **عوتک**
 با اول مضوم و دوا و مجبول و لام سوخت و تری خوقانی خود است **عوتک**
 در روز جنگ بر سر نهند و آنرا تری و دلفه خوانند **عوتک** با اول مضوم و دوا
 مجبول که زنده باشد که تنها جان و مردم شت به تری که دارد مذکور و سیمی که
 از مردم که بر سر یار مردم بطریق مذکور دهند در آن میان اندازند **غول** با اول منقو
 ثانی زده مردم خام لی عقل را خوانند و با اول مضوم و دوا و مجبول و دوشی دارد اول
 بخیه عوتک است که هر قوم شد دوم نام را غول را گویند حکم سنایی **دما**
 حاکم زاراک کشت زار بوده **هر کجا غول غول زار بود غولکین** با اول مضوم
 و دوا و مجبول و لام مکسور و بای سوخت و دنون سوخت سببی سرکده را
 گویند کمال اسمیل نظم نموده **چون بود کاه و صحرای است** **باقی از خانه کوهان**
 بستند **پیل و دلو و رسن و غولین را** **با خال و جل و بالان** بستند
فصل غول با اول منقو ثانی زده و دال منقو و تری مصفی
 خیز شکلی را گویند که از آن آجیای سارنه **غور** با اول مضوم و دوا و مجبول
 نام رای کونج است و او را پوز سر گویند و خوران نام شهر کونج بود و آنرا پوز
 سر نامند و تری که اسم آخر رای کونج بوده که در حباله بهرام کور بود و او را پوز
 هم می نامند و خورین سر فغان شهر کونج باشد و آنها را پوزان سر خوانده اند
غور با اول مضوم و دوا و مجبول یعنی پوز دکان است که هر قوم کشت **غور**

با اول مضوم و دو مجهول یعنی خود رین است که نوشته شد سوزی دریا **دین**
 حاسم برین می کشی گند این زو خط است. بفر چون بشکست چش **دین**
 عبدالواسح جلی راست **د** خود باید باده همک و بوی کل کون **د**
 چون چمن خالی شد از گلهائی خود رین **فوز** با اول مضوم و دو مجهول
 سخی در اول مراون و پیر باشد و آنرا پوزن خوانند حکیم سخی **فوز**
 یعنی از دین میشت آرزوست. کباب و نی جبال او برد است. **دور**
 شب خود از درش. که تر شد که بشکست و ریش. دوم غل و نجوم
 بود حکیم سوزنی راست **د** بردش همان باشی ترا که. که انجی است که
 کند فوز. دوم آواز و صدای جاع کردن بود هم حکیم سوزنی گفت **د**
 من و دو بار کس من تاز با بچه بریم. می کشیم سپرده می کشیم سپور
 چنان کشیم و چنان در بریم باو شب. که خواب نایم سار او فرزند
 و با اول مفتوح و عربی یعنی رسیدن و ضروری یا حق و رقی و رستن و پاک
 شدن آمده **فوز** یعنی سخت فوز است که هر قوم شد حکیم سوزنی گفت **د**
 بشر عذب ولی فوز من که میگو. برش و سبب بقدر رنگ فوزه **د**
ضک کف که با اول مفتوح و عربی و قتل بود حکیم ناصر خرد **د**
 که بوز که دن پرستد هرگز. دن که پرستد هر که با جمل کون **کوار** با اول
 مفتوح و وضعی دارد و اول یعنی سخت کوار است که بعد ازین مرقوم خواهد شد
 فخری نظم نموده. آچنان بادی که گزیده است. در ج این بخش و اصل از کوار
 دوم که نام باشد و با اول مضوم نام قصه است از شاه شتر **کوار** با اول

مفتوح و وضعی دارد و اول سببی از ران باشد که بر پشت گیرند و برابر دست
 با بر کنند و پشترانی از الموده و تازی و خل کویت. امیر خسرو **د**
 چون پیر و نو تر کار کردیت. فی او را که کواره با دار کان کشد. سوزنا
 سید احمد مشدی که **د** ای بیعت کواره کل. روی کل که کواره
 دوم خانه زبور بود و در حقیقتا کواره. آن رخ برشت آنکه من
 که نه بری کواره زبور. سیم بری را گویند که در شبهای تابستان بری
 بود و آمد و یعنی بخی بزم مرقوم شده اند و با اول مضوم و فخری نظم نموده
 و خرابانی راست **د** پیشستان زم و حدت او. که کواره جگه
 زین **کوار** **کوار** با اول مفتوح کوزه شرابی بود که سوزان با خود از نه چاک
 نظم نموده **د** بافت تمام در کاهت آدم. هر روز با کواره جلی حیروم
کوار **کوار** با اول مفتوح و برای عجمی سر زشت بود حکیم اسدی راست
 کواره می زدین بر فوس. نمی خواند مهاد را و عوس **د** حکیم از
 که **د** ابو المظفر میرانش که محتا. نمی کواره زنه بر بند می بخور
کوار **کوار** با اول مضوم یعنی صفت و کوزه بود و در بعضی از دهکدها
 منقوطه بر بنبر سیده **کوار** **د** با اول مضوم و شیش منقوطه مکور آسان باشد
کوار **د** با اول مضوم نام با بیعت حبشی **کوار** **د** با اول مضوم و دو
 مجهول وضعی دارد و اول صری باشد که بکسی سدا رشتک و چوب است
 و اشال آن آواز که است و کوس و اسب نیز گویند مولوی سخنوی نظم نموده
 که ترا کو بی رسد از خستمان میج. با چنان ساقی و مطرب کی رود و سوار

به آب اردوی سوی کوراب . کم کنی جان وز دنیا پی آب **کوراب کوراب**
اول دانه شش نام آشاست که بکمر سرزد و آنرا تباری بکمر گویند
کوردی کورین ، اول مضوم جابه پیش بود حکم سوزنی کشد که پیش باکلار
بسر در کشد فرار . در کوردی کند جل و کون پیش مفت ربان . بکیم جانا
فرمایند حاجت کشاریت یک شمشاد خرد . سندی خرد از پارس غیری
از کورین کمال اسمیل است **س** ز رفت پشت زین را چهل است کس
از بر سفت هوا جابه کورین دارد **کورد کورد** با اول دانه شش لغت
اول دانه و با اول مضوم شانی زده در لغت ثالث سیه کبر باشد و آن رشتنی
پر خار که شش و بر کل و کل و سیه آنرا در سر که نهاده آچار سازد و در دانه
کار زنده **کورس** با اول مضوم و دانه مجهول درای مضوم و دمی دارد اول سوی
جعد را گویند دوم چول باشد و آنرا کس و کرس بگویند **کورد** با اول
مضوم و دانه مجهول درای کسور شش مضوم زده و دوجب باشد که دراز مقدار
یک کرد و دیگری کوتاه مقابل کوجب که بران کوکان باری کنند و آنرا جالیک
دسته چلیک و غولک چوب و دهمین چوب و دانه و چلی و خسته بگویند **کور کور**
با هر دو کاف مضوم و مرد و دانه مجهول غلیظ باشد کمال اسمیل است **س**
تبرکی که سر کاکلی پیشم توده دید **س** حالی چو کور کور در و استبان کند **س**
کورد با اول مضوم و دانه سر دفت و دمی دارد اول سر دفت مولوی
مغوی فرمایند **س** بکو کور عقیقش زده و بکوردی . اگر تو نقره صافی میانه را به شد
مهر سلطانی نظم نوده **س** اکنون دانه دار که نوسید کم کند . چون عرق گل کرده

چون کورده اند . دوم جعد بود از جعد خارش کلای پارسیان نامی ماکت بر کس
سرخ قنطاریه ساقه اند و سر قنطاریه را کورده نام نهاده اند بدین ترتیب اول کورده
از سر دوم کورده است سر سیم کورده و از آب چهارم کورده شش پور کورده قاده و آنرا
خزه نری گفته اند و در عربی شهرستانرا گویند و کورج است و با دانه مجهول زمانندی
جابه داشت و طرف شمالی آب نایده را گویند **کوری** با اول مضوم و دانه
مجهول و دمی دارد اول سر دفت است دوم نام غدا است مانند خند که در دمی
باشد اسر سر دانه **س** که نام از پیله شلیج کوری . ز شور خاکین در خاک
شوری . نخواهم گندم سلطان صلح . بکوری که دم زد و دمی قانع **س**
کورب با اول مضوم و دانه مجهول درای مضوم مضوم نام پادشاهی بود **کورد** با اول
کسور شانی زده و درای غمی نام سیه است سرخ رنگ که نهال آن از زمین شود
روید و آنرا از دفت نیر گویند **کورد کورد** با اول مضوم و دانه مجهول درای
عجمی و دانه سر دفت و دمی مخفی صحت و رفت پر حار است که آنرا کجده گویند و تباری
آن دخت را بیک که و آن صبح را از زروت و غمز زوت و غمز زوت و آنرا جالیک
و آن بر دوشم باشد سیفند و سرخ و مردار یک دخت حاصل شود اول سیفند
چون حرارت آن آب در آن کار کنند و کس کرده سرخ شود و پیشتر در کوهها
شبا کاه بهر سه و بنایت تلخ بود و بهترین آن سیفند با لی زردیت که در
دانه کاکرید و سرخ آن در اختارات دمی بر قوم است **کورد کورد** با اول مضوم
و دانه مجهول درای غمی بر کلید آن بود **کورس** با اول مضوم و دانه مجهول شش
دانه اول و دانه کوش بود و آنرا تباری صده و نهیدی که همانند مولوی مغوی فرمایند **س**

بخشی ای بخش که بر خوار و جویی . شوی ای شکر اگر باد کوی کوسنی . حکم داد
 کوی . کجایی که گویم تو مشرب و مشک . کوبی بکن سر در سبک
 دوم تقاره بزرگ باشد و کوی که از آن سبب زد کوشن با من نام موسوم
 ساخته اند لیر خرد گشت . کوس شد عالی و بانگ طلش در آسرا . بر که قلع شد
 بخت و تر شد جرد و آسرا . سیم یعنی جفت آیده شش نظای نظم نمود .
 دوش که بهم بر کشیدند کوش . چو شکر کی از عراج و از آسوس . چهارم نام
 قصه است از قصبات مازن زان که در وقت کبوتران آشتیا دارد
 هم حکیم در دوی راست . کجا نام او کوس خوانی سسی . خزان نام شش
 دانه می . پنجم نام نوعی از بارانیت که فی الجمله بزرگ است و آبی داشته شد
 چون هر نای آنرا در نزد حایت و وصف فرود میخندد یک سخی کوس خاک می کشد
 صف است آن باری را نیز کوس که اندک شش کوشه جابه و حکیم و اشال آنرا
 گویند که از کوشهای دیگر زیاده شده باشد و برین بندی کرده ای را گویند و آن
 شش فرج بود **کوس** . با اول مضوم دوا و مجهول سه سخی دارد و اول نام بایست
 که در زمان کوی از نا پوشان قدیم بوده دوم نوعی از فو اندک باشد این نوعی را
 بترت فر کانی مطبعم آورده . شش شگفت با کوبان نامی
 رخی سبایت کوسان سرایی . سیم نام قصبات از قصبات فرزان
 دوم تقاره بزرگ باشد حکم آنوزی فرما . مصحح لفظ با پرسش تحقیق
 از کتب . دارم طبع که علت با من زدست کوست . حکیم سوزی را
 اگر کسی را در جی صبح شد ز خمد . جده آن کی که بجان بزرگ کوست ترا .

در این کتاب
 از کتب قدیم است
 که در این کتاب
 از کتب قدیم است

و کوسن صد آنت نیش تقاره حکیم زد و کوسن . و بران نرسند از او اگر
 که دوا و چوبت و کپاره دست **کوس** . با اول مضوم دوا و مجهول
 مفتوح و نای محشی نام جنبیت که با سرسان در غده آذر ماه کنند و دوج
 تیه اشک است که محبوس درین روز هر دو کوسه محکی را اسوار میکردند
 و بخورد و اطعمهای گرم میدادند و دوا و نای گرم بر بدن او طلا کردند و آن
 مردکی خفک مروح در دست داشتی دعو در ایا که کوی و از کرم شکایت
 سوزی و مردم برف و بخ بزدی زدندی و او بر بزرگان شدی از کوی جری
 بستید اگر کسی خری نای رب و کل تیره که بخورد آشتی بر جابه و پاشیدی
 دهن گویند که درین روز جیشید مرد را بر آذر یا بر آرد و درین روز ناری غزل
 حکم که در کس ایضا است و شقاوت و سر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید
 بخورد و پنج پیور بر دما می سال سجده باشد این روز را تباری کوچ بپوشن
 خوانند **کوشش** . با اول مضوم دوا و مجهول کوشش نام از کوشیدن باشد
 حکیم زاری قستالی که . نامکذ دست نظر ضایع است . سیمین و جده
 کوشش **کوش** . کوشیده باشد حکم خاقانی راست . کوشی
 بندم و دینوش ای ندو . از کجایی کوشی ششید . حکم ازرق گشت
 خود کوشش بپوشد که در آن کینه با کوشش . هم آورده و کوشش نادر
 آسمان کوش **کوشش** . با اول مضوم دوا و مجهول حکم و جدل است و دخی
 که شکار و دوا در بدن آرد . ز کوه شد یک ذراب ز رفته یک
 بجای کوشش است تا دوزخ نرسد . ز دست شیران روز و زوی مردان

کشت معنی کوشیده اند **کوفت** با اول مضوم و و او سوخت نام
 جانوریت که آنرا بوم نیز گویند و بخت تمام است چهار دارد است و سوری
 که **کاف** آنجا که بود آن وستان با وستان در بوستان **کد** شد که در و
 مکان شد کوف و کرس اهل **ک** این بین بطن نهاده **کشت** که آنرا
 بجای اهل **ک** نذیر سیح تفاوت کوفت که بجای **کوفت** با اول مضوم و و او
 مجهول و قافی مضوم کچم زده نام جماعتی که در کوههای کرمان ساکن باشند و سبب
 آن توفض بود **کوفتن** با اول مضوم **ک** با اول مضوم و و او سوخت و قافی
 سوخت فصح باشد **کچک** راست **ک** که بر و مرغ جان از کوفتی است حق را
 همچنان اندر مویات تاقیات پرند **ک** مولانا شکون چرا قافی نظم نموده
 خورشاح زلف تو شمشاد **ک** چون مرغ روح پیر از آتشال تن
کوفت با اول مضوم و و او مجهول و قافی سوخت جمله باشد **کوفت**
 با اول مضوم و و او سوخت آواز بسند را گویند و با و او مجهول و قافی مضوم دارد
 اول تر باشد که هر زن آن خواب کرده و آنرا کاهو سر کنند و باز چش
 خواند حکیم انوری **ک** جای رسیده با سر که به خواب اس **ک** که در قافیه را یک
 کوک و کوک **ک** سید و القاهر شرذ انی نظم نموده **ک** بر غم خاصیت موار
 صد طبع بسته **ک** در اقلیم باد شیش که چون است باشد برین **ک** متعلق شد
 ماه و نماید کوک میداری کند خون تیره غناب و فراید در سر خدن **ک** دوم
 پاره جابه را بهم پیوندن بود بطریق استیلا تا دره ضن لم در باده شود
 حکیم سوزنی **ک** حسن بود لفظ نادانی کوک و در شعاعی **ک** کوک زن **ک**

بر سوزنی که خوش تر اند لفظ حسن **ک** سیم انگ داشتن ندان و موافق
 آواز نا بود با هم چهارم سر باشد و آنرا کیر نیز گویند کچم کسند رانند و بر
 ترکی رنگ کبود آواز که حکیم براری چست بی نظم **ک** جد دل کشید صفی کوک
 اقی قابل **ک** پیرک ز و روان خلق شک **ک** با اول مضوم و و او
 در معنی دارد اول آواز و فرما و بسبب بند را گویند و دوم نایت از ناهای ماه این
 سخی از کتب زمره قوم شد **ک** با اول مضوم و و او مجهول و قافی مضوم
 باشد هر که از آنرا **ک** با اول مضوم و و او مجهول و قافی مضوم نام غنبت
 تا بعد از که مرغ سلیمان است چهار دارد و قافی مضوم **ک** با اول مضوم
 و و او مجهول و قافی مضوم دارد اول باشد و آنرا کوک نیز خوانند و قصه
 آن کوک بود عالی سبزواری در چو سیستان کشه **ک** آوازی و حسه کجا
 سیر که کوک **ک** ویراها و خلق و در سبب کوک **ک** دوم غله نیم رس را
 گویند و آنرا در مل نخوانند و بر زبان هندی نام و لاسیت از مندکن که بر اصل
 در بای عمان و اقیات **ک** غنزه خجاشش بود و آنرا از تازی **ک** لعل
 نامند که کوک محال در میان معنی دارد و سولانا عبد الله جانی **ک**
 که در کاف شیداری **ک** حو حارس و در شکل گوناوری **ک** به بداری
 نماده و کد شتاب **ک** حو حارس گوناورش رجه در خواب **ک** و بعضی
 شوا و صاحب در مکان لغی خجاشش و آنرا **ک** خیا که حکیم اسدی نظم آورده
 یکی را چنان کوفت آن نام دارد **ک** که کشت استخوانش بر کوک **ک** با اول مضوم
 کاف مضوم و و او سوخت و قافی مضوم لطیف باشد حکیم نزاری

در کاف مضوم و و او سوخت و قافی مضوم
 در کاف مضوم و و او سوخت و قافی مضوم

باشد که بواسطه سودا بر پوست آدمی پیدا شود و در روز پهن گردد و اگر بر پوست
نیز گویند و تباری قوی خوانند که **ارده** با اول منقوح که کاه و کاه و پیش و اشال
آنها گویند که **از کوه** با اول منقوح و منقوح ارده اول جرب و بستی باشد که در
خرد کاه و دسار بستور از ابرانند و آنرا که از سر خوانند شمش خرمی نظم نموده
بشوی روی عود سس طفر که ختن کوب تارک اعدای مملکت کوباز دوم
تا دن جوانی باشد و سوب آن جوار است که **اشش** با اول مضوم رکت و
صفت باشد که **اشش** با اول منقوح شغیه باشد که زمان بر سر ادرارند که **اشش**
با اول منقوح نام دلایت که در آنجا خیزد و زده پیدا شود که بشیر و ام باشد و کم باشد
کوال با اول مضوم سخی دارد اول یعنی بایدن باشد و آنرا تباری نمیکویند
سبب استغنی راست ای نسی بگفت محل اهل کوال دی بر حوا
درت کشتن جان حشمت دوم اندوش و جمع کردن بود طیان نظم نموده
بزرگان کج سیم و زر کالند تواند از ادکی مردم کوالی سیم جبال
باشد و سوب آن کوال در زبان هندی که با نرا باشد که **انجی** با اول منقوح
دو تن موقوف و بر دهلان باشد و در بعضی از پنج منی سر و ادرگان که آنرا
سبب لار گویند رقوم است حکیم فردوسی نظم نموده **درگاه** شست
میانی نیم که در شهر ایران کوانخی نیم **کوال** که **کوال** با اول مضوم و اش
منقوح نون زده و کاف عجمی مضوم حلقه باشد که که را در آن نگینند
چو کوی کده بود و آنجا حلقه باشد که در آن بسته شود شیرالدین کسی
که **کوال** که نخل زرین که چرخ از آخر آن سازد **لباس** عمر او را

چون ترانی جاده آن رنید **ارده** که نور ساخت نیست **کوال** که قای و شش
کال بمصل فماید **انجی** که کینه خیز زهر شید و بلال **جاده** قدر تر از سر کوی کال
کوباره با اول مضوم یعنی کوباره است که رقوم شد حکیم سنای است
درین کوباره چون کوبی بر او چون خرمی **لبوی** عالم جان شو که چون عیسی میجان
حکیم ناصر خرد گشت **ناید** که از این یک کوباره **جرب** در دوا عقل چپ در
سر کربس آن ناید که سنیم **رین** که بشان زده و یک کوباره **کوبان**
با اول مضوم و دوا مجول و بای عجمی چپان باشد **کود** با اول و شش منقوح
صفت کوبه باشد سولوی خوی فماید **ایمان** که کوبت پیش و آن کفر کوبی
چون شش منت جانش فی شش نس **دما** با اول منقوح شالی زده زمینی
خوانند و آنرا کونتر گویند که **داب** با اول مضوم و منقوح دار و اول اش
باشد که از پنج و گوشت پزند و فاق آنرا از سر که **دوش** که ریز حکیم سنای
فماید **جرب** داری از پنج **پای** **جرب** پیش که کوبالی حکیم سوری
فماید **کدم** امبد کردی بر یکم و عدد داد **کر** تو هم در نخل می نرم کوبان
گک **دوم** دوشاب را گویند شمش خرمی **رست** **کمر** که چون بود
احوال و عیش آن بد بخت **کر** شد فاقن باشد ز راق کوباب
کود **کود** با اول منقوح شالین زده و اول منقوح هفت منی دارد اول
نام نوعی از مرغ است که گوشت آن نجایت بر بوی باشد است و مرغی
پل از تو چنان ترسد چون کوباره از بار **بشر** از تو چنان ترسد چون کشت بین
دم کوسا بود و زراقت بهرام کیکی از تو مردان بوده در منی که کشت کوسا

دوره و جمیع جانوران در وقت زردشت منوع است کشته **کبک** نیا که کسی
در آن گوشتی کباب است **سیم** نوعی از غله خوروست که در کشت زار جو
کنند بهر سبب در آن جو در وجود منور نام چهارم نام پیرش پور بوده پنجم اسم بهلوان
ایرانی ششم پیت که سال را خوانند هفتم یک کوزن را نامند **گودرز** با اول مصوم
نام و پادشاه است از لوک اشکانی اول نام پیرش پور است که دل جلد
خویش بود در زمان او ساجد و ساجد بسیار خراب است و جو در علم کار
شدت ملکش چنانچه شال بوده و حضرت عیسی علی بن و علی سلام در عهد
او متولد گشته دوم نام پیراراش بوده که جدا در تخت سلطنت لیکن
کشت و سی سال ملک راند و در نام و بهلوان بوده از ایران یکی پیرقار بن
که ده امیر که حکومت اسپهان داشت دوم پیرکوشا که در گویاست و نیز
نام مرغی باشد که اکثر در اغلب برب آب نشیند **گور** با اول متوج رسیده
اول اش پستان را گویند که در دین زردشت بهشتند و آنها را رخ میزنند دوم
قوی از کفار بنده دستان است و آنها را کوره بنخوانند سیم نام شهرت
که دارالملک بجای آورده درین وقت خراب و ویران شده و با اول مصوم
دو و مجهول سر سخی دارد اول سر وقت دوم دشت و عواری بود و ازین
که خردشی را کور خرداند سیم خردشی را نامند **گوراب** با اول مصوم و او
مجهول سر سخی دارد اول کبندی را که در بر قور سارند گویند امیر خرد و فرمایند
مردم دانا و پند رین و دگور **مالا** گوراب و خرد جا که **سم** او گوید
جهانم غرق باد و برای شور که با است گوراب و تاجه کور - دوم نام

شهرت که از خرد و تاجی چهار ده روز را است هر که گاهی منجم آورده **سم**
را و اندر نقش و دوزخی خواب **بد** و عتبه زرد و اندک گوراب **سیم** پیدا
گویند که ساخته باشند **گوراب** با اول مصوم و او مجهول و دخی دارد اول
یعنی تخت گوراب است که مرقوم شد امیر خرد و نظم گوید **سم** و پیت که در جو و سیم
نیت که جاده گوراب را که گوراب است **دوم** نام صفت که از چند زبان سیم
در آنجا بود حکم فرمودی فرمایند **بهر** پر زلال بسوگن دارد **گوراب** از دخی و **گور**
گور **گور** **گور** با اول مصوم یعنی زور را زور و دوز و تیرا تیر و تیرتر از خرد
فرمایند **سم** سنان در چشما پر زور میشد **درون** دیده گوراب کور میشد
هم او گوید **سم** بخشیدم که صفت آن دین کمال روز **دروید** که کور کور و زنده چون
کمال **گوراب** با اول متوج بنای زده جاقو ریشی باشد که در زیر سوزده پوشت گشت
دفع سر و آرد آن بجای ای تبار باشد **سحب** آن جو ربات حکم سوزنی فرمایند
بهای کور و سوزده و کشت و کشت **بسات** تر و توانها که سن بهار نام
گور **گور** با اول مصوم و او مجهول و رای سوقوف کسی گویند که شبها
گوراب باشد که و کفن مرده را در دوزخ آری تباری باشد خوانند **گوراب** که ای جی
که کور خرد از جو زدن آن رعیت نام بود آری تبار و دخی میزنند و چو یک سیم
و نقل و صفتی بود و آری تباری و خرد و دخی سوزده خوانند **گور** با اول و تبار
متوج سرخ کوزن است سولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در ملک معتبر و کجا
عالی **سم** زوراش از سیم اشقام داشت در بر تبار میرش ملک منجم آورده **سم**
که آید خبر تبارت میر **سم** که در جنگ جنگش چو کور بود ملک **دو** با اول

مفتوح ثانی زده که کازاکویند چار مغرب خوانند و سرب آن جز است حکم
در توجیه گفته شد که شش کف هر است سانس . ذمه کشا سدی بختل و حواس
در لیل و اسس کی شاید . کوز بر پشت خد کی باید . حکم خود می فرمایند
تو باین سپه پیش من رانده . می کوز بر پشت انداخته **کوز کانی** بادل
مضموم و دوا و مجول و مرد درای سقوط نام با نور بیت خوش که از شش به لیل **کوز کانی**
با اول مضموم دوا و مجول درای سقوط سوخت پادوم باشد بر روی سوزی گفته
چون فرزندم و خنده به ششم ای جان . من از کی غم ببالان و کوز بان **کوز کانی**
با اول مضموم و دوا و سوخت و درای سقوط سوخت و دوا مفتوح و احتیاج مانوی
از صحن باشد که رنگ آن سبزی کرایه دار بجهت خاری حاصل شود که آرا جهود
گویند و آن منع را ملک سر خوانند **کوز کانی** با اول مفتوح ثانی زده مغربه باشد
دسرب آن جز نده باشد **کوز کانی** با اول مضموم و مرد و کاف عجمی دوا و
مجلول درای سقوط سوخت خیارا گویند **کوز کانی** با اول مضموم و دوا و مجول
و مرد و کاف عجمی درای سقوط سوخت بخان لاف و کراف را گویند سوزی
سوزی فرماید **کوز کانی** بر آسمانها برده سر در شش و خمر . میان او پیرم و زر
کوشش را ز طالی بقا . از نوبهای است او در سجده برای او . در کوز
شاعران در زنده سر شاعران . حکم خاقانی را است **کوز کانی** حاسد چون این عجمی
شیر می . سر که غامد آن بخش گویند **کوز کانی** با اول مضموم
ثانی زده چ کی است که در نظر جان نماید که کویا پنج شش دانم کند هم
و آرا کل کند گویند **کوز کانی** با اول مضموم و دوا و مجول درای سقوط مفتوح عجمی

چند دو گنار و پیا بر ششم و امثال آن باشد و آرا مغربه و کوه نیز مانند حکم
راست **کوز کانی** بقای جان نشاید و چشم حاد او . بر دهن کشیده از سر
چهار کوزه **کوز کانی** با اول مفتوح و ثانی مکرر عقدر اسس و ذمه را گویند
و سرب آن جز نده است **کوز کانی** با اول مفتوح ثانی زده درای سقوط مکرر
حلا می را گویند که از سر کوزگان خیزد **کوز کانی** عید قبان را گویند
استاد در و دی فرماید **کوز کانی** خسته با را عید گویند شان . کوز کانی
درخت خجسته کی کاری . محتاری را است **کوز کانی** رنگ گلوی عدوی تو ناب
جز ده کند . سر زبان خود تو آب داده شان . درای جان تو قربان
ز دشمنان تو باد . تیغ سپنج بدین عید گویند **کوز کانی** با اول
مضموم و دوا و مجول خجسته دارد اول سوخت دوم عجمی کوشش کرده شطرنج
فرماید چکو کوشش را در ستمندی . سر تسیدی که در روی دلفندی
سیم نام و شش است که موکل است بر همت خلق حکم خود می است
چون یک زمان او در جوش کوش . فرایده نادت جانی و پوشش . جهانم
نام و در چهاردهم است از سر ماه شمس و پیا بسیار درین روز عید کنند
آرا سیر سوخت و درین روز سیر جز ذمه و کوش را یکی بچشد
و چنین گویند که آن ایمن بود از سیر و دران دوا سحشی بهت دفع امرضی
که مذهب بجن است و مکتب درین روز کوز را بدین پستان برین پیش
اسوختن زراشت بهر ارم **کوز کانی** بر دوز کوشش انقدر اندامه . کجا زهر
آخر ششاه . چشم بخی نظر و استار و شطرا باشد حکم خود می فرماید

پس سداشم رای دوش . در خطی کسم نیا دوش . بر روی سنی
 آوزده . این دانه های نازنین مجوس ناده در زمین . در کوش یک
 بار ان خوش سرف یک با صبا . مسم او کوبه . خلقی نشسته
 کوش با مت خوش در دوش . نغزه زمان در کوش که سویی داری
کوش . با اول مضوم و دوا و مجهول خواب و بدن را کوبند و از بتاری روی
 خوانند حکم فرود سی دانه . ششیم که خسر و کوشا بید . چنان کاشی
 شش و دوش پید **کوشان** . با اول مضوم و دوا و مجهول و دوشی ارد اول
 کوش را نماند حکم نزاری هفتابی دانه . موزم عش سیدار در زک در پناه
 خرد پس بر دوزن آرد ز سر کوشا غوغایی . هم او کوبه . وقت وقتی که کار در
 آتش بر دوزم . با کشتن غلغل اندر یک کاشانه ایم . در تالار از جهان
 بر بهر نداشت بگرد . چون نزاری چای بس کی کوشا ایم . دوم کوشا
 کوبند هم او کشته . دلاور چار صد در زمین است . یک کوشانه ده ده در زمین
کوش . نام شکی است کوبند که اسکندر زده الفین چون سوجه شهر باطل میشود
 در شای راه کوبی میرسد بر عظم که در دوش در با بویه شکر یا شکر
 شعل میشود می رانی نازک که در شت اعضا بر سوی پهن کوش کوشی
 بشاید بود کوشی بخوابی یک کوش را بستر و دیگر از بر پوش سانی را کوبند
 می آورند اسکندر چون بخت حال اومی کند جواب میدهد که بدو گفت من هشتا
 باب و نام . هر کوشش سر نه اند نام **کوش** . **کوش** . دوشی دار
 اول یعنی کوشمال آمده است . اگر بی گناه است هم کوشش چ

که دانه که توچی و کم پینج . دوم چار کرنی را کوبند که بواسطه دفع
 رکوشش به چند **کوشتاب** . با اول مضوم و دوا و مجهول و دوشی
 دوشی دار اول احلام را کوبند دوم خا مرقان باشد **کوشانج** . **کوش**
 با اول مضوم و دوا و مجهول و دوشی ارد اول چای باشد کوبان
 کوش را از یک پر دوزن ارد دوم علیج **کوش** . دوشی دار اول
 باشد که در ان کوش بخارند دوم نام جانور یکت که در کوش در اید دوم را
 بی کران کند و کاه باشد که کشته و آنرا کوش خرد و هزار بار کوبند **کوشیار**
 نام یکی از حکای پارس است که نیکو شیش ابو علی سینا شکر دی کرده ایسر
 خسر دانه . قول شیش کوبنی بر بختان قول حکیم . کان خط بر خسر است و
 دانه کوش **کوشیارک** . **کوک** . با اول مضوم و دوا و مجهول سنی دار
 اول کوبه را کوبند و سرب آن قرقه بود دوم دانه باشد که راعضای آدمی را بر
 و بخت نشود و آنرا از آنج سر کوبند و بتاری تولول خوانند سیم کوسا کوبه
کوکا . **کوکال** . **کوکرب** . با اول مضوم و دوا و مجهول و کاف علی نام حوریت
 که سر کین الکلور کرده کوبند و آنرا خرد و کین کوبند و بتاری خفا دینرک مقود
کولاد . نام یکی از بیلوانان ایرانت **کولانج** . با اول مضوم و دوا و مجهول نایت
 در غایت نزاکت که از مضیده تخم مرغ و ناسته پنجه در شربت انداخته باج
 بخورند و آنرا کلاخ و نان کلاخ نیز خوانند **کولان** . با اول مضوم و دوا و مجهول و د
 شوق است ان جام باشد و آنرا کهن نیز خوانند حکم سوزنی و ناید
 چو کولخت خوانی حینه چو کوشش . راست است که کوشش بر ارم از کولخ

آیت لو . سیم زرد آب انداختن بر آفتاب و پختن آن و پختن آن و پختن آن
 سولوی معوی کشیده . غلط کن بر ترش کن برای دفع لوت . زرد شک
 چون و کجاریت رکب نوی ترش . چهارم لب بود و پختن آن و پختن آن
 مختلف حال از سولوی کشیده . عادت و صفت بنده می هر که خوش
 چشم نام قصبه آیت از مار دندان **لوت** با اول مفتوح نان شک را گویند حکم زاری
 تنهائی غم خورده . پوز خود را اویخته کرد سیم . نام یک بند زرد شک
 هم او گوید . عدا می بن غم عشق است اینجا . نمی از دود عالم یک لوت است
لولو . **لولو** . با لام مفتوح شخص سبک و بی تکلیف را گویند کمال
 فایده . تیز بریش آن کمری که . کار سازش لولو **لور** . با اول غم
 دوا و مجول و با می مفتوح میشتی را گویند **لوت** . با اول غم و دوا و معرفت
 بر بند را گویند و آزار آتازی عثمان خوانند و با اول مجول افتام طعنه های لوت باشد
 حکیم عاقبتی فرماید . انبیا همه مر دلات دلند . با جبروت بر بر و شد
 احمد المجد است . احمد ریاضت نشدت کشت زین لوت . چون پستی
 از لعل دل از لعل شکمش **لوت** **لوت** . با اول غم و دوا و مجول و با می
 موقوف زمانی بود که او کنس بهم قرار داده باشند که چون بهم سخن کند دیگری
 نغمه و آزار بان زمرگی بگویند کمال حاصل نماید . خرد سر غمی کند هم زرد
 چو گوید سر گلک تو لوترا . هم او گوید . دانی جام دارد و گلت بگور
 اندر زبان لعل سخن دوان شک **لوت** **لوت** . این لغت از توابع است و معنی
 آن افتام خور و نهاده و انواع طعنه ها و سر زبات بود و سولوی بخونی نسیم

پیش او کوسد بر میان آوری . که کشی او را بکشد آن آوری . که بخور
 مار لوت و پوت . ملت او را بفریاد رسد قوت . این معین نظم
 نموده . زمر سو بیت او و دوت و پوت . زرشادی را در زنده و مار
لوت . با اول غم و دوا و مجول نام و لاسیت و با جمعی چشم کج را
 گویند و آزار آتازی اهل خوانند حکم سالی فرماید . گوش را از احم کش
 گوید . دیمه لوت راست بین کشید . شش سحری کشیده
 خوبش را از یک نیدارد . راست گویم کی دو پند لوت . دلی و او بود
 بر بند را در زار او را گویند و آزار لوت نیز خوانند **لوت** . با اول غم و دوا و معرفت
 و معنی او در اول کیمایی باشد که از آن بر باد و صبر باشد و آزار لوت و دفع و
 روح نیز گویند و دوم معنی کوثر آمده زراقت بهرام کشیده . شود رخ زرد شک
 لوت کرد . ملت با یک سچون دوت **لوت** . با اول و دوا و مجول نام
 گویند سولوی بخونی راست . چه آنکه عاقل یک کن با کرم کن نت بد را
 میدان که دور لوت است بهر چه می آید **لوت** . با اول مفتوح سیدی
 که آزار برشت کینه و براب و استر و خیز را بکند و آزار آوار هم خوانند
لور . با اول غم و دوا و مجول چهار معنی دارد اول زمینی بود که سبک
 کینه باشد و آزار آوار کند نیز خوانند اسر خور فرماید . صفی کار دما می
 بگریزید . بخور از دما می شد خورید . یکی از مجرتن واده بتیلم
 یکی در لور و در میش در سیم . هم او گوید . کرسکی ری ترش آزار
 ناموار از آنکه . بهترین میدان بکند خور گوش را لور است . دوم خوش

از پیر باشد مولانا محمد عصار گفته **چرب و شیرین تری شکر شیر** نرم و نازک تری
ز لور و پنیر **پنجو سیاه کادری درشت** از لطافت بردن
زاکشت **بسم بی شرم و چار خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کان دوا**
باشد و آنرا لور که نیز باشد **لور کبک** **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا
روغن را گویند و در بعضی از فرقه ها نیز فرمود است که طرف برنجی بود که در میان
آن روغن و اشک استند **لور کبک** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول
کان دوا ف باشد و آنرا لور هم خوانند **لور کبک** **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول
منفی بخت لورات که سر قوم شد شیخ نظامی فرماید **زری تا دوستان**
خوار ز دم و جند **لویدی زنی بگر کند** **حاج عید کوئی نظم نود**
در سر کی این حد و شست شکست **آنها که نیت است درین تیره لور**
استند و فرخی رات **ترا از بزرگ سیاه بختین در از حجب**
نمده بر سر رخسار دمار لورده و جبر **ابیر خضر و نظم نود** **شد از آب کدو**
آستود در خشت **دران دشت فراخ د لورده شک** **لوری** با اول صغوم
دوا و سر دفت مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی خورند و آنرا سازگار خنجم
خوانند و دوا و مجول لولی را گویند با الالدین عبدالرزاق فرماید **ردی رود آب**
کارت برود و درگاه آب **لوری شب رفت عثرت بر دو تو پنج و چار**
کال اسعیل راست **بزرگ زطره هندوی تو مرا** **ممواره همچو کبک لوریت**
خانان **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
بن صغوم آونجه باشد و آنرا لور نیز گویند **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول

دومین لور دوا و اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
لور دوا و اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
کر بودم بسم که کرد و چون **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول
که کجا در مخلوط سازند چنان خوشی را که در مشک می کنند که می کنند است و کاسی فرمود
کافور و بولوس بود مشک باک **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول
دوا و سر دفت در عیال صغوم است **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول
سختی دارد و اول کل تیره است که درین حد و شست شکست **آنها که نیت است درین تیره لور**
بهرید شیخ عطار فرماید **چون می شد غوغه و عون کرمان** **که از لور**
بهرید شیخ عطار **دوم کج دهن و بسم کسی را گویند که برض حد ام کرمان**
دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
کهای روم است که در صفت تصویر و نقاشی شده و نظیرند استند و نظیرند استند
لور دوا و اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
انگیزان نام است کتاب لور دوا و اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
تنگوش سر قوم است **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
اعمال که طعام باشد باغش **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
که سر قوم شد و آنرا لور کند و لورده گویند **لور دوا** با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول
منوطه صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول
فرماید **نهالی بریش ز روشن بی** **ز چار مشک آب روشن بی**
لور دوا با اول صغوم و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول و دوا و مجول

در وقت خواب در جویهای رگوش **موس** خواب در جویهای رگوش
 با اول مصوم دوا و مجهول از ای غیبی چشم نهایی پر کشد و آینه شش قرنی است
 خدا یکی نامش که است محض **موس** مرا اندوه بود که خواندش بر جان **موس**
 بخود و مر جان کسی کند نسبت **موس** چنان بود که نیکو است **موس**
 با اول مصوم دوا و مجهول و سیم منقوح بخار زده را را گویند حکیم فردوسی بود
 بروم اندرون خان و صفی نام **موس** حکیم منقوح نام **موس** با اول مصوم
 دوا و مجهول را بر گویند **موس** با اول مصوم دوا و مجهول نام جانور
 شش بخت موسوی منقوح **موس** اگر موسی نیم موسی چه تم **موس** درون سینه
 موسی قنار دارم **موس** اما هر وی را است **موس** سر در حالت اگر اندوخت
 صوت موسی جادو موسی قنار **موس** که موسی قنار را گویند حکیم ناصر فردوسی
 فرماید **موس** نه جادو بار شد منقوح باز بود **موس** که موسی قنار را گویند حکیم ناصر فردوسی
موس با اول مصوم دوا و مجهول بر زنی را گویند که سر کا که می برد او در میان
 زمان نشسته یک صفات آن مرد در اقبال دونه که در زمان دیگر از
 شنیده بود و کرد در اند **موس** با اول مصوم دوا و مجهول سیش را گویند
موس با اول مصوم دوا و مجهول منقوح را گویند **موس** با اول مصوم دوا و مجهول
 فرماید **موس** آن رنگت بخوات تا با اول جوش **موس** بر زنده در پیش شوی
 کول خلیش **موس** دوم بودن و اول بودن بود و اول بودن یعنی این باشد
 هم او گوید **موس** برای تو جهان در امان **موس** سبکتر و چرا در اول موسی
 حکیم اندی را است **موس** ز میان شد شاه و کسان **موس** همه کارهای جان

شد مشغول **موس** سیم نداشت باشد چهارم نداشت پنجم نداشت را گویند و زبان
 بندی قیت و در عربی دوا و مجهول و مجهول را نامند و با اول منقوح هم عربی
 مال شد و دوا و مجهول هم در زبان بندی و منقوح را اول منقوح نامند
 دوم سر مای بود **موس** با اول مصوم دوا و مجهول و لام منقوح بنون زده و چشم منقوح
 و نامی محلی کری باشد که در علما احمد دغلا آینه ساز و از آینه سر گویند **موس** به
 و لطمه و مصوم و مرد و دوا و مجهول شاکلی نامی باشد سینه که کشتن در جان
 بر لب نهاده بخواند حکیم خاقانی فرماید **موس** سول شال هم بخواند بلال **موس**
 من خیر سر ز جود خارا بر آورم **موس** هم او در سینه گوید **موس** سبک و زاری **موس**
 زن از بر **موس** به آینه اسف بر عین **موس** نام موسی است گویند که
 در زنگی غاری که موسی از آن صل شود و عین نام آنرا یکی سبب سوم
 آینه نامیدند و با آینه و تغییرات است موسی شد **موس** نام چرخ
 که عینت خوششوی که در عطاریات و دواها بکار برند و شش باشد و آینه
 سبکتر گویند **موس** با اول مصوم دوا و مجهول و باقی نامی منقوح بنون رود
 هر سندی و صفت کری آمده **موس** با اول مصوم دوا و مجهول که در دونه و زاری
 باشد با فغانی را است **موس** بر خیر بود که در آری **موس** این صوت جاگردد
 جادو **موس** بخت الدن جادو فانی که **موس** هم چو موسی شد از بس که حکیم **موس**
 دلم جز شد از بس که حکیم رازی **موس** بوستین را گویند سعد فردوسی را
 که جادو می ریزد در دهنده **موس** در خرابی و اسب حادث اثری را است
 دینار تو ز عین منم **موس** ز آنکه چون موسی است که سر ماز **موس** و موسی از

نوبهار سه شنبی از اول معروف است دوم آهنگه و چهارم آهنگه و آنرا
 بهار نیز نامند حکیم فرموده که چو شتاب را داد و لهه است بخت
 و در آمد از بخت و بخت رفت . بهار گزین شد بدان نوبهار
 که زردان پرستان بآن روز کار . مرا خانداد است شدی چنان
 که هر که از آن زمان بزمان . این شعر حکیم فرمودی دلالت آهنگه میکند
 امیر مغزی نظم نموده . بهار چو کن از آن روی بزم خانداد خویش . اگر خانداد
 تو نوبهار بخت . مسعود سعد سلمان گفته . آورد نوبهار بتانی و بخت
 مانند تو بخوبی در بهار نیست . ازین دو بیت چنان مستفاد دیگر دو بیت دیگر
 گویند سیم نام ماه دوم بود از سال مکی **نوبهار** با اول شنبی نام پرده است
 از صفات بهار بهر شیخ نظامی در صفت بهار گوید . چو بکفی سرود
 نوبهاری . غوغای کل از بس شرساری **نوبهار** با اول خنوم و در او صفت
 درخت کج را گویند و آنرا نوز و نازد نوزن نیز خوانند حکیم نظم نموده
 زب زمانه با در تاج و سر بر تو . تا بهت زب بستان از سر و پند
نوبهار با اول شنبی و او زده و چیم و بای شنبی سیلاب بود است و در او
 فرموده . هر ترا جویم و خفته و زب . آنگه آن چون نوبهار جوید
نوبهار با اول شنبی و او زده و چیم و بای شنبی سیلاب بود است و در او
 بهر نوبهار نام سپهر نوبهار است که بهت سپهر سیلاب که فرموده
 حکیم سوزی راست . ای شمشاد فرمودن فراداد و کبریا حکیم نوبهار
 قارن تبر بهار تبر **نوبهار** با اول شنبی و او زده و چیم و بای شنبی سیلاب بود است و در او

نوبهار سه شنبی که در جهان . چون از او را و ما در ایام نوبهار . با اول شنبی
 نیزه را گویند **نوبهار** بهار **نوبهار** بهار **نوبهار** بهار **نوبهار** بهار **نوبهار** بهار
 طریقی باشد مبدء بهار که ازین بهار **نوبهار** بهار **نوبهار** بهار **نوبهار** بهار **نوبهار** بهار
 تخمه پاور حکیم خاقانی فرموده . صبح آمده زرب سیلاب نوبهار نوبهار طلب . نیزه
 شکاف افاده است در زرب صغرا بخت **نوبهار** با اول شنبی شنبی شنبی شنبی شنبی
 و نوبهار چیدن بود شیخ سعدی فرموده . روزی که زرب و غنم بهار گیتی
 هر چنانی آهسته بخون جگر . دوم را برده شد و مانند باشد شیخ نظامی گفته
 بهار بخاندانی گوشت برده است . بهار را که با زب در نوبهار است . سیم
 باشد و در که پاره را که با زب باشد سر قدر که با زب در این چوب حکیم خاقانی
 گفته . هر خاقان که با زب . کار خاقانی از زب گذشت . چهارم شنبی
 و حضرت باشد و آنرا نوبهار خوانند چیم سپهر نوبهار و با اول خنوم و در او
 در او صفت نام شهر کار و زون که است **نوبهار** با اول شنبی و او زده و چیم
 اول بهار چیدن را گویند دوم بهار چیدن بود **نوبهار** با اول شنبی و او زده و چیم
 نوبهار و چیم شنبی آلاب باشد و آنرا استخر نوبهار گویند شیخ نظامی نظم فرموده
 چید خورجی آب ز نوبهار چید . دست نوبهار و نوبهار چید . سیم گوید
 روز خزان کرد بهر چخت . آب کشته بهر چخت **نوبهار** با اول شنبی و او زده و چیم
 اول را که غنم فرودین ماه بود در سیدین نیز اعظم است بهر بهار و با زب
 بهار است نوبهار که حکیم نامند و نوبهار و نوبهار و نوبهار و نوبهار و نوبهار
 روز نوبهار و نوبهار و نوبهار و نوبهار و نوبهار و نوبهار و نوبهار و نوبهار

در نور بر خیز چون باغ رنگ رنک . شمشیری که در کای که گیوان با به قدر
نیار در درش لگان بوسه . گراما را آبی آن باشد که روزی . کند شمشیر در کای
بروش **نوشته** با اول خنوم دوا و مجهول گریه باشد که در کلید **نوشته** با اول خنوم
سر معنی از اول خنوم بدین بود یعنی آسایدن دوم ترایا و پانزدهم اگر نیکو شدی بعد از آن
احتمال نیش کردن واجب از در نیش . محکم استون بر باد شیرین باریت
سوم نعی نیشیدن بوشیدن آید و سولوی معنی دایم **نوشته** ای شمشیری که در کای
وی که شمشیری نیشیدن نیشیدن **نوشته** با اول خنوم دوم معنی از اول خنوم
کوبید شمشیر لطیفی نماید . سادان درج دولت را و روی . سید و ابدین نیش
کروی . دوم نام عورتی بود که با دشت ای ملک بر جود و نعل داشت و با جوی
دوا سکه در اول خنوم در سکه در نام سر و حاسه است **نوشته** با اول خنوم نام
شیر است که بخورد و میان قنوب است امیر خنوم نماید **نوشته** زاید بر پند و اندون چاره
خاطر بسوی لب نیش دیرود . کلاهی اصنافی که **نوشته** چهار حد جهان است که است
رفت . از شام تا درین زهر نیش **نوشته** دوا اول خنوم دارد و می باشد
کافی گویند که کوهیت در نایه سر خنوم و دیگر کوهیت در نزدیکی دندان که از توابع است
و شرح آن در ذیل لغت دندان تر و خنوم گویند در آن کوه عاریت و از آن بخاری
بخیرو و خنوم شود و این قسم نیش در اعلا است و قسم دیگر آنست که از در شمشیر
پزی و کلین تمام حاصل شود و سبب آنرا که در است **نوشته** که سر سکه در روی
دیده شود و او . مرزده او که در نیش در چکانی **نوشته** با اول خنوم و دوا
مستوفی و معنی از دوا اول نام آتش که دوا است از جویف آتش که در کای

دیده و از آن آتش نیش بر نهند محارری فرموده . کون از سرای تری مواد در جان نیش
سند بر خلاف طبع مایه زاید از او . حکیم فرمودی نماید **نوشته** چنین نیش خنوم
شوان شود و از آن نیش آید از نیش **نوشته** دوا و سیر در ایام سر زدن
نه نیش نیش آید از نیش **نوشته** دوا و نام بکوانیت هم حکیم فرمودی که **نوشته**
چوبشید نیش آید از بکوان **نوشته** دوا و بران بایه در دوا **نوشته** **نوشته**
نام پرده است از نواهی کلا و از آن نیش نایه سر و اند **نوشته** با اول خنوم و دوا
کند و با اول کلا بر نیش دست و معنی از دوا اول سر و دست یعنی چیده و دور دیده
شیش معنی فراید **نوشته** و کوشم کبر و کردار شست . چو بار آمدی حوا در نیش
حکیم خاقانی را **نوشته** دست که گرتی سر از نیش شست . پای کوه و جل
نوشی پوست . زان دست کنون در کل غم دارم پای . زان پای کنون بر سر مل
دارم دست . دوا اول خنوم دوا و مجهول و نیش مستوفی معنی نیش
باشد سولوی معنی نغم نموده . کای بر جویف کای اسیر سکه . که زردی و شتم
که شیش و کوه فیم **نوشته** دوا و در نیش است از نایه های کلی **نوشته** **نوشته**
تر باقی نایه سر باشد و بعضی که اند که کای از نایه های شراست امیر خنوم نماید **نوشته**
پای نیش در وی ل بن . ز نوصه نعی خنوم حاصل بن . جمید قلند که
لطاف نیش طبع نیش در دوا . برای تربیت روح نیش در دوا
نوشته کای مخلص و نیش نغم نموده . نیش کای نیش در دوا و نیش
که ز نایه سر است **نوشته** دوا و نام بکوانیت از سبب نیش نغم نماید **نوشته**
قران را که نیش نایه دند . مصلحان نیش سبب نیش نغم نماید

نوشته یعنی نوشش آید یعنی گوشت را که از ده منهدی نظم نموده - چشم قیچ بند
 نوشجو - هنگام صبح سیاقان بخورند - با اول صبح شانی زده و بشیر
 متوج و اظهار دارد و معنی دارد اول پیش شاه نوجوان خواند حکیم فرمودی است -
 مرد گفت شایر نوشه بدی - چهار بار بیدار گوشه بدی - دوم دانا در
 گویند سولاسطو که - نوسال زده آمد و روز و نوبت - نوش گرفت که جهان
 نوع و س در - با اول صبح و دوا و مجول شیش منقوط متوج و انجانی و معنی
 دارد اول یعنی نوش و خوشی آمده و آنرا نوشه نمخواند حکیم فرمودی است -
 نماند برین که خوشه اگر کس - تراوشه انداختی و بوی - دوم معنی غم خوردن
 و تیار داشتن آمد حکیم اندی است - که ایشان از بد و خوشه خورد - چو پرواز
 شد زور و آن برورید **نوشین** نام نواست از سوستی از فقرات - بارش
 لغای و صفت بر که - چو نوشین ده را در پرده بستی - بخار با ده نوشین
 شکستی **نوش** حرن در اکثر فرمکها بجای خون نامی فوقانی مرقوم است انداختی
 و شال آن در ذیل است قوف نوشته شد با اول متوج در معنی دارد و
 اول کومان شر باشد دوم معنی در آمده **نوکند** با اول صبح و دوا و مجول که
 عجمی متوج و نوشته و نوحاسته بود استاد فرمودی است - آن رخ چون گل نوکند
 با لای سرد - غولچه و دیاست نام که در شش بر در است - حکیم سوزن که -
 معنی که رسیده باشد - با نری که دکان نوکند **نوکو** دارد با اول صبح و دوا
 معنی مقدار مرغان باشد سولوی خنوی فرمودی است - حرص بخور که نوش در ریس
 در تر و در شکبجو بدین - هم او گوید - هر چه نوش است شد که اول معنی

مرد عالم دانه در ذیل معنی **نون** و معنی دارد اول نه درخت باشد و آنرا زرد
 خوانده و هم محض اکنون است عصاره ری رازی است - بعالم اندرون ملک
 توبی جانشان سوار است کاه چو در جلال - استاد فرمودی است -
 مرد نامز راه و سوار است **نون** - اندان و شت از خزان اشخوان و معنی
 از خنکها یعنی چاه زندان مرقوم است نام که بطریق استعاره چاه زندان را نون گفته اند
 و در معنی پنج معنی دارد اول نامی را گویند دوم شمشیر را نامند سیم نام شمشیر چهارم
 مرکب و سیاهی بود که در دوات کشید چم دوات بود **نوخ** **نوخ** با اول صبح
 معنی دارد اول نیز نوخ را گویند عموما و آب را خوانند صحرای حکیم سنانی فرمودی است -
 جگنی تو ز آب و آتش بود - جگنی تو ز خاک و باد بود - حکیم فرمودی است
 نوخی باید ز سر و دمان - آگاه که گردن بر پهلوان - سنانی ز است -
 نقل شکرک خفت چنان که گون ترا - چون نوخ شا و ایران از در مراکت
 ابر الدین چسبکی که - بنام نیز نکی دارد نوخ و باد و در شش - که نهایی باط
 کون ناید هم نوشکش - دوم اسپند را گویند حکیم سنانی فرمودی است - اولی چشم غم
 خوش معنی - نوشستن را بهر سچو نوخ - سیم او را بنده را گویند حکیم فرمودی است
 نوخی سنجیده بس دیده بان - اندان دیده که در سبکوان **نوخ** **نوخ** با اول
 و ثانی متوج نون زده و دوا و مجول پیر سپردا و در او گویند **نوش** **نوش** که
 گویند که تازه کاری در آمده باشد و آنرا تباری بشدی خوانند **نوخ** با اول و ثانی
 و انجانی فرمودی است و بنده یعنی دوات **نوی** با اول و ثانی که در معنی را گویند
 و آنرا پی خیز خوانند اوپ صابر در نشیکه - بعد از سوره دوات و سطره زور

بیت آت اخیل دم حرف حرفی **فوج** ، ابا اول مفتوح و نای گیسور و بای مجبول
 چم غمی نام کی است کج دارد و میر درخت که چید از اشک سازد و از ان مرغ و سوز
 سر کوید و تازی شمش خاوند **نوی** ، ابا اول مضوم و واد مجبول یعنی بود کند و داند مولوی
 معنوی و نای **س** ، کسی کان عمل شد چو ارشش باشد ، کسی که مرده ندارد و کجور انوی
 و ، ابا اول مضوم و نای گیسور و بای مجبول و معنی ارد و اول غشی را گویند و از ان احوام چند نیز
 خوانند حکیم سدی نظم نموده **د** ، دوا باشد در این ترا امید ، از و بیلان بخرا
 دوم خبر خوش باشد است **د** ، در موسم نور ز زبان شد می پد ، در آیت
 بستان داد **نوی** ، کشد در شان رسیده چشم ، و در زده اخطار شده
سند **س** ، ابا اول مفتوح ریم و زردانی را گویند که از جراحت براید و با
 اول مضوم سدی ارد و اول را گویند حکیم فردوسی نظم نموده **د** ، در چشم ریش
 دل بر روی ، بطور سس سپید نهاده روی ، دوم نفس بود و این دوستی
 هم شش لطیفی فرماید **د** ، در است که مانیم روی ، رنجشش دو کند روی
 سیم که باشد برای آگاهیدن بگوید شش ابو سعید ابو الخیر **س** ، نامزدان
 روی و ناجی از داند روی ، سر دی کنی و کاه داری سر کوی ، کج چنان **س**
 که ریشکافد روی ، ز بهار که از دوست گردانی روی **د** ، در راه دوست را گویند
 است **د** ، جانش که در سه آفاق یک زد ، و کسی که است سواد و
دواری ، ابا اول مفتوح و رای گیسور و بای حروف نیمه بزرگ باشد و از ان مار که بزرگ کند
 و آن مخصوص پادشاهان و سلاطین بود **د** ، ابا اول مفتوح و رای نفوذ مگسور و
 بای حروف معنی یک بار و یکت گاه آمده است و از معنی نظم نموده **س**

هواری را که یان مشکرب **ب** ، که ای شاعر از سخن ز رفت بگر ، راهب
 مانند روی ، بقدر و پنج با ستاره برابر ، حکیم قطران **د** ، او را شیرین
 حافت و کرامی چون جهان ، از جهان و جان ندارد و کس هواری **س**
 و معنی ارد و اول سخنان خود را گویند و دوم تری باشد که از بروت سازد و چون از این
 زنده بر هو رود **س** ، ابا اول مضوم و واد مجبول و بای مفتوح بر از ده و معنی ارد و اول
 و کنایه بود و دوم معنی حایت آمده **س** ، ابا اول مفتوح و نای زده و واد بر و مفتوح و نای
 تحقیقی یعنی میزان بود خواند سر و عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که پیشانی
 بصیرت شد که روی بر شش با یعقوب سیدانی بود و بر پیشانی آمد و آن وقت نبوی
 خازن کار سیکویت و اول را دوت وی بود و در پیشانی اس بر روی و واد
 گفت حیرک الله ندای ترا هو بر کنایه با یعقوب گفت کین و ابا اول مضوم و واد مجبول
 نام جانور است که گوشت آن در غایت لذت و لذت باشد و از ان حور و
 و تازی جاری و تری که تو غدری بنده خیر فارابی **س** ، در یکی باز تو پور و بیک
 در یک اوقاف کف چو مو **س** ، **فوج** **ب** ، ابا اول مضوم
 و واد مجبول نام میت الله شش باشد و از ان در سوخت و کف در سوخت و در سوخت
 گشت خاوند **ب** ، **ب** ، معنی بکشدین آمده **س** ، ابا اول مضوم و واد مجبول
 و معنی دارد اول کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ است نه نمند و چلی را بر زبر
 آن زنده آتش در آن افتد و از ان خاوند و دم جاد بود که زد و یک سوختن
 رسیده و زرد گشته باشد و از ان بر و دینر نماند و ابا اول مفتوح در معنی دارد
 اول تو بگردن و چلی بکشدش و دم بود شد و ابا اول مضوم و واد سوخت

دو منی دارد اول است و درست را گویند سولوی منوی در بسته گفت که تو
زیر لگیست خیالی در شک. کول شدم سول شدم و در سیر کنده شدم حکیم
منی رات بنظم آورده دستاوه آن سول کشاید. شست بهر سالارید
دوم سول را خوانند است و فوجی در صفت که گدین گوید. چگونه سول حوالی جهان
شاید بیایی. کجا پل این روتا جهان باشد جهان **سولک** با اول سول و دوا و سول
که در کان نازی را گویند **سولی** با اول سول شتابانی زده و لام سول و پای سول کرده
اسی را گویند که هنوز زین نکرده باشند و بزین سندی نبی آسته آمده و با اول
سول هم بزین سندی هم عیدیت **سولم** با اول سول و دوا و سول و دخی دارد
اول نام مردی بوده از آل یزدن که در ویرانهها سیر سپاه حکم سدی فرمایند
کجا نام آن نامور سول بود. بی سالی در بار بر و سول بود. دوم نام وقت
که در حالی فارس میرد و سپه درخت کرد و در کوههای آن نزدیک بهم بود و در
آن سوز درخت سیمین است و محسوس وقت زمره دست کینه و زبان سندی
ضایقت آتش را گویند و آنجا بود که انواع روغنها و عسلها و کوششها در آنجا
دافنهها بخوانند تا دغای که داشته باشند بجهول **سول** با اول سول و دوا
سودف نام برادر پیران بن دیه است **سول** با اول سول و دوا و سول
ای را گویند که در آن کوه بسیار بود و با اول سول که باشد که برای یک
سولوی سندی فرماید پیش آمد در شش و دای. کبک آتش کیشنگون
آواز آمد که در آتش. نامافت شو کجاستان سول. و بزبان سندی
نام زبیت که در ملک و کن راج باشد و آن که رای چکان بود و با اول سول

شانی داده در غیابی نام دوست کی است و با اول سول و دوا و سول و دوا و سول
و عوار باشد **سول** با اول سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
آن زمان هر یک که را ابو و شونه و اگر او سنی و باغ سر گویند **سولی** با اول سول و دوا
سودف ترس و چم باشد سیر خرو فرماید. شتاب کردن افادگی سولی. کزین سول
نباشد کبک سولی **سول** با اول سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
گویند. چگونه سولی و کبک سول نامان. نشان و کبک و طایر سول و کبک
اول سول و کبک گویند. بر آرد و در سول شتابان گویند. فرشته هر دیش نام کبک
سولک با اول سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
او کبک که باروان مارک. باشد شتاب سول **سولی** با اول سول و دوا
با اول سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
سولوی سولی است. و بی سول که پای کبک. صبر و دافنه و چاه سول
حکم سولی فرماید. ای درم جادو سولی که سولاید. از ویران خواب سولی
سول با اول سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
سوزی گویند که در دهم مرد زمره میرد و آن حال سول و دوا و سول و دوا و سول
سول با اول سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
رزم سولی و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
بیدان سولی آورده سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول
سیم سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول و دوا و سول

گویند **یونک** یونک با اول منوم و دوا معروف و دوشی از اول یک تو در گویند
و آن سنگی بود که در زیر پاهای حیوانات و جانوران را برادر حکیم خاقانی فرمایند
فلسفیان این نصیحت فرماید **یونک** یونک و غیرت یونک **یونک** یونک
از صبح طبع هر که شیر از آن **یونک** یونک در روز و شب **یونک** یونک
کردن جانور آن باشد در میان حاکم **یونک** یونک با اول منوم و دوا مجرب از دوا گویند
حکیم سعدی است **یونک** یونک یونک یونک **یونک** یونک یونک یونک
یونک یونک با اول منوم و دوا مجرب از دوا مجرب از دوا مجرب از دوا
و آنرا یونک گویند **یونک** یونک با اول منوم و دوا مجرب از دوا
کردن نمیدانیم سنان است **یونک** یونک ای عمو قلی خاقانی و دروغ **یونک** یونک
اندر یونک **یونک** یونک یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
یونک یونک با اول منوم و دوا معروف است اینی باشد که بر برتر نورانده و بر باز از آن
سازند و آنرا از انگشت هر که گویند **یونک** یونک با اول منوم و دوا معروف و دوشی از اول
فلسفیان گویند حکیم خاقانی گویند **یونک** یونک فلسفیان و یونانی یونانی از دوا **یونک** یونک
جوانان با هم **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
دوم ندرین باشد است و غرضی فرماید **یونک** یونک از قی و طهر قیوم بر بنیده و عقده
و در غرض قیوم بر بنیده و عقده **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
ز جاده و دولت بر مرکب تو باشد **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
با اول منوم و دوشی از دوا مجرب از دوا مجرب از دوا **یونک** یونک **یونک** یونک
بسی و دوشار **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک

او که استیلای شش انگشت **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
حسرت و آه و سوز **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
که در دوا خانه داشته باشد **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
محمد ابن حنی در کنگره **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
دو شنبه بر دوا خانه **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
دوم نام در حقیقت که قمر از آن تمام و زمان **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
نامند **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
چنانچه نزد آن را سنان میگویند و شیخان در ذیل لغت آنرا این مرقوم گشت
حکیم ناصر خسرو فرماید **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
پسری دیک با بطر اند **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
کجا که گویند کندن دست اوی **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
منشوق ثابینه زنده در این منوم **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
در این گویند از شد آشوب **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
ماری چشم خود **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
سازد **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
در این منوم **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
ز سنان از پریت **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
دوم نام از دوا **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک
بهرین سپردن **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک **یونک** یونک

سند از آنست که **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و رای مضوم نام حکمی بوده است و رای
که در جمیع علوم مخصوصاً در علم طب مهارت تمام داشته حکم ضرر و فایده را
از زده دانش کوشش و اوردن شود. زیرا که اوردن به دانش اوردن شد
هم او گوید. اوردن با علم شد سحر جهان در. که تو با سوزی ای پسر و بی اوردن
اوردن با اول فتوح شایسته زده و رای مضوم و دو معروف یعنی این زبان به
و با اول مضوم را رانیده باشد و آنرا استردن و استردن نیز گویند و بازای عظیم
خواند **اوردن** با اول فتوح شایسته که را گویند حکیم سوزی نغمه زده. **فوج ملک دار**
مخوهره میباشند چون کمالی است فوج ملک. کس جز دنیا بر سیم زده
پس جز در سیم جیش ملک **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و سیم فتوح را
زده شحال شد **اوردن** با اول فتوح و سیم زده و اول سوا می خوانند با با با هر
عریان نظم نموده زخم اینها ستوران جدا. **اوردن** با اول فتوح و سیم زده و اول سوا می خوانند با با با هر
هم او گوید. **شیخ انصاری** می فرماید که **اوردن** زده و این ضدت کوهر کثیر. **اوردن**
یعنی خود از رای و پیش بود **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و سیم مضوم
و دو معروف و رای مضوم و دو معروف و اول حرف را گویند و این سیم
از چهار قسم آید و میان که جیشند فرار و او و شال این در و لغت کاتوری فتوح
اوردن با اول فتوح شایسته زده و سیم و دو معروف و نام زده و اول
از چرخه در دیده که آنرا آینه ای است سرفه گویند **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و اول
و در او بود و لا سحالی را **اوردن** در راه خدا که او را بر جانند. **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و اول
پس از شهر را **اوردن** تسبیح و در و خلق حیران ماندند. **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و اول

اوردن با اول فتوح نام شایسته از ولایت نورستان گویند که رای می دارد
و سر که یک سال از آنجا تمام کند البته در عقل و نقصان پیدا آمد و عقرب آنجا سر
که در جان نبرد سیف انگریزی است. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
که در او بود **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و دو معروف و سیم زده و اول سوا می خوانند با با با هر
منهبری فرماید. **زنی** زنی چنان که ای در از. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
و دو گوشت همیشه سوی کج گاو. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
درخت حلیت چو گاو. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
باشد و آنرا آینه ای است سرفه گویند **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و اول
سرفه گویند **اوردن** با اول فتوح شایسته زده و اول
و دو سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
عقمان بخاری این سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
خط. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
روی تو با عالم اسلام اوردن. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
در روزگار. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
فوج فرماید. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
کلیت که آنرا که چشم نیز گویند این سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
کشت و با اول سوا می خوانند. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم
و در واقع است و در آنجا که آنرا نیز گویند چنان از ولایت گذرند و بجا
برسند از خبر و است. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم جیات بود. **اوردن** زده و سیم

بار و بند شد غنیمت **باب یک** نام نواختن از سستی منوهری است
 سطران ساعت بر نوازی بر دیم . گاه سر وستان زندان روز و گاهی
 گاه در قصران و گاه تخت ارشیر . گاه روز و بزرگ و گاه سبب ارشیر
بهار خوش کوششی را گویند که شک کرده گاه و از آن آوازانی قدیم خوانند
بهرنگ پرسیان پیش از ظهور اسلام از یکصد و پست سال کیست آن که
 ماه بوده عتبار می نموده اند و آنرا بهرنگ می نامیده اند و این سال بهرنگ در زمان
 پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میشد و او را اعظم
 سلطان میدانستند و گویند که آنها این بود که سال بهرنگ در زمان پادشاه و دولت
 واقع میشد و چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دار و پست و قریه
 شهرهای راست **ز** در هر چرخ از هر قدر بادا که بهرنگ سر و شش رخ و چرخ
 چون آن **بهر** مابول ختوج شانی زده یعنی خط و نصب بود و این سر و دوما **ز** ازین
 رنجیت این بهر بر تو که این بود است بهر از بهر تو حکم اسدی نموده
 هر سید من را از در قیج بود که آن رخ یک بهر مناج بود و در بعضی
 فریاد من و قوم است که نام ولایت و در عربی و در دوا و اول معجب آمده
 دوم ملک را گویند **بهرام** مابول ختوج چار منی دارد اول نام سر و شیت
 که حافظ مردم سا فراموش است و امیر و معاضی که در روز بهرام واقع شود
 ختوج دست دوم نام ستاره پنج بود و آن بر یک شهر سیم است حکم ستاره
 فرماید **ک**ک خاسر آن بهرام است که در فعل درای خود کام است
 سیم نام زور پست بود از سر ماه شمس حکیم و دوسی یعنی ستاره و روز نموده

ز بهرام که درون بهرام روز . دلی را بساز و عدد در بهرام . چهارم نام بهرام
 بوده و شوکت و مشهور بهرام که در است شش نظامی است **م**رجب در اکثر روز
 مازنی که و ماری خوت . مازخون سرور و شش باز . مازخاک و استام باز
 که بهرام را دوما در بود . مازخاک قدر با تر و **بهرام** مابول
 متقوج این دولت تر و فاشند چار منی اول اوقات سرخ باشد حکم غالی در باز
 نوزده از خاک گشت سرخ گل . قرض خود را سنگ کند بهرام . حکم قمران
 از رضای دشت و چون بهرام سرخ سنگ . و خطاف او شود چون مردم سحر و جادو
 دوم نخی از بهرام ریشی بود و آن پس یک و لطیف باشد و سفید و سرخ و زرد و
 سیاه و دیگر که گاه شش از ریت کعبه . آن آب سیکلون مکن گن گری
 مالیده که در است زهر زهره بهرام . خناری است . حطابی که در سیاه
 که گاه . نقش بندی که در زهره بهرام . سیم کل بصیرت او شد و آنرا
 حنک و کاشیر بهرام اندام می مری گوید . آن مگر کتاب لطاف و تاب و شش
 آب که درون گشت و بیخود بهرام . چهارم عازره را نامند که زمان مردی
 ماند و سر و دوما **ج** چنانست که چرخ از دوش بخودل که بهرام است
 منوهر بهرام **بهرام** مابول ختوج شانی زده پست باشد و آنرا کلوش و دیگر
 بز گویند و عرب آن بهرام است از اعتبارات جمعی نقل نموده **بهرک** مابول
 شانی زده و در این ختوج و معنی دارد اول هر که را گویند دوم پست است و دیگر
 اعضا بود که بسبب کثرت کا رخت شده باشد و آنرا پست خوانند **بهرمن**
 اوقات شد . حبشک شانی در بهرام شب . از این بهرام در شش بهرمن

مولد پیکر شده در احوال **سبب** آنکه گشت **شربک** ابروهای
خندیدن **زریق** طبع توالمکس شود در **سبب** رسم قاعده بود چهارم
نکته را گویند خمی خوش آمده **نام** با اول مخوم نام سیر که در است که در چند
باز ده مزاج با ناز است و با اول کسور در عیال با نهای خرد خطره را گویند **نام** دی
نام شده است از سبب سیف آنکه در **سبب** در اندازدن نیم خایه بزرگ
با اتفاق روی کرده در **نام** و **نام** در **نام** نام نواست از صفات کباب گویند
این صورت را چنان نواخت که خضار مجلس باها برتن پاره پاره کرده و در میان
گشتند لهذا از راه جاده در آن ماسیدند شیخ عبد السلام با می خلص **سبب** مطرب
خوبی ده با چرخان زن **ما** جاده در این زن **نام** **سبب** نام
مقدیم باشد از ماسهای مکی **سبب** مطرب دنیا را گویند حکم سوزی گشت
صحنی آمد همان مطرب دره کوی **سبب** بر دهن ماه صیام و در دهن ماه صیام
سبب با اول و ثانی مخوم و دوا سر دوف و مخی اراد اول نام که هست که داول
کوههای سر از است گویند که حضرت آدم صغی علی بنیاد علیه السلام که اگر
را به نخت بر آن کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده **سبب** کوه ره بر کر خشتند را
جگوهی بلبلش بر حنج و ماه **سبب** که گویند که دم که زمان هست **سبب** بر آن کوه
او خدا از نشت **سبب** دوم طرز در دشت بود **سبب** علامه و بنده بود حکیم ازرقی را
میشد و خاک چون سپهر لطیف **سبب** عیش آنکه کوه با ستاره مد ار
علامه و جگر و زمان بر در می است **سبب** حکمت از فضیله و درای قیود
سبب با اول منقح نبی خلاص شدن و نجات یافتن باشد **سبب**

سبب با اول کسور شش نبی در اول کسایت که در محل تبس که کمال است **سبب**
در محلی که شعوب باشد در خاص عام **سبب** آوازه زده از تو را احوال نیرود **سبب** و در خوب
خوش شد این نبی هم نزدیک نبی نخت است **سبب** سولوی نبی است **سبب**
چون جان بودی نخت و زرق فزده **سبب** تو غیر فی سولوی صفت بی زره
چون شدی بر ضعیف و صحنی **سبب** پردمای لا ابا بلی نیرنه
سیم را در آن که گویند امام محمد الدین از می نظم نموده **سبب** جان حبت جنین غطف صلب قضا
دنیا هم است و دن شیدار **سبب** نمایی اصل در دزد **سبب** در طبع
این مردن را دینیت در ملک بقا **سبب** و زنده نصد آنت سولوی نبی
قوت از قوت حق نیرد **سبب** ز غوغی از حرارت محمد **سبب** هم او گویند
زرقار از رقا و سید **سبب** زرا گویند م فی عذای کی زید **سبب** جبارم خرم
باشد و زده آن بچه و از او اند و لهذا عوام خرمندان و احوال تازه و زاده گویند
و این نبی نیز دیکت نبی که قبل ازین بر قوم شد خیم حکیم کان بود حکیم ازرقی
فرموده **سبب** بچکان بقضه گر گشت از زهر بک **سبب** از سولوی رده خدک بر د
پر داریگان **سبب** ششم کنار سر خرم را گویند مانند زره کر پان و زره صغیر و در
این نبی نیز دیکت نبی که قبل ازین بر قوم شد شیخ عبد الدین عطار نظم نموده **سبب**
غم زده که او بر زمانه **سبب** مراد زده گشت همچون کانی **سبب** با اول منقح
ترا و دین آب بود اگر کنار چشمه و مرو دخانه و تالاب و اشال از علی الدین عبدال
گشت **سبب** خلق تو نهال شاخ طوبی **سبب** دست تو ز ناب حوض کوثر
امای هر دی نظم نموده **سبب** منع خواهد کرد در جنت کن اطل **سبب** معدن آتش شود

و بای سعادت راست و درست را گویند عمو و سرودی را که نجات راست
باشد خوانند صحرای شیرالدین جسیکی فرماید چنان صدی که پیش است نمانش
مکلف خم دار بالای سبی را هم او گوید از وی کند اسلام قامت رفت
بدو قوی کند ایام بارونی عوی **شش** بادل صبح شش منعی
دارد اول در منعی شب مترادفات چهارم سبی سیر کند حکیم سنای نظم نوده
از برای آنکه تا این شہوت کشنی سینه صد صوره چهار بار بیان کنی
چشم غمی بخ آید مولوی منوی فرماید که کر ز کشتن نیاید کر دشت و کر زرد او
کمتر پیش رسد ششم کشت کردن شاه شعر فرمود و اما اول مضوم که بیت
که در محل لغت و کرامت گویند مولوی را **شهر** در آن عقل از پیش کش تراست
چون که کان جمل را کش تراست هم مولوی منوی نظم نوده گفت آه مایه سیران
آگست ششتری اگوینی که است **شهاب** بادل صبح رنگ سرخی را گوید
که شهاب اول از کل کار بره کشند و کل کار بره را حاکم فرخوانند در اصل شاه فرمود که
استعمال شهاب شده در عربی شیر تکی را گویند که باب است باشد و با اول
هم در عربی دو معنی اول ستاره بود دوم شهاب است بر آنمانند که بر آید و شهاب
صح است **شهاب** جاویدت نگاری که بجهت از با نکلا تر باشد و لیکن آن نگاری
که در بار است در وقت **شهبان** لغت شده و باشد و از اشک آن فرخوانند
رضی الدین نیست بوری راست مخالف از جبر و است عایشه ده که شهر
مردارین رودی هم شد شهبان **شهد** هم نمک را گویند و از است و از شیر
مانند **شهر** **شهر** نام شہیت که از شیرین شیر و یا پادشاهانجا برشته

آن شهر است قف کشت **شهر** از و سیم سره و رای را گویند چنانچه نامر در نبرده خوانند
جمال الدین عبدالرزاق از رفت که **شهر** شد شهر و انفرات این نفس بهر بطلس
سرف شمرده نظم نوده **شهر** نفوسا اگر چه شهر و است پیش نقاد رای آورد
شهر سبزه نام شہیت از واهی سمرقند که بیش بر است بهار دارد و لادی نماید
معا چین کند **شهر** سبزه سبزه پیرامن شهر سبزه کلچر اچان و انجا در آن
حکمت خلد آثار بر دانه قصر کل بعد رین و نگار **شهر** سبزه سبزه سبزه
که کر که شہر کشند **شهر** نام خواهر حبشید است که در کجای خفاک بود با جابر
و دیگرش که از و از نام داشت حکیم فرمودی فرماید که یکیت سر و سبی از و از
بست و کر ما در و شهر **شهر** بادل متوج بیانی رده و رای متوج گویند که
از پادشاهان قدیم زمانه سرور و آنرا شهر و نام نهاد و بار شدت و قندی جوی
در ملک خود از اراج ساخت و در غیر ملک او این در اراج نود و پس چرخ کشید
شیخ سعدی فرماید وجود مردم و انشالی زمر طلاس **شهر** که ره و جبر و
قیس است **شهر** بزرگ زاده و آن بشهر و نامند که در دیار غریش است
شهر و در معنی اول هر دو خانه بزرگ را گویند عمو نام و خانه است حصه
دوم نام شہیت در ملک عراق که خسرو بر وزیر برب و و شهر و دنیاها ده و از
نام آن رود خانه موسوم گردانند شهر و خانه شیخ نظامی فرماید **شهر** همان شهر و
آب خوشگوارش بنای خسرو بجای نگارش سیم نام سازی باشد
مانند سبزه خاور و میان که در بزم و زرم نوازند شیخ نظامی گفت **شهر**
حلا و نهایی شیرین مگویند **شهر** در و در اگر ده فی قد چهارم نام صوت

خودکشی است سرده بعبادت آنشکه در غایت شغل شد **لغت** وزن دینی
لبت صورتی که دخترکان از عجب و خجالت بزرگند و درینند آنرا گویند
لنج با اول شالی شتوج بخون زده و وضعی از اول سنگا کار داشته
آنرا آن بزرگوند و دوم یعنی سازگاری آمده **لنه جانگزا** با اول شتوج در عجب
المخلوقات آورده که سکت در سبکچه دریا یعنی کمر که آنرا از بند بندان
خنده کند که **لهی** با اول آن کسور رخت و آنرا زت بر حکم سوزنی نظم
نموده که زرشش المبطن خاری عادی که هم می کند که حکم لهی کند
مسلم با اول شتوج و الهام نامه را گویند آن معروف
و با خانی یعنی شغل است حکیم سنای فرماید بر سر در توشه دین
دینی **من** که ششوش قبادت و درین فرس **منال جهانول** با اول
شتوج در لغت اول با نون کسور و در لغت ثانی با نون مضوم اقون حاصل گویند حکیم
سنایی است خود حال که خلق جو گویم که رسنودا بودم چو کسی کو خور
اقون **منال منوک** با اول شتوج ثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید
بگو که درین قطعه چه می اند **منوک** سیم دل دیوار عاقل جان در دینی
پرده در نه باشد **مهر** با در سیمه باشد شرف شرفه لطف نموده
مهر خیمه نوحه مفر **نوبی** تریخ **مسلم** نام جانور است دمی ملک
که دم آن ابله باشد و آنرا پرتیر سوزد امر جسد فرماید که کنی شرح بر این غش
که کنی شرح شام را **دم** **مهر** با اول کسور ثانی ده شش یعنی در اول
که سول است بر مهر و حجت و در سوره مصطفی که در ماه مهر روز مهر واقع شود و سول

و حساب و شمار خلق از ثواب و گناه بدست است و در نهایت از جای
نیز اعظم سیم ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر است در برج
تراز که از آفتاب نری میزان خوانند این دو وضعی را محاری نظم نموده **منجی** که آ
لودی مهر سورش **لی** مهر و از کرده مهر لاغش **است** و در خنک
تا بر این بزرگان عجم **نرم** سازی نهران و بهار **نحین** مهر است و می طلب
کند زانصد دیگر **شمار** **جبار** نام روز شازدهم بود از نهمای شمسی و بهار
گل که در میان نشان ستم است که چون نام روز با نهم ماه موافق افتد آبر و زنده
گیرند این روز ازین نجات مبارک و بزرگ دانند و عید کند و جشن نمایند
و ملوک آن موسوم دارند و شرح آن است الله تعالی بعبادین در ذیل لغت هر کان
مرقوم خواهد شد گویند کینیت درین روز نام بر کودک نهادن و کودک را شیر باز کردن
حکم فراموشی است **از** از در کش مهر خوانی نام **مباد** و پتو خورگام
چشم یعنی رحم و محبت آمده است و فرماید **ای** و بسلام سر مهر است مهر
از قطره جریا بر و از در مهر **ششم** نام کینیت که اگر استرگب و
شرکت نیر کند و تباری بر روح الضم خوانند و شرح آن در ذیل لغت استرگب و اصل
الف از باب سیم مرقوم شد **تدرا** با اول مضوم درای شد و یک یک بخنجه
و مضطرب شده را گویند حکیم سوزنی فرماید **کشته** را گشت و از آرد و درخ
نخندن و کباب و همه مهر **و** با اول کسور نام و الی کامل بوده که رستم از مهر و توله
شد **مهر** **مهر** با اول کسور نام پادشاهان هندوستان بوده و هندوان او را
مهران نامند حکم **سدی** فرماید **چو** رگت که شش از آرد و گاه

مهری که نام کیهیت که از کیمیا که نکند و شرح آن در ذیل
استرک در فصل الف از بابین مرقوم شد **مهر** نام ماه ششم است
از سال شمسی و شرح آن در ذیل لغت مرقوم شد **مهر** با اول مصفوم باشد
زده چند معنی دارد چون اگر معانی آن معروف و مشهور است بر بیان آن نیز در آن
و معنی غیر مشهور آن بخت است عبد الواسع حکمی که **مهر** بیا به نغمه کرنا و چو سر
بیکر ناز **مهر** بسند گو که ریح او و چهره تارک بسندان **مهر** **مهر** **مهر**
گویند و آن بر این باشد حکیم خاقانی فرماید **مهر** برین غایب است در ترین قومی که **مهر**
مهر جادو و اندر معنیان دیده اند **مهر** با اول کسور چنگ باشد که مطربان
نوازند حکیم خاقانی نظم نموده **مهر** می یکی سیر زار او آرد و ده هزار **مهر** چون تندر
مرا از جانی بهر جا بخت **مهر** و بر این معنی زن را نامند **مهر** با اول متوج
شانی زده و لام متوج چون زده متوج معنی را گویند نجم الدین سنائی را **مهر** که صورت
خصلت جگر از خون کرد **مهر** و اگر که بچل جلد از آب لال **مهر** **مهر** با اول متوج
بود که هر ماه بگویند و بند و از آنجا می خوانند **مهر** **مهر** **مهر** با اول متوج
زده و یاد و او در و متوج ناخوشی باشد که اگر و اغلب مردم لا را نامی زده
ترتیب دهند بخت الطهر است **مهر** و اگر حاجت لازم را بر او دارند **مهر**
مهر که گویم با دایه کبری **مهر** با اول متوج و ثانی کسور نامیت از نامهای شرح
عطار فرماید **مهر** چو پست آید است اجاب **مهر** شد و چون بر روی آید مصفا
نه شمس باشد آنگاه **مهر** نه ظل منی بجای **مهر** **مهر** **مهر**
با اول کسور شانی زده شهر را گویند و تازی مدینه و مکه و مصر خوانند چنانچه شایسته بود

و در این

مهر که نام کیهیت که از کیمیا که نکند و شرح آن در ذیل
استرک در فصل الف از بابین مرقوم شد **مهر** نام ماه ششم است
از سال شمسی و شرح آن در ذیل لغت مرقوم شد **مهر** با اول مصفوم باشد
زده چند معنی دارد چون اگر معانی آن معروف و مشهور است بر بیان آن نیز در آن
و معنی غیر مشهور آن بخت است عبد الواسع حکمی که **مهر** بیا به نغمه کرنا و چو سر
بیکر ناز **مهر** بسند گو که ریح او و چهره تارک بسندان **مهر** **مهر** **مهر**
گویند و آن بر این باشد حکیم خاقانی فرماید **مهر** برین غایب است در ترین قومی که **مهر**
مهر جادو و اندر معنیان دیده اند **مهر** با اول کسور چنگ باشد که مطربان
نوازند حکیم خاقانی نظم نموده **مهر** می یکی سیر زار او آرد و ده هزار **مهر** چون تندر
مرا از جانی بهر جا بخت **مهر** و بر این معنی زن را نامند **مهر** با اول متوج
شانی زده و لام متوج چون زده متوج معنی را گویند نجم الدین سنائی را **مهر** که صورت
خصلت جگر از خون کرد **مهر** و اگر که بچل جلد از آب لال **مهر** **مهر** با اول متوج
بود که هر ماه بگویند و بند و از آنجا می خوانند **مهر** **مهر** **مهر** با اول متوج
زده و یاد و او در و متوج ناخوشی باشد که اگر و اغلب مردم لا را نامی زده
ترتیب دهند بخت الطهر است **مهر** و اگر حاجت لازم را بر او دارند **مهر**
مهر که گویم با دایه کبری **مهر** با اول متوج و ثانی کسور نامیت از نامهای شرح
عطار فرماید **مهر** چو پست آید است اجاب **مهر** شد و چون بر روی آید مصفا
نه شمس باشد آنگاه **مهر** نه ظل منی بجای **مهر** **مهر** **مهر**
با اول کسور شانی زده شهر را گویند و تازی مدینه و مکه و مصر خوانند چنانچه شایسته بود

و در این

ترکی روز که زیر سینه گردن گشاید انعام حکم اسدی است
در چارصد چندی میراکر بصدوقهاش هم سیم یک **میر سیمه** باطل
مکسور و بای مجهول نام جانور است که شکاری که مشید باشد به خود شکری
تیز تر از پند و شکری بود و خواجه عید کوکی رات **بلی** مخلص چن پرده
از عقب تیز دی بکده چون پس از میره **بیور** با اول مکسور
و بای مجهول نام شهید حکیم حاجی رات **بجاسی** که پیور مد نام آن
خود آمدن آن در چل کران **بیش** با اول مکسورستان باشد و آنرا تاهی
اگر گوید **بخار بخار** با اول منقح هفت و ستر نشاند حکم خودی **بای**
اگر مرگ باشد از سر نشاند **بهر جای بخار** بدگشس حکم اسدی
گفته **ز فرمان شکاف و بخار دشت** بهر وجه که نازم چار دشت
بیکم با اول منقح شانی زده و کاف منقح صف و ابوان را گویند و آنرا **بیکم**
خوانند حکیم خضر و رات **یک** رشتن و زرد شنی یک دشت **بجاسی**
شد که درین سینه یکی **بیکند** با اول منقح شانی زده و کاف منقح خون
زده نام شهید که پای تخت او سیاب بوده **بیکار** با اول مکسور
و بای مجهول کار بخور و نمودن باشد و آنرا سخره نیز خوانند شرف شفره
نظم فرموده **نعت** که چون کین سلیمان شاد دشت **جمشید**
چو دیو بیکاری برد **رشد و طواظ راست** قدرت ارجحه شود
آسمان را سخره و بیکار **بیل** با اول مکسور و بای مجهول سخی ارد و اول سخره
و دهم تخته باشد بر هیات چل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی و غراب و اشکال آنرا

بدان برانند و آنرا پند نیز خوانند **میر سیمه** و **بای** سوج سوجی به می بردست
بیل بیلش میکرد و است **سیم** بهندی باشد و آنرا بل خوانند و آنرا
میر سیمه و از پند و ستان **بای** سیمه و آنرا برای چل گویند **بیش** با اول
مکسور و بای مجهول و لام منقح **بیش** زده و بای فغانی منقح و اخانی باشد آنرا
گویند حکیم خانی **بای** **بیش** و پسته ناقص شغال **شکل** سکاری
دستان حکیم **حکیم** اسدی که **بیش** به پسته سبیل می دند کرد
میر سیمه را **بیش** کرد **بیک** با اول منقح شانی زده و لام منقح شوری
باوشان و قند را گویند و آنرا زده و حکم نیز خوانند و با اول مکسور و بای مجهول
نوعی همچون تیر است که آنرا این و در آن سارند مانند چل میر سیمه و **بای** جود
لی یکی بنود و در بوی **در غنیمت** در دشت **بیک** با اول
مکسور و بای مجهول منقح ارد و اول منقح شانی را گویند که در میان دریا بود و در خانه
واقع شود و آنرا تازی خور خوانند و غنیمت **بیک** **بقان** حکم کباب
ز در بای است جهان بدایت **او** منقح است **بیک** است که هر قوم
شد است و فرخی فرموده **بقان** چون سوزن روشنی و آب روشن اوری
نظمی کل مکسور و با کاف از دهن پند **سم** رخساره و حکیم خانی نظم فرموده
پند کرد و روی **بیش** در سر در چل **زان** می کنند سر سخی روی در نقاب
چهارم منقح **بیک** که حکیم سوزنی گوید **آن** دل که در میان دو سید کین است
در روی رسد و قوس **بیک** تیر سکان **چشم** چوئی باشد که بر سر آن تخته بصورت چل
نصب نموده باشند در اطراف غراب و کشتی که چک تپه نموده

نام خفاک است و در بیهوشی زمین نام آنست که چون پیش از پادشاهی
نزار اب داشت و بزبان دری پورده نزار را گویند و او را بدین نام خوانند
بکیم تا اینکه گفته **ه** گفتند از در هر بنوبت **ه** آن گفت پور
بود جای از دنا **ه** هکلی شروانی است **ه** زمانه ملکات هم به پور سب اوی
اگر کجور رسیدی ز جام دولت تو **ه** **بیوک** ، اول مفتوح و ثانی مغنوم و س
باشد هر که گشته است **ه** همه سار و سی کرده شده **ه** بیوکش
دیده و داد و دیر **ه** زن و مرد و دوشایسته جوهر **ه** بیوک من بود
سایه دختر **ه** در غم بیوک من خوران **ه** بیوک من دختران داد
بودن **ه** **بیوکین** ، اول کسور و ثانی مفتوح و کاف و غنی مفتوح
سوزن زده یعنی بکندن باشد امام محمد غالی علیه الرحمه در کیمیای حیات
اصل چهارم از کیمیا حیات در ضرورت آورده که یکی در سرار در هر یک از این
ادیم رحمه الله علیه بر دیند رفت الحاح بسیار روی گردان باشد که بپذیرد
گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان خرابی کنم سر کرایه کنم
ه **سپیده** یعنی ناقص بوده چه و بوده یعنی حق باشد چنانکه در فصل ثانی که
از باب و الی رقم شد **ه** **سپید** ، اول مفتوح ثانی زده و ثانی مغنوم و داد
معروف چیزی را گویند که نزدیک بوحش رسیده و حرارت آتش از او
زده ساخته باشد و آنرا بر پور خوانند **ه** **سپید** ، اول غنی است
، اول مفتوح هشت معنی دارد و اول معروف و آنرا تباری عصب گویند حکم
حکیم انوری فرماید **ه** جاه و ت آن ز جهان پیشانی که دارد **ه** و هم را پور

بیر و سیرت و فکوت رانی **ه** سیم نشان پای را گویند کمال اسماعیل طرم نوده **ه**
دور او رود که برای روز بزرگ است **ه** عجب نباشد اگر او شید یا بر پور
چهارم و نبال و تعاقب **ه** **سپید** ، سبک اصحاب گفت روزی چند
لی بیکان گرفت و مردم شد **ه** چیم یعنی بهر برای آورده سیف اسفرکی گفته **ه**
چو جان خضم را در ازل بر آورده **ه** یا فرزند خدای ازلی خداست **ه** ششم **ه**
زنده بود سیف اسفرکی گویند **ه** که از این سخن که بر اوراق او عتول **ه** در پای
نالی فرار پی **ه** ششم نشان و بی بردن یعنی نشان بردن بود شش چهارم
بگوید بکلی جان بادل **ه** اگر تو بی بری این را شکل **ه** ششم یعنی تاب و طاقت
آدم حکیم زده و سی مغنوم است **ه** زنده و مفتوح و ناقص و صریح **ه** زده و
ز سر کسور می خن **ه** با پور و پس کسور می شود **ه** **سپید** ، اول کسور و ثانی
و اول کسور و ثانی معروف و ثانی است **ه** **سپید** ، اول کسور و ثانی
اول کسور و ثانی که از آن جور یا پند و دهم نوی که سر کسور یا پند یا پند
نصب کند و آنرا یازدهی نیز نامند و هر که کسور خوانند **ه** **سپید** ، اول مفتوح
یعنی پنجم بود **ه** **سپید** ، اول کسور و ثانی معروف و ثانی غالی و رانی شش
زده و ثانی غنی نام در پور شست و پور شست در زده است بود و پور
با واقع دینست و از زده زده است **ه** **سپید** ، اول کسور و ثانی معروف و ثانی
چنان نام زده و پور شست **ه** که زده و شست از پیش آمده **ه** شده
شکل های جانز که **ه** **سپید** ، اول کسور و ثانی معروف و ثانی که
جا های پیشی را زده و آنرا پند نیز نامند **ه** **سپید** ، اول کسور و ثانی غالی

مفتوح چهارم یعنی اول ام کیهیت که پنج دارد و بر هر دست که چرخ کند و اندوخته
تا از بیفتد و لایب کند دوم سر نه زمان بود سیم که در هر سال و ابر ششم باشد
چهارم اکثر بیگانی را که کند که از شایع و استخوان و نه **چهارم** با اول کسور و یای مجهول
عجمی به معنی دارد اول یعنی سخت تحکیم است که هر قدم شد و گزینگی را که کند که سر از سر حق
کرده زمان و سپهر آن صاحب جمال بر دی که از نه سخت زبانی سیم پوشش می نماید
پنج با اول کسور و یای مجهول و جای بر وقت چرخ که ششم باشد و از تبار بی معنی
تسخری راست **ب** زبانی که خون رود از ششم خورشید شود **ب** همیشه بر شرف
خاک خون صورت **چهارم** یعنی چیدن است فاضلی کن الدین و عودار قی
خبر آب رود و می نشود **ب** که دی که زمانه بر رخ چیت **ب** چون است زمانه
مندرور **ب** کی دست زمانه بر توان چیت **چهارم** با اول مفتوح شالی رود و
خای شایع کان بردن و از روی کان فصدن بود **چیت** **چهارم** با اول مفتوح
چهارم و اول در زمانه و عاجز شده را خوانند استاد غرضی **ب**
شاید بقا و دست زین پیش کنیم **ب** کاین قاضی کش را یک چیت
دوم خبری را که کند که در زبانی نرم و خم شده باشد سیم راه بردن باشد خبری
چهارم و یار باشد که چنگ کند **ب** باشد **ب** با اول مفتوح یعنی پیدایش
استاد قاضی نظم نموده **ب** سیم که درین چند سال از کسی **ب** در خزان او نام
کس نیست **ب** بر باب طاک الشرق از فاضل **ب** کس نیست کسی
کرد زمانه پیدایش **ب** با اول مفتوح و او مفتوح نام در یک که در میان کانی
رایج بوده و هر درمی پنج دنیا خرج شده حکم فرمودی **ب** هزار و صد و

هر یک که پنج دنیا بود **ب** که بر هندی بود یاری **ب** بی نام را اندک پیدایش **ب**
با اول کسور و یای مجهول در هر را که کند که سیم **ب** ای شک درمی که درین یک
دی و از خبری که درین یک شک **ب** که در خبر از غشی که در سیم **ب** مانند این غشی
مار و سرت **ب** با اول کسور و یای مجهول پیدایش را که کند حکم از روی درخت
پنج و عمارت نظم نموده **ب** رده رضوان بهشت از بی سوگند **ب** از تو هر ضلعه
اندازه بستان پیرای **ب** حد از استن بود چه از استن زیاده کردن خبر
بود که خوش آمدی و سپهر استن کم کردن خبر باشد و از سطر زبانی شکا که سومی باشد
از ادبی در گشتند یا شایع زیاده از دست بر نه تا خوش آمده شود استاد غرضی در
که سلطان محمود فرمود که ما زلف خود را بر دوش و بعد از آن بپوشید که **ب**
که ب زلف بت را گشتند **ب** چه جای نام نشستن خاستن است
جای لب زلف طودی خاستن **ب** کار استن بر دوش استن است
پیرای با اول کسور و یای مجهول در لغت اول سیم مفتوح و در تالی سیم مضموم
یعنی اطراف و در و اگر خبر باشد **پیرای** با اول کسور و یای مجهول نام پهلوت
تو را که که سرش که او سیاب بود پیرای و سیام داشت **پیرای** پیرای باشد
و اگر از خبر خواند مولوی شوی **ب** بر و بر روی پیرایان یوسف **ب** که چون یحیی
ما تم از گشتی **ب** هر که **ب** این نفس جان انهم را فقت **ب** بوی پیرایان بود
یفت **ب** با اول کسور و یای مجهول برای غیر مضموم و او مضموم نام
مرغیت که اول الکیم که در چنگهای بر تاجال و مغرب زین بهم رسد و از ایل رخ نیز
نمزد از بالای نال آن پوستی اند خرم طوم علی آویخته باشد و بر سر و در آن پر بخور

و سرکردن آن مردمان از کین برگی که بود کاسی بنج و گاهی بنجد و گاهی بنجش و دیگران
نیز شود و در جسد و از آن سوی نپد در نهایت در شش باشد **چهارم**
نام شهری بوده در زمان قدیم حکم فردوسی نظم نموده یکی شارسن که در پرویز نام
بفرمود که راهها و در نام جهان دیده گویند که دیر است که آرامش نام
فرج می است **پرویز** و نیز در نه باشد **چهارم** و نیز در نه بود در اعدا بود و بنی
دشمن و از باب طریقت را گویند چون کی از مردان کی طریقی او را به طریق بر نه
سوی بخوی و نه جهان پر بر باشد عرش این جوانمردان زنی چرخ درین
خوش که آن پلست و این پرویز **چهارم** پیر این را گویند حکم سوزی رات
من ترا سپردم و در نهایت کسین من بچه ماند و من **پیر** با اول من
زده و سبب کسور و بای غمی حقوق و دخی کرد اول چری را گویند که زیر پای گویند
شده باشد حکم کافی فرجه ز طلب کم که طلب زر و همچو ز شارب است
و دم بخوی و نه نو شال و خشی است حسرت و نف عود آید آب چشم
زده و پیر پیر لب را **پیر** با اول کسور و بای مجول و سبب منم کل کن
بود **پیر** با اول کسور و بای مجول و سبب منم سیاه و سفید بود و آراستاری
المق خواند حکم انوری نماید عدل تو بایست که در شید را عجز امکان
سپردن آن نیست در شمار ابوالفتح رود بنی است دولت او را می
فرشت که از نه پند اندست که در سبب آنرا **پیش** با اول کسور و بای
بر کفر باشد **پیش** با اول کسور و بای مجول خدا گویند و بعضی بنی تقد
مردم نموده اند لکپی که سست و دوا و خربش است داور می باشد در نهایت

شست **پیش** با اول کسور و بای مجول شش بود که از آن من پیر شش باشد
فرمایند ای مرد کم و در روی پیش این پیش چندین مرد پیش کیش
پیر شست **پیش** با اول کسور و بای مجول شش بود که از آن من پیر شش باشد
جهان پیش خود و جانیست با و خون از نه زد کانیست حکم انوری
و سبب را دق اوده و اطلاق رزق هفتی از از او پیش خود **پیش** با اول
و بای مجول و سبب منم سوخت و دخی کرد اول در شارب سوزی رات که در
فارس شست **پیش** با اول کسور و بای مجول شش بود که از آن من پیر شش باشد
پیش شش این دو هزار و چهار صد و نه سال بود اول کسور و دوم پیر شش
سبب منم شش چهارم جسد نیم ده الی ناری که عربان او را می کشند شش
پنجم شش ششم شش و سبب ترک و هم و سبب منم شش و سبب منم شش
دوم شش را گویند که پیش از کار بکار گردیند و آنرا تازیانه در خون خوانند
استاد و سجده در سج سلطان محمود غزنوی نظم نموده ز بس جرم شش کرد و سبب
بنا و بهر و او **پیش** با اول کسور و بای مجول شش بود که از آن من پیر شش باشد
که فرمود شد و در صد مجلس گویند سبب غالب شدن بود مختاری است
بر دشمنان خود و پیش شش آماجی شش از شش است کم و **پیش** شش
جابر و دما و خجی که پیش آن باشد و اکثر اغلب زمان پیشند **پیش** شش
خادم بود **پیش** شش هم صدر و هم صد مجلس بود حکم قطران فرمایند
ای پناه مهران و بی شک حسودان چون تو سر گرفت دیدم قیام و کاف خردان
استاد و خجی نظم نموده گفت که پیش عید کس استیاده است

باشد است و قیامت **۵** بنواده هر سپید بوقت **۶** مرا که که در شنبه
ن **۱** با بر دمای فغانی مگسور و مرد و بای معروف سرخنی از داول آن باشد که از
آوردید بصورت سرخان و جانوران بماند از بر لای فیصل و از آن بطنان
برند چنانکه کشته **۲** غورازی آرد و آید می کند **۳** از بر لای کسان تی کند **۴** و در کشته
که غورازی از آن بطنان **۵** سیمین دوشاه کسان را گویند **۶** با اول مگسور و بی
سودف و هم سرخنی از داول پنج ابریشم باشد دوم تیرا گویند که از کسان بپندارد
سیمین پندرا گویند که بدست آزار هم بخانید و بعضی پندرا را خوانند که سکا کلاجه
برایش جلاخ کجید **۷** با اول مگسور و بای معروف سرخنی تیرا گویند **۸** تیر
چهارم از داول معروف دوم اسم فرشته است که بر ستوران مکل باشد و در پیر
و صافی که در دوزخ بر ماه تیر واقع شود و دخل است سیمین ماه چهارم بود از سالگی
و آن دست زن نیز اعظم باشد در پنج فرخیک و آنرا تازی سرطان باشد چهارم نام روز
سبز و هم باشد از هر ماه کسی گویند مکتب درین روز دعا کردن و حاجت و نشستن
و بنابر قاعده کلی که در دوازده سیاهان مقرر است که چون نام روز بنام ماه موافق آید اگر در
عید گیرند و جشن نمایند و تیر سبب آنکه درین روز ازین ماه میان او سیاهان را که در بلاد
ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلع برستان آمل تحسن شده و بدان شرط
صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر به نیروی خویشان تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد
سرحد آنجا باشد گویند که اگرش تیری انداخت و آن تیر بآب آموافد و سرحد آن
چنانچه حکم فرموده شود **۹** بعد از آن که از کسان سپید **۱۰** کشته یکی چهار تیر
مرا بجا نوازی شود و جایگزین **۱۱** از آنجا بود که وقت پیر **۱۲** پس ریش و بیضی باز آید

کاز با کاید بکشد داشت **۱** پذیرفت تیر و بچو و کام **۲** بدانت اچان بخشید اسلام
و با پرسیان از محنت و کنت نجات یابد درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند
و مانند روز دوزخ هر کسان بیکدیگر بگویند و این روز از ایران کسان باشد پنج نمایی صدها باشد
شمس فرخی غمی روز دوماه و صدها کشته **۳** بر دوزخ تیر و نیز غم شادی کن **۴** که اگر سپید ترا
فتح و نصرت آید تیر **۵** حکیم فردوسی روز غمی صدها بقید نظم آرد **۶** عیسای
تیر تو از دوزخ تیر **۷** بزرگی دشت ای تاج و سریر **۸** حکیم زاری غمی صدها **۹**
چون کس که حج شد بر تیر شان کرد **۱۰** برای آینه و پیر شان کرد **۱۱** حکیم در
منشی ببرد و نیت فرمای **۱۲** عشرت و شادی و لهو ببرد او با دوزخ **۱۳** ببرد تیر خود آید
کرد و دوزخ **۱۴** ششم نام ستاره است که جایش بر ملک و دهم است و آنرا
دیز خلک گویند و آن ستاره در بی علم و شیخ و قضا است و بنایش عطار دانند
حکیم انوری فرمای **۱۵** کرمانه و دهنه بپرد و تیر **۱۶** شمشیر فول ده و دشت شنبه
نختم قدر و غضب دشمن آید و هر خروار است **۱۷** سبب است این که تیر تو را که تیر است
بل که نیستاد پیش که تیر **۱۸** ششم نمایی که اگر از تازی خلق خوانند
آمد حکیم سنایی گوید **۱۹** آنکه در پیش سخن رخ زبانش خشم **۲۰** از بی فایده چون
تیر میان بند تیر **۲۱** کمال بجل است **۲۲** شیرین گوشت کامل از لذت جهان
کوشت و تیر حادثه چون نیش که ندید **۲۳** نختم تیر و تیر یک بود حکیم سوزنی نظم آرد **۲۴**
پیری جو عزیز بدو سال صید کرد **۲۵** شد روز غمی رخش من چو شایان تیر **۲۶** دهم
ضلع نیز آید و آن ضلع ایران نیکو ندیکیم سوزنی که **۲۷** سال اعظم و لذت
هو گویند که آید **۲۸** تازستان و بهار آرد و دوازده سیاهان تیر **۲۹** یازدهم قدر و تیر

باشد شیخ غنی است **۱** قلم قبضه قدر کان قدرت قی که با تو تکیس از درگاه
 و یک تیر **۲** و از دهم چوب است را گویند چون تیری که خنجر اید این پیشند
 تیری که در میان کشتن کتف کند و با بان از آن پاویزند و چلی که مرد و پیر از آن
 آویخته باشد و تر عصای سیف انگیزی در است **۳** و در کت و کشتن کتف و چو قوس
 غنیه و کشت و کران خیر چو تیر چرخ است **۴** و چو کی که از ابدان نکند و تیری تیری
 که قنایان شیر و بنوازم آمده آبان زنند و اشال آن شمس می کشد **۵** و نوح سر که
 کشتی همان بخند که باشد شش و عا و شات نکند تیر **۶** محمدی رت **۷**
 کون که خیر تر از و رسید و آمد تیر **۸** شد در است شب و درون تر از و تیری
 سبز و هم صاعقه را مانند چار و هم شکوه خرا باشد و از آتشی طبع گویند با نر و هم
 بود شاز و هم نوی از و رات و هم صحنی از مرغ بود و هم سر شد را گویند و دوم
 تیر ز جاب باشد پستم حوری را گویند و یکم که بکس خوانند و دوم نام کشت
 میسریم چیری را مانند که از انواع و اجناس خود و تیر باشد و پست و چهارم که دو ب
 و کت و اشال آن بود **تیر ارشاد** **۹** با اول کسور و بای معروف و بای چرخ کسور
 گویند **تیر سب** با اول کسور و بای معروف و بای چرخ و الف تیر سب است
 و بای قناتی بر بای چلو و کسید را گویند صاحب و یک خطی می کشد **۱۰** و در
 تعلیم شد بزرگ و قوت صدا **۱۱** است تیر است سجد **تیر بند** که است
 شاعران و یکسان بر میان خود و بر بالای قنوه و بنده و آن چدر شده باشد و تیر بر باری
 سه چار که که یک تیر آن چند کمر است باشند و در کما بر بزرگان پاویزند و لا کما
 نظم نمود **۱۲** و تیر بند یک تو خورشید فی الشل **۱۳** و کفیت صد تر از و در و کت

تیر چرخ چیری باشد تیر بوی که از آتش سازند و درون آن پرازد و رت کرده
 آتش بر بند و بر بایست و من سر و بند بر سر که بخورد و پاک سازد حکیم خوری فرماید **۱۴**
 یعنی سده اند و کشت خنجر **۱۵** و تیر چرخ زبانه ان بر شدن و تیر **۱۶** با اول
 کسور و بای معروف و بای چلو و کسید را گویند و بای طیب **۱۷** پس شکست و آن کرده که در و در ک
 از و در زنده کرده چو اول تیر **۱۸** در کرده کسج با در کرده که **۱۹** نافع باشد که در ک
 یک **تیر کان** روز تیر را و تیر را گویند و شش تن در ذیل اکت تیر و هم شد **تیر هم**
 با اول کسور و بای معروف و بای چلو و کسید را گویند و بای طیب **۲۰** نافع باشد که در ک
 است **۲۱** از زمین چهار بزرگ شود و از در **۲۲** سر عالی محمد عالم تیر **۲۳**
 ترکان که بای **تیر ز** با اول کسور و بای چلو و کسید را گویند و بای معروف و بای طیب
 و دخی دارد اول شایع جاب باشد حکیم حوری کشد **۲۴** مرد و زنجار باشد و بای طیب
 با جاب غنیم را در و دین تیر **۲۵** و در و مال پاویز را گویند و بای طیب **۲۶**
 که که بکسان اند و صاف و زور **۲۷** بریده اند و سر راغ بر سر کسار **۲۸** که است
 محمد و راغ تیر **۲۹** که کرده اند و خون راغ بر بکار **تیر نا** **۳۰** محل تیری را خوانند و عال الدین
 عبد الرزاق و صفت شش خطم آورده **۳۱** و صفت تیغ تیر آن فاصرم که اندیشه
 بر و کت چو بر تیر شش که در **تیر نا** **۳۲** با اول کسور و بای چلو و دخی از و اول
 فارسی زبان که بکس را گویند و بای چلو و داسب تیر تیری را مانند صد صا ابر خور و بای
 خشت تیری سواران و میر **۳۳** از و می کشند در اندام شیر **۳۴** و این نوع تیر است
 و در چیل باشد **تیر است** **۳۵** نام برده است از سستی ابر خور و است **۳۶**
 عقل فو شد و زین کارگاه **۳۷** تیری با نر و زین قطع راه **تیر نا** **۳۸** با اول

در نویسی و آرا تباری که درین خوانده میسر شود نماید **بر** اول حاشی که بشمار
 راست و تیر آمد و تیری است **هم** او که **بر** در است بر دال مثل بر
 حکه بر خاز نشسته و تیری است **تخ** یعنی در اول معروف حکم خا تا ز
 آن که در زبان بیع ماند **روی** کند و سخن نراند **دوم** فدی که در خبر ماند
 گویند حکیم فردوسی که **مر** گفت مگر که بر رخ کعب **چرخ** می کشد
 هر جیت **بر** ضرورت **چ** آهوی چن شد کش شده **سگر** بر دوتا
 بر خ که **سگر** که کش شد از رخ چاک **بر** از نو سنگ شد ناف چاک
 سیم فرغ در دوشی آفتاب و آفتاب و کش شد آن باشد محو می شود
 تخ بر آرد بدای آفتاب **در** دایر که کش شد و در از **تخ** **در** و نیز در
 از ماهی مکی **تغ** **چ** **بر** اول کسور و بای معروف نام نوبت از نوبت می شود
 که **که** که نوبت **تغ** که نوبت **ک** که نوبت **تغ** که نوبت **ک** که نوبت
تغ **بر** اول کسور و بای معروف و کاف معضم و دال مجهول و زای موقوف کش
 و آنرا چو نیکر گویند و تیری که قوت خوانند حکیم سوزنی است **ک** که نوبت **تغ** **بر** اول
 شود دست خراب **ز** اب تاجی که کش شد بر دلی بکسور **تغ** **بر** اول
 کسور و بای معروف چرخ سوزنی را گویند **بر** اول کسور و بای معروف که در آن
 گویند شیخ عطار فرماید **ای** کلام تو رسد کش شد **تغ** **بر** اول کسور و بای معروف که در آن
 شیخ اوحی است **تغ** **بر** اول کسور و بای معروف که در آن شیخ اوحی است
بر اول کسور و بای معروف که در آن شیخ اوحی است **تغ** **بر** اول کسور و بای معروف که در آن
 و محافظ کردن بود حکیم سنای فرماید **از** خود تو علم تو غنیست **بر** اول

نیز که در وقت نه چارونه تبار **دوم** معنی که داشت بود سیف اشرفی که
 خسرو سیدارگان ابروی درویش **ک** کش کردن تا بود در عهد تبار **س** **بر**
 معنی آنست که **تغ** **بر** اول کسور و بای معروف که در آن **تغ** **بر** اول کسور و بای معروف که در آن
 نظم نموده **تغ** **بر** اول کسور و بای معروف که در آن **تغ** **بر** اول کسور و بای معروف که در آن
تغ **بر** اول کسور و بای مجهول یعنی قاف و طاق بود حکیم سبکی که
 فاد ز خاک پوشش **تغ** **بر** اول کسور و بای مجهول یعنی قاف و طاق بود حکیم سبکی که
تغ **بر** اول کسور و بای مجهول یعنی قاف و طاق بود حکیم سبکی که
 اصهار خوانند خصوصا **ج** **بر** اول کسور و بای معروف یعنی زیر و شب
 آن **ج** **بر** اول کسور و بای مجهول و معنی دارد اول چپین باشد سوزنی
 فرماید **چ** **بر** اول کسور و بای مجهول و معنی دارد اول چپین باشد سوزنی
 مطرب نیشم **دوم** اینجا چرخ نیشم را نامند و آنرا جدین هم گویند **چ**
چ **بر** اول کسور و بای معروف و او اوقات هم جانوران در میان
 باشد سوزنی معنی فرماید **چ** **بر** اول کسور و بای معروف و او اوقات هم جانوران در میان
 کشد افعی من اینک **ج** **بر** اول کسور و بای معروف و او اوقات هم جانوران در میان
 باشد و آنرا تباری است چنانچه شیخ آذری نظم نموده **د** **بر** اول کسور و بای معروف و او اوقات هم جانوران در میان
 آنجا آید از وجه عفت **ش** **بر** اول کسور و بای معروف و او اوقات هم جانوران در میان
ش **بر** اول کسور و بای مجهول یعنی قاف و طاق بود حکیم سبکی که
 من این رخ ز برکش **ش** **بر** اول کسور و بای مجهول یعنی قاف و طاق بود حکیم سبکی که
 مرغ جایی رود که پسند بود **ش** **بر** اول کسور و بای مجهول یعنی قاف و طاق بود حکیم سبکی که

دای می معرفت شخصی را گویند که چنان او همیشه هر که کند آب از این رودن بودار
 کثرت هر که کردن آب ریش بوی ترش باشد این خبر دایم **س**
 پنج که شد عمره زنی سازد. کور بود هر که شد ناز او **چهره چهره** چهار نفری
 اول لغزافتن و غالب کشتن باشد و شمن بکلمه می کند **س** برده سواری را کلن برده
 که چهره ششم که برکت ندارد. سوهی رات **س** شاهی در پیش یک چهره
 شاهی که شکارش بخوار شیر نباشد. حکیم زاری قنای که **س** زدی چمن که بر
 سلطان شد است و چهره. بوی که از میان جان بسلت برود بری **س**
 دو هم شجاع و دلاور بود حکیم و دوستی نماید **س** چهره مان را در بر آن کبر **س** بچه که در
 از آن چهره که **س** سیم بود و حصه و خط و خط را خواند حکیم سنایی بنام خود **س**
 بنده باشد بال نصیب و چهره. کرم نشسته از آن است و چهره. چهارم نام فرید **س**
 از دای بوانات **چهره چهره** با اول کسور و بای معروف این که از توابع است
 آن کالای کم داند که بود و از آتباری بضاعت مزاجه خواند سولوی **س**
 چون باز جان منب جان باشد غیر **س** چون بر آن نام جان شد خبر **س**
 حکیم انوری رات **س** بگذرد و کاره از راه مکرمت **س** بر باری رخت کشتی **س**
 چون خبر نیک بهم آید باز بر د. کوی که بر دما بمانت نهاده بود **چستان** با اول
 کسور و بای معروف نام را گویند و از آتباری حصه خواند **چلان** با اول کسور و بای
 محبوب غلاب را خواند حکیم سوزنی رات **س** ماندگی درخت چلان **س** سرکنده
 رکن و بر دازد **س** با اول کسور چنان باشد شمس گفته **س**
 بخت و شست سرور کرده **س** نباشد قوتی از با دخی **س** با اول شمع

خواهر زن را گویند و از آخر نیز مانند **چرخ** با اول کسور و بای محبوب و چهره
 گویند و از آن جنس و شش و آنجهت نیز خوانند **چند** با اول کسور و بای معروف و
 باشد یعنی جو کند هم سبب حکیم سنایی فرماید **س** کسی که غرت غلت ناسپنج
 کسی که روی خفاقت نذیر چید **س** سی و شش است و لیکن رختل ایسی
 خوشی نیاید از پیش خاوارند **چهره چهره** با اول کسور و بای معروف این که از توابع
 و دوستی دارد و اول یعنی برده دلی سبب آمد کمال ایچکل **س** او یکسود و شش
 من یکم سود و شش خبر **س** دوم یک و تیر و با شش حکیم فرماید **س**
 را او از گردان و دهان تیر **س** همی چشم خورشید شد خبر **چهره چهره** با اول کسور و بای معروف
 پنج نفری از اول کشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده **س** ای بخوبی بر تان کابل خبر
 فام از بس که درسی در عهد تا آخر خبر **س** دوم برده دلی تیرپ دلی سبب باشد سولوی
 سوزنی فرماید **س** ای دوق جانم ز تو چون چراغم تو **س** کندم زنت ای جان که خبر **س**
 است **س** ابو الفج روینے رات **س** این آتش سوزند که وقت از دست
 این نیز و کسی که چشم شخت آفت **س** سر جاکه دلی بود ز غم سوخته شد **س** اول
 سنیکت که بر کس نه بود **س** سیم تیرگی و پرده و عبارتی بشکرت چشم
 پرید آید چهارم نام کلیت که زرد و سرخ شود و از آتباری بهار و خبری نیز خوانند چهره
 دلی شرم و چار را گویند **چهره چهره** با اول شمع شایسته زده و رای حضور و و معروف
 نام کلیت که سرخ رنگ و سحر رنگ و دیگران نم شود و از آخر و گویند و بای
 خطی خواند حکیم زاری قنای خبر نموده **س** کشت ده روی غرق و چین و کل رخت
 گفته در سن خاتون بخیر کی خبر **چهره چهره** با اول کسور و بای معروف سخی از اول کلیت

رنگ که میان آن سیاه باشد و اگر آخری و عتقه بهادر خزانده و تباری صغیر خوانند و سولی
صغیری و یا **س** صغیری باغ صغیر است که گدازگیکن . ساختن صم من به به پست
به من سوسن و ریختن خیری حطی . به من پاستین زرد و لاجرا . اینست که
دو کشته زخم سرد و آتش . بول کشته خیری از غولش . دوم بولان باشد
حکیم و ری نظم نموده **س** من زخیری تا بخانه شوم . که نه سنگم و نه دره دور است . سیم کت
صنح با کوبیده خاری راست **س** باور الکی نوزان شستید بزرگ . خاک را خیری
کنی زان پر نیان سبز کار **س** هم در صفت شمشیر که **س** زین خیری یک سبزه
مواخیری سبک کرد **ا** اگر از عکلی کند و در جرب عیش **خیراب** با اول کسور
و یای معروف و زای منقوطه پنج آب را کوبیده و اگر که به آب خیر خوانند **خیر** و **خیر**
با اول کسور و یای معروف و زای منقوطه کاف عجمی نام زیست که اگر که با سوزی
کوبیده و کاکامو در ضل کاف ارباب و او مرقوم شد **حیسی** **س** با اول کسور و یای
محبول و سیم معروف خیر باشد که اگر که **س** نه و در اندرون آن بر کوبیده است
و بر زینش آب می کشیده باشند و در دم شمشیر که می برد و در آنجا سبز بر نه
و این نیز خیر است که در نه دست و خنجر و شمشیر سازند حکیم از ری نظم نموده **س**
چو آتش شد از اوج خود بخانه پشت . بخنجر از در دو بر کاسه و ده بخانه
سبب است که راست **س** باو آتش ناکشش بر سبب که کند **س**
جای خواب خود کند و خنجر **س** زهر **خنجر** با اول کسور و یای محبول و شمشیر منقوطه
و وضعی دارد اول نوعی از ناخته باشد که آن که که اگر که اغلب در ملک کرات و طلا
سند باشد است و خنجر **س** ولی را در دمان نوشی عدد و بار یک کشته

عدد خنجر است و چون و با آن قشقی . است و در وحی شمشیر که **س**
از دق خنجر است که **س** رفت . قیمت پستین کی داشت . دوم **س**
که زین را بدان شده و اگر که زمین شد و اگر که در آتش و کوبیده **خنجر** با اول
کسور و یای معروف و لام منقوطه و او معروف به خیری باشد که مرقوم شد سبب است که
کشته **س** که آن خنجر و یای نام چوبه **س** صدرش در آن بخنجر و زوای **س**
خنجر با اول کسور و یای معروف چهار نوعی دارد اول نوعی طبع است که حکیم سبب است
مرد شست پست را در **س** . بر زینت پست خوانیم **س** و در جوانی که کوبیده
که از ریمان پستین و طین مرغی در عرض کل که کوبیده **س** سبب و سواد آئین و کلین
حصیر و یای دلب و خیم با لان **س** سیم زینش شسته در دو کانی با کوبیده طبعی
کشته **س** خنجر اگر که خور و عجب بود **س** که کاس را کوبیده باشد **س** چهارم چوبی
باشد که در کوشای چشم و به یک نظم نموده **س** و دوی ردان در دمانش نظم
و در خنجر زده بر ده شمشیر **س** و در بعضی از کتبها بعضی جرات مرقوم نموده اند و اما
خنجر منقوطه کرده اند و چشم جرات را کوبیده خنجر و در علی خنجر و طبعیت را خوانند و با اول
شش هم در علی خنجر نامند **خنجر** با اول کسور و یای معروف سرد و نه باشد
خنجر سازنده و خنجر که کند به قدم نون بر یای خنجر است چنانچه در فصل خنجر است
نوع مرقوم گشت اینست در شرح شمشیر سرد و نه نظم نموده **س** نظم علی الصحر کن
بعض خود تمام **س** که خنجر است که در **خنجر** با اول کسور و یای معروف
و نون و او در خنجر سازنده علی الصحر را نامند به قدم نون بر یای خنجر است چنانچه در فصل خنجر است
باب نون مرقوم شد و در نون است **س** اگر خود شمشیر کرد و رعیت

که در دکان و در بنگان در آنجا شوند **دیکم** با اول کسور و لام موقوف و بنیم متوجه نام
 جانور است سیاه رنگ سپید شکوب که نجات نبرد دارد و هر که را بکشد و کال باشد
 و از آن خنده و خیر گویند و بگذری ریتلا خوانند و بر بهای عجبی در بجه کله **دی** یا و باقی همچو پیش
 زهر نالی تیره چون دیکم **دیم** با اول کسور و و منی دارد اول می را که بکشد حکیم
 خاقانی فرماید **عیسوی** مبادا احمد دیم چشم عادت **در** شک و آب
 عود سان از دم و از دیم او **دوم** نوعی از جرم و دیگر آن تازی ای و یک کینه یکم ناصر
 خضر و نظیر نوده **دوم** دویشت ایکه کبک و **دوم** از دست سحر و کشتن
 و با اول کسور و و منی متوجه و دید است و آن در آن سخت بود است و در آن
 که تو کوی کلف سیر چو ابر است خطاست **کرکف** سیر دیم مایه و از ابر دیم
دی و دیم نام کوه و در است که کوهانی است **دوم** سینه و دیم از بخت
 که ایش دیها و در وقت **دیم** با اول کسور و و منی متوجه و در اول عکرا
 گویند که آب شود **دوم** یعنی در دشتی آمده و این است اگر آب زنده بر قوم شد
دین با اول کسور و و منی متوجه و دیم کسور یعنی عک که در اصل است که در اصل است
 مرقوم است **دین** با اول کسور و و منی دارد اول اسم هر شد است که نجات
 قلم ماسور است حکیم فرمودی نظم نوده **چون** که کشته در جهان دین دارد **سودا**
 در و چشم مایه و **دوم** روزیت و چهارم بود از سر ماه شمس نیت **دین** روز
 فرزند را در پرستان و آن در کج کردن و در عری بهاری دارد اول او در و کشتن
 و عادت بود **دوم** فرمان برداری بود سیم مالک و پادشاه را گویند چهارم شایان
 و مرده را گویند و با اول متوجه هم در عری و خضره **دین** و و منی دارد اول جانور است

باشد و دیم اشراف **دین** زده **دین** نام روز پاره و دم بود از سر ماه مکی **دیو**
 سخی ارد اول معروف است و دم پهلوان را گویند سیم نوعی از جادو پشسته بود که در
 جانب پرشد **دیوار** بنا و کله کار بود حکم فرمودی **دیو** نه سیم است این نذر
 نه خشت و نه آب و نه دیو که **دیو** یاد کرد و با دست را گویند که بهار نام یک
 شش نظامی نظم نوده **چون** از آن دشت گذشت چون و پیداد **دوم** در اول
دیو و منی ارد اول نام روز شازده است از ماههای مکی و دیم لقب قارن
 برادر زاده جسد بود که به قارن دیو بند استهار دارد **دیو** عکسیت را
 گویند شمس خری که **دوم** خضر ملک تو دیو آسای **دیو** و دیو و دیو و آسای
دیو نوعی از پوستین باشد که پشم را با باشد بجای ابره و از آن بری و از آن گویند
 و در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر و یک را گویند که بهار و آن دیو و دیو
 در روز یک برکت ندارد و علم نوده **دیو** با اول کسور و و منی دارد اول
 که میت از زمین براید و سر بر زمین افتاده باشد بخور و ضایع سازد و شهر چو
 پشینه و سینه را آینه کند و آنرا دیو گویند که نیکو از خضر و بیدی هم دیو که سر
 خواند شرف شغوه نظم آورده **دوم** من زشتش از تو نرم لاجرم چون **دیو**
 می نقد از پوستین زان پیش بر کوی **دوم** که میت سیاه رنگ در آن کوه
 ندارد و چون عضوی کج باشد خون خاسه را بکشد و آنرا شکو و زهر خوانند و
 بیدی جو یک گویند شیخ نظامی نظم نوده **دوم** چون دیو با خاک انداز
 بلکه چون دیو سیاه و دراز **دوم** از آن **دوم** در دیو لان توان باشد
 در دیو با شخوان نباشد **دیو** با اول کسور و و منی متوجه صاحب خانه و سر

باشد میان نفع و زیاده زیرا که پودنه چون اگر زده دست نشان نماند سینه بر
و چون بازگردد و دیگر فصل کند نفع براید و بوی آن نتر باشد و در دوا که با بر
و چون بر که در عقب و زنده ماند سود دهد و آنرا سینه بنامند و با نفع
و تمام ملک که بنده حکیم سنای فرمایند چون نماید روح صورت راز
چون زنده بر ملک بخشیم آواز که جمیع خرج چون عهد کوش کرد و همه جو
سینه با اول کسور و بوی هر دو خوب و نیکو را گویند صاحب سینه بزرگ آرد
سینه نوزاد که است سر سکه نام سر که است **سینه** با اول سینه
بنازده و خای خنوم و دوا و سود فایده باشد ایشی که بر لطیف و کرنا
باشد و پاشیخ و فایده **سینه** ستاده ملک زیر زمین در شش سینه
بر تن خای شش **سینه** با اول کسور و زوی کشت زار بود و تبرک است
گویند **سینه** با سینه کاف کسور و هر دو بوی هر دو می و شراب بود حکیم
انوزی فرمایند چون کرمان بخار سینه که از سر و جبهت جبهت
سیلاب که زنی را گویند که سیلاب اگر آنگاه باشد بوی که **سیلاب** که زنی را
را می در آنکس **سیلاب** که در سر **سیلاب** که در دهان **سیلاب** که در اول کسور
شده باشد که از فرمای سینه و یکدیگر در عین یا شخصی ده و با اول سینه نام
و نایب مشهور و در عین جایی شش آب و شراب و اشال آن بود **سیلاب**
با اول کسور و بوی چهل کسور است اسبان و آسمان و کادان و کوسپندان و اشال
آن بود است و فخری است **سیلاب** با اول کسور و در عین جایی شش آب و شراب
گویند **سیلاب** که در **سیلاب** که در **سیلاب** که در **سیلاب** که در **سیلاب** که در

دکتر

و اکثر در ولایت کن شده و آنرا سید شین بنامند **سینه** با سینه که نام
آن باشد که کشتان دست را دست کند و زده دست را دست کند و زده دست را دست کند
مجرمان نمند و عوام سینه با سینه بنامند و عوام سینه با سینه بنامند
بعضی سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که
باشد **سینه** که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
با اول سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
ت حکیم و زوی که **سینه** که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
را اسبان **سینه** که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
اکثر باشد و آنرا سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
جواب دال کامل بود **سینه** که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
که در عین جایی شش آب و شراب و اشال آن بود **سیلاب** که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
شیر با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
بزرگ و سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
که کسور و زدن آن که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
از سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
ز سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که
بخت زراعت شگافه باشد حکیم سنای فرمایند **سیلاب** که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که با سینه که

باغزنده . کش کردی یک خاکست و بخ در کش . حق میگوید به تاده
 کفایت دهم . آن حق ندی و بسا سانسای در شیدار . این نه شریکی
 باشد که در ایمان تو . حق میخاین غامد خاکه سرگین استوار . و شاید
 صد راست و در بعضی از و سیکه بعضی زراعت نرا که در خاکه شمس طبعی نظم
 از پس که بر سگال تو از دیدن نشاند . نداشت روزگار که غم شید که **شیدان**
 با اول مکر و خوار و کفایت و با دوش کنی و بدی هر دو را گویند است و بعضی که
 شامه را که اینجا هم اهل کفایت . آنجا که در کار باید سبب شیدان . حکیم
 دزدی و نه . بر تو نازد شد که در زبان . بگویند شمس از مر که در او شیدان
شیدان با اول مفتوح در ده مفت و گویند و آنرا و شانی نیز خوانند است
 وقتی در صفت عمارتی که . بس پر خوره نباده بر شاندن . مبره شید
 بهم بر شانی و شکر **شید** با اول مکر و چهار ضعی ارد اول معروف دهم
 زینتی را گویند که باران بران باریده و مردم و حیوانات بر زبر آن آمده و شد
 بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب بران تابیده خشک شده باشد و بخت
 تر و در آن نهایت دشوار باشد حکم ناصر حضرت و نماید . پند پذیرد چو که
 کل سخت نرم . جاهل زیند کجیا نرد و کرده **شید** . سیم و بار بار نماید
 خواند حکیم خاقانی راست . مرا شسته و حدت ز دانه خورده . شید تفرقه
 دعوت کند که زود پیا . چهارم یعنی بد شو شمس است و در حق نظم نموده .
 زمانه از صبر کردن نه انهم . بشیم که را در این پنجم **شید** با اول
 مکر و ویای معروف افغی را گویند و خورگان نظم نموده . سرد و باران پر بار پیا

جان از غم آنها **شید** با اول مکر و ویای مجهول و ویای اول معروف
 جمعی قیامندی باشد که در آن شگل کفر و سر و لب بیاورند و آنرا بر سر یک نهاده شیر و
 و در حق و صاف سازند و آنرا شری با لایه خوانند شرف شرف و نظم نموده . نه بارگاه تو
 و شید پست شد . بر مخرج و کفایت شید پستی **شید** با اول مکر
 ویای معروف و ویای جمعی مضمون نضر باشد که در روز یک در و جبهه از یکم در وی
 و نماید . زمین را میانی را در ده جای . زمین را در وی شید و ویای . شید
 نظم نموده . در و بار شید و شید کوس . پند آمد از سر مکر سندر و **شید**
شید با اول مکر و ویای مجهول و شنی از اول خبر بسیار و شکی گویند و آنرا تباری
 کثر الشیخ گویند حکیم سنایی و نماید . ملک است آن بید است . زمره که در آن جهان
 دوم نهایت از ناچاریای نظم و حکم که نیز اعظم او بسط کثرت و در در شنی و شنی
 نام خوانده اند و بیکمکرات . در بوستان دین خجسته بری . بر استانی
 ملک شید پردی . صاحب فریاد شکسته نظم آورده . شیده و شیده اعضا
 ساپا شید شریع و شادان . سیاهام پسر فراسیاب بوده و او را شید
 نیز گویند چون او در غایت حبس پادشاه شیده ملک ساخت آورده اند که
 بن سیم و خوش و کشتی که شمش بر زمین و که هلاک شد و کجی و فرار از او
 بود و در بعضی از و حکما و قوم است که می از ش کردان سنا نیز شیده نام داشت
 که بخت بود که کور و کور و و در راست **شید** با اول مکر و ویای
 و دال مضمون و دال مجهول نام مکر و کثرت و کجی بر او شش بوده **شید** با اول
 و دال مضمون و نهایت از ناچاریای رقیبال غرامه و شید نیز گویند **شید** با اول

که روزی سیاست از بار بازی **نیکان** احوال را گویند حکم فردوسی است
 بدو سر به داشت داده بود هم از هر طرف دست داده بود کج بکلیک نهاد و گویا
 و زن بس بکس و گما را **نیایش** با اول کشور آفرین و دعا بود از روی
 تضرع و زاری امر خرد و ضعف خلعت فرموده کشم از اندیشه عالم بری
 سوی نهادم بر نیایشگری **نیدلان** با اول تنوع ثانی داده و ال مغنوم بای
 باشد که در غاب مردم را و دیگر و آفرین بکج نیر کونده و بازی کا بوس در بر بینه
 خرقه چون خواند و بعضی که اندک نیدلان صریح باشد **نیزم** با اول تنوع ثانی داده
 در ای تنوع نام در سام است و او را از نیم دیر بای نیر کونده حکم زرقی فرموده
 توان پادشاهی که گرفته بودی زمین بوسه دادی ترا سام و نیز **نیزم**
نیرک با اول کشور و رای تنوع چون نده در سرد لغت و در لغت اول و دوم
 لغت کا کف عجمی که در حد و بحر و صفت باشد شمال در غمره عادی او نیرک
 و طبع خاقانی گویا سودای گون که **نیزو** با اول کشور و در وقت باشد شش
 بختی فریاده سکندر که بازی و تدریس بود بنیروی دولت جهان گیر بود
نیزور با اول تنوع ثانی داده و فرور باشد خواست محمد است و حصول بک سبیل
 سوسم نیزور محبت با و بر ایمان کن نیزور چون از چون بک است ادا
 در اوج سند دولت تر از این نیزور **نیسان** با اول تنوع ثانی داده و سیاسی
 لشکر را گویند و آن قسم در دست از چهار قسم طایفه آن که همیشه دارد داده و شمال
 آن در ذیل لغت کا توری در فصل کاف از باب لغت فرموده شد **نیسان** با اول کشور و
 مجبور یعنی نشان باشد و نه مظهر و صفت است که **نیاست** ای که به پذیرد و

نشان بای و بر لبهای تبار **نیشت** با اول کشور و رضی را گویند **نیشت** با اول
 کشور و رضی منتج رضی از اول اندازار و شد و از او چنانکه ازین بیت امر خرد و ستا
 میکرد و مردوم از شهنش آواره و زن که در خیز و ماده زده و آنچه در میان
 مردمان تخرافت از از او و فغان و شد و از جایی گویند که ننداران گذرانند و در کج
 باشد شش و نه فریاده یعنی خنده کرده باز و نه شش بی جاده و لوزار سیم پست
 گویند و در بعضی رو که بای پیوستن هر قوم است شش شش فرموده فرموده **نیشکر** بایش
 عدل تو دانت یاب که و نه شش شش زنده و با و بود **نیشک** با اول کشور و رضی
 دارد اول معروف است دوم یعنی بسیار که و جاک در سنگ اسکو آواره که ابریم و علی را
 غلامی و که از غلاب معرفت چاشنی تمام داشت اما از اجاز و کلمی او را استغای فرموده
 روزی رسید که ای غلام بگو که گفت یک بر خواجه گفت از بسبب گفت که بای این
 فاش تر که مرا کاری بود که سر از آن کار خلاص گویم یافت مرا استغای فرموده و حق
 خواجه شد و به حکم فرکانی است یکی زن چون بود با و برادر به دیدی
 در جهان زین یک **نیلیر نیلیر نیلیر نیلیر نیلیر نیلیر نیلیر نیلیر نیلیر نیلیر**
 و نیلیر نیر کونده حکم قطران و نه بر کار جوی بر سبزی کوبی کا جایی چون نشانه
 بر پر سبزی و نیلیر و بعضی کل کوبی را گویند که با و آن روبر و درخت حید
 و و نه که کوبی و نه فرموده سخن را کف نیلیر که چای من نیلیر چمن کشت
 اش که در فصل که کار آمد **نیلک** با اول کشور و کفن کشت و پست باشد بر
 و و نه چنانکه در آمد و آنرا شش و یک نیر کونده **نیشکی** نام علویت
 که به نیشکی است و در و کال اسمیل که **نیشک** ای که فاسق باشد اکنون به خود

که بارک دعوت و فرخ بیابد . دوم که باشد که بخت گمانیدن از روی شهید و خوف
 گویند حکیم انوری راست . **۱** خویش در طرقت جلوه میگردان . آسمان گفت که رسوا
 که بی خود را می **هیتال** . با اول تنوع و وضعی ارد اول زبان چهار ارد و قوی خیزد و
 دوم ولایت خلدان و طالقان باشد از ملک جانش و بادشمار تبتال
 بیامد مانند این جمع بر دوش عربی آمده مثل افغان که با فاضله جمع کرده اند و این معجزه
 آمده . **۲** با اول کسور و بای مجهول در وضعی الخلاق میاید اول یعنی بعد دوم در آن سر و
 و در وضعی قیل اندک باشد منوچهری راست . **۳** که سخن گویم باور شرک و شر
 صد گنبد بل کبری حد است خود باری **میدرخ** . با اول تنوع است شد و تیر خند
 گویند و از آتباری طر خوانند شمس خری راست . **۴** که ام باده طر در آماند
 بوقت آگه شود شمسوار بر **میدرخ** . با اول کسور و بای معروف آتش باشد
 ابر سخی دند . **۵** در هر که که از روح تو بخند . پزار شود و تیر در از زنده باز
بیر . خاتم شکده را گویند حکیم فرود کج . **۶** بریده زبان تیشتر
 لب سوخته را شش میرد **بیرند** . بقی از القاب کتاب است و معنی آن بود
بیر . با اول کسور و بای معروف محش باشد و آنکه خبر بای غیر سوخته میکنند و
 نویسنده غلط محض است در این لغت پارسیم در کلام پاری تا سایده **میش** با اول
 کسور سه معنی ارد اول یعنی پنج آمده زنده پل احمد جامی نور مرده لطم نموده
 هر که آمد هر که آمد بگذرد . این جهان محنت سرانجام . دیگران رشد و نامم میروم
 کیت کور انزل در پیش نیست . احمد جامی ترا پند میاید آخرت را باش دنیا
 پیش نیست . دوم باقیه باشد که آن که اکثر اعیان در ملک کرات و بلاد

میاند سیم که آهین را مانند و آنرا هیچ و اوجت نیز **میک** . با اول تنوع شبانی
 و کاف عجمی تنوع است کیت رنگ را گویند **میکوی** . با اول تنوع شبانی زده و
 مضوم و او مجهول بای بخانی موقوف کرد و باری را گویند از چهار سر باری و میکوی
 و معلوک نیز خوانند **هین** . با اول کسور و بای معروف و وضعی ارد اول یعنی این
 دوم که است که بخت ناگه گویند و آن یعنی زده باشد بود حکیم انوری **۱**
 چون رکاب تو کران کرد و عثمان تو بکیت . رفو دجای ای سپاهت انجم و میدان
 قایل که پیش از آسمان کو بهر که **هین** . القالی ای حیدر شانه که انصر ملک
 و در لغت عربی سیلاب را خوانند حکم سماج بوده . **۲** تو هم می و هم شکلی بیانی
 از غایتش و دنیا چو **هین** کن **هین** . با اول تنوع و بای مضوم و او معروف شمس
 کند حکیم حاضر فرمایند **۳** که شمس و بیون علم و ادب را . طبع سخن سخن و معنی
 ملو **۴** . مرت کشان فرنگ بای . با شمس و حجاب جهان کبر
 چو چشم سالانچش فرگفت . زنجی از یک نورالدین **هین**
 این که کز دوش کس شد باز . افشاده هر دو بار از دانه
 جلبدش داد او فرموده چرخ . در تاقه رشت های جور شیراز
 ثبت الشیخ الشریف یعون الله تعالی و حفظ
 فی تاریخ او اخر شهر ذی الحجه ۱۰۳۲ هجری

۲۲۲۲





